HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C.
İs. Süleymaniye Kütüphanesi Müdürlüğü
1923

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud 1
Yeni Kayıt: 3939
Eski Kayıt No.

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم / اعظم اسمای علیم حکیم
محرمان حرم انس را / تازه حدیثیست ز رب قدیم
نوزده حرفست که هژده هزار / عالم ازو یافته فیض عمیم
بسم سه حرفست که گوید بسم / حرز تو در ورطهٔ امید و بیم
بیش که کم نیست ز دو بین دو کون / نقطه صفت در کتف او مقیم
ارهٔ سینش به دندان گرد / فرق عدو را بسیاست دو نیم
چشمه میمش ز زلال حیات / میکند احیای عظام رمیم
هر الفش راه پی جادووشان / شیوهٔ اعجاز عصای کلیم
شاهد معنی چو ز لامش نهاد / طرهٔ شبرنگ بروی چو سیم
ماشطهٔ خامه ز تشدید ساخت / شانهٔ آن طرهٔ عنبر شمیم
ها شکه با های هویت یکیست / فهم ذوی النهیة فیها یهیم
هست دو ری در وی و هر یک دری / حلقهٔ آن در دل عرش عظیم
غنچهٔ حایش بگشاده دهان / با تو کند عذر ریاض نعیم
بهر تو نون دامن رحمن گرفت / می طلبد رحمت و فضل جسیم

رو دوام کن از حضرت حق دیدهٔ حقبین / والنجاه ببین در رخ شاه قلعه علی را

الا یا ایها المطرب ادر لحنا و سلسلها / گزین دور مسلسل دل نماید حل مشکلها
ادر ادوار نغمات و نسق جمع دوراتها / که ادوار فلک بس عقدها افکنده در دلها
الا یا ایها الساقی ابل یا قوته سالت / علی الحضار فسقها الی من غاب ارسلها
چو از عیسی نزد گردم غلامت سپهر گردد / که اشترمت ز آسمان نماید قطع منزلها
هر ساقی چو اشک چشم من یاقوت سیالی / ولی بسیار حرف اندر میان دارند سایلها
بمی ساقی سفر بگزیده از خم جانب ساغر / سرشک من روان از دیدگان دنبال محملها
هر ساقی زدود از چهره جان بس غبار غم / سرشک سرشت از خاک میخانه لبریز گلها
یکی جوهر ز کان خم قدم بگذاشته بیرون / دگر گوهر ز بحر دل فتاده سوی ساحلها
سرشک من چو طفلی جا بگاه او بود دامن / شراب او چنین سرسبز خمها چو حاملها
چو مشتاق علی شد ساقی اندر دور مستانرا / روان شد اشکها از دیدهٔ مردی محفلها

بنگر رخ زیبای ما از دیدهٔ بینای ما / از دیدهٔ بینای ما بنگر رخ زیبای ما
تا وا رهی از هر بلا شو فتنهٔ بالای ما / شو فتنهٔ بالای ما تا وا رهی از هر بلا

آنکس که شد رسوای ما از نام و ننگش باک نیست / از نام و ننگش باک نیست آنکس که شد رسوای ما

دیوانهٔ شیدای ما زنجیر زلفش بس بس / زنجیر زلفش بس بس دیوانهٔ شیدای ما

چون منزل و ماوای ما اندر مقام لامکان / اندر مقام لامکان چون منزل و ماوای ما

چون قامت رعنای ما سروی نخیزد از چمن / سروی نخیزد از چمن چون قامت رعنای ما

مشتاق بی پروای ما فیض علی عالیست

فیض علی عالیست مشتاق بی پروای ما

ساقی دگر در جام کرد آن بادهٔ اطلاق را / از قید هستی وا رهاند آن زاهد زراق را

در دم بیک گام و قدم طی کرد خوش خنگ سبک / از منزل التقیید تا سر منزل اطلاق را

مطرب بدستی بر بط و مضراب دستی دگر / رقصان و دست افشان کند سالوس خشک فاقرا

ساقی درین دوران منم مطرب منم خاقانیم / رهبر بسوی جانان منم عشاق را عشاق را

از سر حق چون دم زنم بر هم زنم عالم همه / از یک نفس بر هم زنم من سر بسر آفاق را

رقصم برون از جسم و جان چرخی زدم در لامکان / در چرخ آرم این زمان این گنبد نطاق را

وجه الهی جلوه گر می دید اورا جلوه گر

خواهی علی را بنگری بنگر رخ مشتاق را

گنجینه منم پیمبری را / آینه منم سکندری را

ساقی بگذا منم درین دور / مستان شراب حیدری را

مطرب بگذا

مطرب بگذا منم درین قرن / مستان مقام جعفری را

نایب بگذا منم درین عصر / آن مهدی ابن عسکری را

من بدر شریعتم که روشن / سازم مه و مهر و مشتری را

من شمس حقیقتم که حقم / آموخته ذره پروری را

در شرع نبی منم معلم / مقدادی را و بوذری را

در راه ولا منم مربی / سلمانی را و قنبری را

من جمع کنم بهم بیکدم / سلطانی را و چاکری را

معشوقی را و عاشقی را / دل باختگی و دلبری را

از فرق شهان بریم بیکدم / من تاج و کلاه و سروری را

بر فرق گدا نهم بیکدم / تاج شهی و مظفری را

بخشم بیکی اشارهٔ چشم / فغفوری را و قیصری را

امروز عیان و فاش کرده / مشتاقعلی قلندری را

از یار نخواهم بجز یار فقط را / از آینه جز صورت دلدار فقط را

طوطی شکر خوار دل ما نستاند / جز آن لب شیرین شکر بار فقط را

که بلبل جان طالب چیز دگر آید / جز عارض آن نو گل بی خار فقط را

ساقی بده آن باده که دل می‌نستاند   جز جرعهٔ آن ساغر سرشار فقط را
مطرب بزن آن پرده که جان از تو نخواهد   جز نغمهٔ آن بربط و ادوار فقط را
هر طور ز اطوار تو خوش دلکش و زیباست   ما از تو نخواهیم جز اطوار فقط را
گر طالب ذاتی تو ایا عاشق صادق   از ما مگزین غیرت و کردار فقط را
رو دام کن از حق نظر پرده شکافی   کز یار نه چیزی بجز اسرار فقط را
ظلمات حجابات صفاتی نگذارند   منظور نزد بجز انوار فقط را
سر دار شود خوش لب دار چو منصور   مایل نشود غیر سر دار فقط را
در گردن جان نفکند از فرط ارادت   الا خم آن طرهٔ طرار فقط را
مختار نزد ز مختارات دو عالم   الا نظر احمد مختار فقط را
مقصود دل از جملهٔ کونین نشناسد   الا مدد حیدر کرار فقط را
هم و غمش از نام علی منجلی آمد   ذاکر نشود جز شه غمخوار فقط را
اندر دم آخر به خویش نیازد   الا نفس عترت اطهار فقط را
از فیض علی چون گل شتابان بشکفند   خواهد دلش از یار همان یار فقط را

ساقی بنم آن زر که خاص خدارا   رندان همه نوشند ز من جام بقا را
یک جرعه دهم ذوق بقا تا بچشانم   بخشم یکی جرعه فنا بعد بقا را

ادل

اول من و ما از من و ما باز ستانم   پس باز ستانم ز من و ما من و ما را
من ساقی مستان شراب جبروتم   از باده برقص آورم ارباب صفا را
من مطرب دستان مقام ملکوتم   از نغمه برقص آورم اصحاب وفا را
خاضع کنم از می همه اهل تکبر   خالص کنم از نی همه اهل ریا را
مستان ز عنایات خدا عین خدا بین   بین در رخ مشتاق علی نور خدا را

گر فاش و عیان خواهی عین شه اعلا را   از دیدهٔ ما بنگر وجه الله اعلی را
اندر دل و جان مات آن دلبر جانی   در آینهٔ ما بین آن روی دل آرا را
دل شد همگی دلبر دلبر همگی دل شد   دلدار شدیم اکنون هر بیدل شیدا را
جان شد همگی جانان جانان همگی جان شد   جانانه شدیم اینک هر جان غم افزا را
ماییم که دلداریم ماییم که جانانیم   لیک یک همه دلها را لیک یک همه جانها را
از ما شده دلها دل وز ما شده جانها جان   از ستر خدا گفتیم این نکتهٔ اخفی را
ذات علی اعلا محتاج بکس نبود   فیض کرمش لیکن مشتاق بود ما را

نعرهٔ حیدری زنم از دم شاه اولیا   جام قلندری زنم از دم شاه اولیا
آینه‌ام چو منجلی شد بولایت علی   کوس سکندری زنم از دم شاه اولیا

نعره برآرم از جگر نعرهٔ ذوالفقار زن
مرحب عنبری زنم از دم شاه اولیا

روی چو آفتاب را برفکنم نقاب را
نغمهٔ مشتری زنم از دم شاه اولیا

تخت نشین شوم دگر بار دگر بفرق سر
تاج مظفری زنم از دم شاه اولیا

بر در شاه لافتی شاه علی مرتضی
نوبت قنبری زنم از دم شاه اولیا

در خدمات شاه دین خسرو کشور یقین
دم ز ابوذری زنم از دم شاه اولیا

چتر نهم که کاکلش سر علم علی شه
رایت سروری زنم از دم شاه اولیا

از سر جهان چو بگذرم زیبد اگر ز سر برم
افسر برتری زنم از دم شاه اولیا

عبد و دود دم از رشید سر بریم ز جند وفد
دم ز غضنفری زنم از دم شاه اولیا

مالک اشترم بجد بر خصم مستعد
ضربت اشتری زنم از دم شاه اولیا

من چو کبوتر حرم از پی چند مختصم
هوی کبوتری زنم از دم شاه اولیا

گشت مسم تمام زر بر رخ نقد دل اگر
سکهٔ حیدری زنم از دم شاه اولیا

سید اشتقاق من چون ز عرب قدیمم
گر دم حیدری زنم از دم شاه اولیا

بچشم کم مبین عشاق ما را
در انشان می نگر اخلاق ما را

ز مرآت جمال احباب بین
جمال حضرت خلاق ما را

کتاب ناطق آفاقی بخوانم
نظر کن جزو جزو اوراق ما را

طریق ما ز نشانی چه پرسی
ز اشراقی بپرس اشراق ما را

رواقیین ز افلاطون نگویند
بنوشند از می رواق ما را

الست از حق بلی از خلق با هم
حکایت میکند میثاق ما را

بخوان نعمت الله گر نشینی
بنوشی نعمت رزاق ما را

ز قید هر دو عالم باش مطلق
چو یابی نشئهٔ اطلاق ما را

دم رحمن که از سوی یمن خواست
نسیم آید استنشاق ما را

چو از سم هوا مسموم گشتی
برو تحصیل کن تریاق ما را

نظر خواهی رخ نور علی را
به بین آینهٔ مشتاق ما را

از در درآمد صبحدم ساقی سیمین ساق ما
آورد بهر دفع سم اندر قدح تریاق ما

زان غم نفس جان کسل مسموم بود این خسته دل
جام شراب معتدل تعدیل کرد اخلاق ما

زین می بیاشام ای پسر بشنو نصیحت از پدر
کین پند بنیوشی اگر البته باشی عاق ما

تا کی زنش ای عمی تا چند ز اشراق ای غنی
تجلی شو تا از پی لمعه ببین اشراق ما

ز اشراق نور وجه هو را حقیقت را ببو
رب المشارق را بجو از حضرت خلاق ما

شاهی اندر راه شو خوش چابک و دلخواه شو
ز اشراق حق آگاه شو در حلقهٔ عشاق ما

حیف از رواقی ای بطل اندر رواق قیصر دل
بنشین و در کش متصل جام می رواق ما

خوش نعمت الله از کرم گسترده الوان نعم
بر خوان او بنشین تو هم تا بنگری رزاق را

خواهی شوی از اهل نظر تحصیل کن چشمی دگر
نور علی را بنگر آینه مشتاق را

ساقی دگر بده در چمن پیمانه را
کن پر حقه این خرد چون غزاله را

مصباح نه زجاجه که حق نیفکند اراده کرد
مصباح باده را و زجاجه پیاله را

مر آتشی است عقل بود چون زبانه
باید بسوخت زآتش می این زبانه را

زان باده دو ساله بیاور که از دلم
یکجرعه اش برد غم هفتاد ساله را

در ماه مهر اگر نشنیدی بیا ببین
خورشید ماه در قدح همچو هاله را

تا چند همچو لاله توان بود داغ دل
خندان چو گل ببین قدح همچو لاله را

چند از رسایل و کتب ابجد عشق گوی
از آب می بشوی کتاب و رساله را

بعد العیان چه حاجت شرح و بیان بود
دلاله را بگوی که گم کن دلاله را

دلاله گشت عالم رسمی که دایما
پاشیده دانه را و فکنده حباله را

بربند گوش دل ز مقالات زاهدان
بشنو ز نطق پیر مغان این مقاله را

عشقست صنعة الله و عقلست نفاله
صنعت ترا چرا است بیفکن نفاله را

مشتاق چون شدی تو بفیض علی بجوی
از خوان نعمت الله ما این نواله را

رخ ما مطلع انوار صفا
دل ما مخزن اسرار وفا

کنج ویران خراب دل ما
هست گنجینه آن گنج خفا

بسته را از دم ما استخلاص
خسته را از لب ما استشفا

کلمات الله قرآن دلست
که بتعلیمش نتوان استیفا

زاهدان راست جنان چشمه دلست
ما و فاتحه به پاداش جفا

حق چه باشد ذهب طیب پاک
هست با کل ز بد و غش و جفا

طیب از غش جدا باید کرد
به فنون عمل استصفا

کیمیا کار من اکسیر عشق
که ز نقشش زرد شد اصفیا

دم مشتاق فعلی ما السما
حسبی الله تعالی و کفی

رخ ما مشرق شمس اجلی
چشم دل را ز رخ ماست جلا

دل بود مرکز و دایره روی
این مدارات سموات علا

دل بود ناطق اسرار الست
دل بود قائل گفتار بلا

دل عیان دیده لبی عینین
دل بلا دیده لبی زان بالا

هست در ذایقه عاشق
تلخ معشوق ز شکر اعلی

جلوه گر دلبر ما مجلوه شناس
زو جلا هست ز انوار تجلا

جلوه گاه صد علم بر ذلت   از چه مشتاق علی اعلا

جبههٔ ما مطلع انوار حبیب   سینهٔ ما مخزن سر عجیب
راه روان حلقهٔ پنهان عشق   لعل مسیحا نفس ما طبیب
وصف دلارام زما باز پرس   حالت گل گوش کن از عندلیب
خار چه داند صفت لطف گل   منقبت یار مپرس از رقیب
دل شده گان را ز در خود مران   انک یا رب قریب مجیب
ظلم ستم پیشه نهان از تو نیست   انک یا رب لی نعم الحبیب
حال غریبان بنگر یا کریم   رحم به پیران بنما یا قریب
دعوت مشتاق دلا گوش کن   انت سمیع لی یا مستجیب
در رخ مشتاق علی شهید   جلوه تماشا شهید غریب

چشم را چشمه خواند اهل خطاب   زانکه چشم است نور چشمهٔ آب
گشته نور علی و فیض علی   متحد با هم این سخن دریاب
دل مرد خدا است چشمهٔ نور   آب آن چشمه نور صدق و صواب
جان مرد حقست عین یقین   نور وی فیض حضرت وهاب

فیض نور

فیض نوریست روشن و لامع   نور فیض است صاف و خالص و ناب
چشم آیینه آب چشمه صفا   چشم جام است و نور چشم شراب
آب نور است لیک نور نبی   نور آبست لیک آب مذاب
نور الانوار و مبدأ فیاض   عین یکدیگرند با اصحاب
فیض اعلی و نور اعلی را   دو ندانند با اولوا الالباب
چشمه چشم است آب او انوار   چشمه چشمست و نور او سیلاب

نور مشتاق عین و لام و یا
چیست فیض علی لب لباب

رخسارهٔ ما آینهٔ حضرت لارب   آیینهٔ ما جلوه که جلوت لاریب
در معنی ما پرده نشین معنی غیبی   در صورت ما جلوه نما صورت لاریب
شد خلوت دل خالی از اغیار که گردید   خلوتکه آن خلوتی خلوت لاریب
انوار حقایق همه غارب شد و غایب   طالع چو شد از مطلع جان طلعت لاریب
جز نام تو بر صفحهٔ دل ما ننوشتیم   دل مصحف و نام تو بر آن آیت لاریب
چند از کتب عقلی و این حکمت رسمی   از پیر مغان گوش کن حکمت لاریب
بر مائدهٔ غیبی ما هر که نشیند   در ذوق لقا جانش رسد نعمت لاریب
گر دست دل آویخت بدامان رضایت   معصوم شوی از نظر عصمت لاریب

در دل چو تجلّی کند از رب شود پاک   مشتاق علی آینهٔ حضرت لا رب

شاهد غیب چو مکشوف کند ستر غیوب   خوب رویان همه گردند ز خجلت محجوب
حسن فایق بنگر کز لمعاتش گردد   جان خاصان مقرّب بتحیر مسلوب
عشق غالب بنگر کز سطواتش لشکر   غرم علما همان جمله اسیر و مغلوب
با کمال عظمت لطف خفی را بنگر   که تجلّی کند اندر دل اصحاب قلوب
خویش بنه تو در میکده ذنب اعظم   حضرت پیر مغان آمده غفار ذنوب
عاشقان معتکفان در حضرت پیر مغان عشق   ذیل عفوش همه را آمده ستار عیوب
رخ مشتاق مطلع انوار شهود   دل مشتاق مخزن اسرار غیوب

حضرت است اینجهان یکی دفتری عجب   انسان کل دو دفتر حق را منتخب
هم جامع صفت لطف و قهر حق   مستجمع نعوت جمال و جلال رب
مستجمع العلوم و مستجمع الخلق   مستجمع الکمال و مستجمع الادب
از لطف ماست روشن و تابان روی روز   از قهر ماست مظلم و تیره زلف شب
هم از جمال ما شده جنات پر نعیم   هم از جلال ما شده نیران پر از لهب
از فضل ماست خازن جنت همه رضا   وز عدل ماست مالک دوزخ همه غضب

ما یکم اگرچه گشته مسمّی بجمله اسم   ما یکم اگرچه گشته ملقّب بهر لقب
اندر نسب بهر نسبی گشته منتسب   در ذات خویش بوده مبرّا ز هر نسب
هر لحظه بکسوت دگر عیان شویم   گه لابس لباسی و گه لابس سلب
هر دم بصورت عجبی جلوه گر شویم   گه املح العجم شده گه افصح العرب
نور علی ز ذات علی مظهر العجب   مشتاق حق ز فیض علی سر بوالعجب

نحن مطلوب لکل طالب   نحن مرغوب لکل راغب
ما معنی و صورت خدائیم   در سرّ و علن بقلب و قالب
ظاهر شده در همه مظاهر   عارج شده بر همه مراتب
در صورت و در صفت عین ممکن   در معنی و ذات عین واجب
ما آینهٔ خدا نمائیم   از ما بنگر تو طلعت رب
ما مظهر جلوهٔ الهیم   مرآت جمال حق مهذّب
ما مخزن سرّ ذوالجلالیم   گنجینهٔ واهب الرغائب
ما مطلع نور لایزالیم   آئینهٔ منتهی المطالب
ما نحن مزین السّماء   یا صاح بزینة الکواکب
از خوان لطیف نعمة الله   بخشیم وظایف و رواتب

مشتاقعلی با چو نمود　　از ذات علی بسی غرایب
در صورت او عیان بدیدیم　　ما معنی مظهر العجایب

در جان پاک هر نبی سر ولی را مطلب　　در جان احمد لاجرم سر علی را مطلب
سر ذات ستتر نور نبوت جلوه گر　　سر خفی را طالبی نور جلی را مطلب
در خانقاه ای مردمان صاحبدلی را کس نزند　　از حضرت رندان ما بیجا صلی را مطلب
هر صنعتی اندر جهان دارد بیا حرف اصلی　　تو از خراباتی شدنی جا صلی را مطلب
گر مرد رهی هیچ بی سی از صلیه ورزش گذر　　ور چون زنان جو تنی زیب و حلی را مطلب
گر فن دیگر طالبی رو قابلیت پیشه کن　　در علم رندی بایدت ناقابلی را مطلب
نور رخ معصوم حق در جان مشتاقان بود　　اندر دل مشتاق ما نور علی را مطلب

شد بحر اول موج زن از کل جواب　　هر موج از و مرتبه شد ز مراتب
یک موج ز امواج ورای حضرت ذات　　هر اسم از و با صفتی گشته مناسب
موج دوم از بحر اول حضرت اعیان　　هر عینی از آن گشته با سمی مناسب
موج سیم از بحر مقام جبروت　　ز اجسام مفارق شده ز اجرام مجانب
انوار مصفی ز که در ذات علایی　　ارواح مجرد در تصاریف نوایب

هر یک بیکی نوع ز انواع عوالم　　فیاض افاضات و کمالات رواتب
نور ملکوت زهم موج چهارم　　از جسم مباعد شده با جسم مقارب
در ذات و حقیقت بود از ذی متباعد　　در فعل و تصرف شده بادی متقارب
پس عالم ملک زهم موجه پنجم　　ارکان و موالید و سموات و کواکب
آن جمله بود غیب و لود ملک شهادت　　این حاضر و آن از نظر حس تو غایب
آن موج که او جامع غیب و شهادت　　آن حضرت انسان بود الطالب راغب
در ذات بود بحر ولکن بصفت موج　　مجذوب بصورت بحقیقت شده جاذب
آن آن که بعینم بود مظهر کامل　　مجموعه اطوار معانی و مناقب
هر دور ز آدم دار یکی حجت سبحان　　بر روی زمین حجت فیاض مواهب
معصوم علی جلوه که مهدی هادی است　　فیض علی و نور علی زو شده نایب
رخساره مشتاقعلی لوح الهی　　بنوشته بر و دست خدا علم عجایب

روی ساقی جام و حسن روی شیخ شراب　　جام همچون ماه و می در جام همچون آفتاب
جام و باده ماه و مهر گشت ساقی چون هلال　　هر زمان بحر شود طالع ز اشکال حجاب
ساقیا بر خیز و اندر باب کهن یک جرعه　　در زمان در کار من کن تا شوم کلی خراب
مطربا آور دبر دل الکر خم تا فغن　　ساز کن بهر دلم یک نغمه خوش زان رباب

ابراهیم

کیست ساقی اندرین دوران بجز نور علی / رهبر رندان روشن دل بشه الکتاب

مطرب بزم حریفان کیست مشتاق علی / شاه بخش عاشقان فیاض فیض بی حساب

جبههٔ نور علی عنوان فرقان مجید / روی مشتاق علی دیباچهٔ ام الکتاب

رخ ما جلوه گاه روی یار است / جمالش از رخ ما آشکار است

دل ما همچو زلف اوست دایم / قرارش گاه و گاهی بی قرار است

پریشان است گاه و گاه جمع است / گهی بی تاب و گاهی پایدار است

ز روز جان دلم می پرورد عشق / تعالی الله دلم پروردگار است

دل من عشق را پرورده باشد / مربی دل امیدوار است

مربی علی الاطلاق عشق است / ز عشق این سقف عالی برقرار است

ز نور عشق این انجم منیر است / رخش را مهر و مه آیینه دار است

تعالی الله ز عشق کیمیاکار / که نقد قلب از و کامل عیار است

ملک عشق او را مالک الملک / بشهر دلبری او شهریار است

علی الذات این سلطان عشق است / که ملکش ثابت است و پایدار است

ردای او جلال کبریائی / ازارش عصمت است و اقتدار است

غنی مطلق آن حضرت عشق / کمالش نه کمال مستعار است

علی

بجز محتاج نبود عرض حالش / ولی مشتاق هر محتاج دوار است

بدل دیدیم مشتاق علی را / بدستی جام و دستی ذوالفقار است

دهد ازل را رخ ما گشته چو مرآت / مصباح رخش را دل ما گشته چو مشکات

بحر است دل ما فلکش گشته حباب / شمسی است دل ما و کواکب همه ذرات

لوحیست دل ما قلم صنع الهی / بنگاشته بروی رقم کلک کمالات

گنجیست دل ما که خدایش شده کنوز / مخزون شده در وی همه اسرار خفیات

بر دیدهٔ ما منکشف انواع تجلی / در سینهٔ ما مجتمع اقسام افاضات

اندر دل ما مختفی اسرار ولایت / و اندر رخ ما منجلی انوار نبوت

خوبان همه مرآت صفات احدیت / رخسارهٔ مشتاق علی آینهٔ ذات

آن ماه که از نورش روشن دل عشاق است / رونق ده انفس او زینت ده آفاق است

مرآت صفات او هر حضرت تقییدی / آیینهٔ ذات او آن حضرت اطلاق است

آن حضرت مطلق یا آن ذات محقق را / آن سر هو الحق را برگوی که مصداق است

آن جامع اعیان است آن مجمع اکوان است / الحضرت آن آن است کآیینهٔ اطلاق است

حق راست صفت بیحد او جامع اوصاف است / حق راست صفت بیحد او مجمع اخلاق است

در جمع چو غرق آبر لب بسته و خاموش است   در ساحل چون آیه دستان زن و نطاق است

که مطرب ربانی در نغمه اذکار است   که ساقی روحانی از باده اشواق است

از نور جمالش دل مجذوب مواجید است   در فیض جلالش جان مستغرق اذواق است

مرآت جمال حق نور علی اعلا

مجلای جلال حق رخساره مشتاق است

در سینه ما مخفی اسرار نهان است   بر دیده ما منجلی انوار عیان است

در نور خدا طور دل ما شده که   در هستی وی هستی دل ما لیک فنا است

دلدار بود قائل انی انا ربک   دل طور و کجا کاه کلیم عمران است

دلبر بمقام دل ما امر و نهی است   در حضرت او منصب دل حاجب و دربان است

دلدار همه دل شد و دل شد همه دلدار   تفریق و تمایز ز دوئی و دو دو است

چون گشت دل ما بحقیقت دل دلدار   دل باخته ما همه خلق جهان است

بر صورت دلدار دل ما است بتحقیق   او آدم اول دل ما آدم ثانی است

قرآن عظیم است دل ما بحقیقت   رخساره وی اندر دل ما سبع مثانی است

اعیان همه چون ذره و خور شمس معانی است   اکوان همه چون قطره و دل بحر معانی است

دل قابل نفخ جنبا لیس سوی الله   دل ها طبق سبع اعظم سبحانی است

اسرار جلالش ز معارج شرفات است   انوار جمالش منازل سبحانی است

شد نور علی

شد نور علی مطلع نور احدیت   مشتاقعلی مخزن اسرار صمدیت

دل آینه جمال ذات است مرآت تجلی صفات است   مجلای تجلیات دایم پیوسته محل واردات است

جلوات صفات ذات در دل دایم متجلی از جهات است   هر لحظه تجلی دگرگون دارد در دل زلال کیست

هر لایحه از لوایح غیب آینه از مجردات است   هر آینه مجردی را معنی ز معین ثابتات است

اسما همه ظل یک مسمی است ذاتش بری از تکثرات است   موجود یکی است در مراتب کثرت همه از تعینات است

هر عینی ز ثابتات ظلی از اسمای متعددات است   رخساره یکی است لیکن او را در هر مجلی تجلیات است

عنوان رخ علی مشتاق

دیباچه آن کتاب ذات است

کنز اسرار خفا را دم ما فتاح است   قفل دل را نفس کامل ما مفتاح است

ساقی باده فیضیم و بکف ساغر ما   دل ما همچو قدح فیض علی چون راح است

سینه ما است چو مشکات و در دم حق دل ما زجاجه   دل زجاجه بود و نور علی مصباح است

نور حق شعله مصباح و زجاجات ارواح   فیض حق باده و ارواح همه اقداح است

هست هر مملکتی لایق سلطان کرم   روح اعظم شه اقلیم همه ارواح است

اسم اعظم رقم حق و ید الله قلم   روح اعظم قلم و جمله قلوب الواح است

چیست مفتاح دل جز دم مشتاق علی   باب دل را نفس کامل او فتاح است

قد تو باغ دل را چون نخلیست / ز قدت قامت همه خجالیست
ز تو گران الف آسا قد نو / خمیده قامت همه چون دالیست
قد من دال گاه و را انحنائیست / الف قد تو کو را اعتدالیست
ترا این یک کمالی شد ازان / ولی هر حرف را دیگر کمالیست
قد تو سرو و رخسارت گل نو / رخ تو بدر و ابرویت هلالیست
ترا زلف است دام و خال دانه / مرا هر مرغک بی پر و بالیست

خیالات مشتاق عین لا
به از نشان هر عبارت نهالیست

لمعهٔ طور نور رسید ماست / طور معراج طور رسید ماست
گر حضور کلیم در طور است / طور اندر حضور رسید ماست
لفظ داود گر زبور آمد / سر قرآن زبور رسید ماست
هدهد از رکاب سلیمان است / جبرئیل از طیور رسید ماست
هر دلی را که خوش سروری است / آن سرور از سرور رسید ماست
هر سری را که شور عشق فتاد / شور آن سر ز شور رسید ماست
باکه بر جان هر زور آمد / زور آنها که زور رسید ماست

گر خطائی ز ما برفت کنون / آن خطا از قصور رسید ماست
شد عطا گر ز ما خطا چه عجب / نفس بس غیور رسید ماست
ما قلندر دلان چه کامیم / این غرور از غرور رسید ماست

روی مشتاق عین و لام تو
جلوه گاه ظهور رسید ماست

ساقیا درد جام تو صافست / قهر تو عین حق الطافست
ذات تو محض رحمت است و کرم / غضب عارضی را اضافست
سبقت رحمتی علی غضبی / زین معانی بیان کشافست
موج بحر تو کوه بر کوه است / بحر جود تو قاف تا قافست
گر نبودی ظهور عشق غرض / نون کن را چه ربط با کافست
عشق سیمای حسن بر تافست / علم اینجا صلاح اهل عرافست
رسم درویش ساله حق ایست / که نه اندر رسوالش انصافست

تو چه دانی کمال مشتاقی
گر لسان علی عشقت اوصافست

دویی مبین اگرت چشم بست بین چو مست / ز حسن و عشق که این یک حسین و آن حسن است
یکیست قامت و آید بجلوه در دو لباس / علم مثال دو سر دارد و یکی تن است

ای لطیفه عیسی و سر وجد است — که گاه یوسف و که نفحه گاه پیرهن است
گهی بتخت برآید که ملک مصر منست — گهی بگوشه نشیند که خانهٔ حزن است
یکی حقیقت واحد بود وجود بسیط — که گاه روح شمارندش و گهی بدن است
بجوی جوهر یاقوت من بباطن چشم — ازانکه گوهر را معدنی وطن است
ظهور نور تجلی روا دهی ایمن — وزیدن دم رحمن بجانب یمن است
عنان دل بکف عشق بی کمال مده — که این نگین نه سزاوار دست اهرمن است
نهال [illegible] نعمت الله را — بباغ دل بنشانش که سرو چمن است

نعمت الله سر برون آورد و رفت — نعمت الله چون برآورد و رفت
صفت خود [illegible] نا هم — وصف حسن اصفهان آورد و رفت
دوستان را سرفراز [illegible] کرد — دشمنان را سرنگون آورد و رفت
جلوه‌ای زیبود در عین ظهور — باز رو سوی بطون آورد و رفت
از حجاب تن برون زد بار [illegible] — کرد رو رخ سوی بیچون آورد و رفت
بهر نفی مشرکان از لافتی — ذوالفقار آب گون آورد و رفت
از کتاب جامع رخسار خویش — دفتری کامل فنون آورد و رفت
چشم و لعل او چو هاروت و مسیح — بینش اعجاز افسون آورد و رفت

اد بهم

کرد تمهید لب [illegible] تازه — رسم نعم الماهدون آورد و رفت
جهل دنیا [illegible] ز عالم برگرفت — علم ما کان و یکون او آورد و رفت
عقل شد آواره گم در عدم — عشق باز آمد جنون آورد و رفت
شعشع رایات سلطان رضا — شرح انا موسعون آورد و رفت
نعمت الله خوان احسانی نهاد — نعمتی [illegible] فزون آورد و رفت
زابر فیاض کرم فیض علی — بود بخش [illegible] آورد و رفت
نور عینی زلام و یا شد جلوه گر — نسخه‌ای از [illegible] آورد و رفت
نعمت الله بود مشتاق علی — سر ازین خرقه برون آورد و رفت

نعمت الله سر برون آورد و رفت
جلوه‌ای ز آیینهٔ ما کرد و رفت

مائده گسترد بهر طالبان — بهر مهمان مائده گسترد و رفت
ساخت [illegible] مردان همه استاد شد — کرد با مردان تمامی مرد و رفت
صاف دریان داد بهر درد درد — صاف دریان داد و درد درد و رفت
کرد راهش نور چشم مردمست — شد [illegible] ماند ازدی گرد و رفت
گرم و سرد افراط و تفریط نفوس — معتدل فرمود گرم و سرد و رفت

از دو اجر بود دل را با هوا   زاز دو راه نفس فرودش کرد و رفت
پیر مغ زاده بکوی میکده   آمد و مغ زادگان را برد و رفت
نعمت الله بود مستان علی   سر ازین خرقه برون آورد و رفت

حسن رخ ما نور ولی الحسنات است   عشق دل ما ستر رفیع الدرجات است
ذو العرش رفیع الدرجاتش که خدا گفت   عشق است که بیرون ز حدود و جهات است
عشق است مسمای تمام همه اسما   عشق است که موصوف تمامی صفات است
عشق است که اندر جبروتش عظموت است   عشق است که اندر ملکوتش ملکات است
اندر ظلمات هوس نفس جفاجوی   دل همچو خضر آمده عشق آب حیات است
ظلمات هواهای نفوسست و سکندر   عقل است که حیران شده اندر ظلمات است
عقل است جم و خاتم دل حافظ ملکش   نفس اهرمن خاین نازل درکات است
از اهرمن ایمن شود آنرا که منقش   بر خاتم دل نام عظیم البرکات است
شد نام علی نقش نگین خاتم دل جم را   ورنه ز نگینش این همه عز و سطوات است

در مجمع رندان و مستان الهی
مستان علی ساقی شیرین حرکات است

رخساره ما آینه جلوه ذات است   آیینه ما مظهر جلوات صفات است

هر اسم ز اسمای الهی در بولی   مرآت مسمای رفیع الدرجات است
هر عین ز اعیان ثبوتی در وجودی   آیینه اسمای عظیم البرکات است
برگرد لب یار خط سبز دمیده   خط چون خضر و لعل لبش آب حیات است
هم جبهه او صورت فرقان مبین است   هم طره او عروه وثقای نجات است
از طره و رخ مبدع لیل است و نهار است   از عارض و خط جاعل نور و ظلمات است
دل گلشن و رخساره او همچو گل نو   در گلشن دل بلبل جان را نغمات است
لعلش شکرستان شفا و دل ما   بر شکر او طوطی شیرین لهجات است
بی فکر رخش راحت عالم همه رنج است   بی ذکر لبش زنده که جمله ممات است
عشق است که معراج مقامات رفیع است   حسن است که مرآت ولی الحسنات است
بر درگه او بس نشانات از خدا باشش   و اندر بر او بس برکات و حرکات است
که نور ظهور است و گهی ستر بطون است   که در جلوات است و گهی در خلوات است
که همچو نبی محض جمال و کرم آمد   که همچو ولی جمله جلال و سطوات است
که ز آتش سوزنده هجر پدر خود   چون فاطمه مستغرق بحر دمعات است
گاهی چو حسن جام می ساغر زهر است   گاهی چو حسین تشنه جاری ز فرات است
گاهی ز بلای تو و مرآیای سم ...   اندر در جانش عثرات و حلوات است
خوبان همه مظهر جلوات صفاتند   مستان علی آینه جلوه ذات است

رخساره ما باشد آئینه ذات غوث | آئینه ما باشد مجلای صفات غوث

در منزل تمکین است جان را سکنات قطب | در منزل تلوین است دل را حرکات غوث

ابدال همه دایر در هفت سما قطب | اوتاد همه ثابت در چار جهات غوث

کام نجبا شیرین از نار معین قطب | جام نقبا لبریز از عین فرات غوث

گردیده همه سلاک سالک ز سلوک قطب | جذب همه مجذوبین هست از جذبات غوث

سلاک همه جمعند اندر لطفات قطب | عشاق همه جمعند اندر خدمات غوث

از نور علی جانا چشمی که منور شد
چند ز رخ مشتاق ظاهر جلوات غوث

رخ ما مطلع نور جمال اسم الوارث | دل ما مخزن سر جلال اسم الوارث

بخوان لله میراث السموات از کتاب حق | بوسعت گاه بنگر مجال اسم الوارث

عبادی الصالحون نال سنه الارض پرتوها | عیان از حالت پاپین ترجمال اسم الوارث

یرث من آل یعقوب شان ما شد دلیل | زخوان نعمة الله خور نوال اسم الوارث

صفات اصفیا بشنو خصال اولیا بنگر | بهاین اندر رخ سید خصال اسم الوارث

چو دارد اسمی از اسمای حسنی فعل و تاثیری | شد از نور علی ظاهر فعال اسم الوارث

چو مشتاق علی وارث بود سر ولایت را
بود در جبهه اش پیدا کمال اسم الوارث

ایجاد دو عالم را عشق ازلی باعث | عشق دل آدم را آن حسن جلی باعث

زاغیار چو بگسستیم با یار بپیوستیم | این متصلی را شد آن منفصلی باعث

چون عهد خدا بستیم عهد همه بشکستیم | این عهد مجدد را آن عهد بلی باعث

از حسن عمل زاهد جنت طلبد از حق | بر قرب خدا ما را شد بی عملی باعث

مقبول آن حضرت پاکیزگی تن نیست | بر حسن قبول حق پاکیزه دلی باعث

تعلیم طریقت را شد نور علی مبدا | تکمیل حقیقت را مشتاقعلی باعث

ز نفس و فطرتش الغوث الغوث | ز مکر و حیلتش الغوث الغوث

کجا عقلت گشاید عقده نفس | ز عقل و فکرتش الغوث الغوث

پناه [illegible] غیر از حضرت عشق | به بر در حضرتش الغوث الغوث

بنا شد بلی و بنیاد الله | پناه در دولتش الغوث الغوث

بگو بی‌بود غرض از حضرت عشق | بنی دعوتش الغوث الغوث

بگو در حضرت او ذات او را | بگو با قدرتش الغوث الغوث

و وحدت قدرتش شد عقل با جان | ببوی رحمتش الغوث الغوث

علی الذات ذات عشق باشد | ز فرط سطوتش الغوث الغوث

چو مشتاقعلی غوث زمان است | بباب رفعتش الغوث الغوث

خلیفه در زمین ما بیم و وارث — قدیم الذات و اندر وصف حادث
نباشد منکشف از رب مجیب — به ما شد منجلی از حق باعث
تمام علم انواع وقایع — تمام فهم اطوار حوادث
زمانی آدمیم و شیث و ادریس — گهی نوحیم و گاهی سام و یافث
چو موسی فالق البحریم و فارق — چو عیسی نافخ الروحیم و نافث
ثبات چرخ سایر گاه دایر — مثال قطب ساکن گاه لابث
بجز مشتاق بر گو اندرین — علی را در ولایت کیست وارث

سینه‌ها مست چو مشکات و دل ما چو زجاج — نور رخسار تو مانند سراج و هاج
آفتاب رخت از شرق دل ما چو دمید — جلوه بخشید در شمس فلک را چو سراج
درد ما را نبود چاره مداوای حکیم — درد عشقست و بجز باد تو اش نیست علاج
طینت قدسی ما طینت علیین است — برتر از کون موالید و ز ترکیب مزاج
چون کشیم النظر بر احد لم یولد — بگسلانیم دل از مهر و ولاد و نتاج
قدم صدق چو در منزل تجرید نهیم — فرد گردیم ز افراد و مجرد ز ازواج
چون بدریای خدا غوطه زنیم از رحمت — پس گهرها که بساحل فکنیم از امواج
پادشاهیم و ز اقلیم بقا صاحب تخت — مالک الملک و ملک ازلی مالک تاج

اشیا را بنوازیم که از استعطاف — جان بیگانه گذاریم که از استدراج
قدسیان جمله درآیند باستقبالش — چونکه مشتاق علی پای نهد بر معراج

دمد از سینهٔ ما شمس وهاج — چکد از دیدهٔ ما ماء ثجاج
رخ ما شمس و اعیان جمله ذرات — دل ما بحر و اکوان جمله امواج
منزه ذات او ز ادوار و انقطاع — مقدس شأن او ز افراد و ازواج
بفرق سروران ما تاج شاهی — بتاج خسروان ما درة التاج
مقام عشق بس عالی مقامیست — نه افلاکش یکی پایه ز معراج
من الشعر ادق ادراک مسلک — من السیف احد ادراک منهاج
چه مسلک که جهان چون روز روشن — چه منهج که نهان همچون شب داج
گهی چون روی ما وضاح و بسام — گهی چون موی ما ظلمانی و داج
تعالی رونق سلطنتم من — بحمد الله که مشتاقم نه محتاج
بملک دلبری بنهاده‌ام تخت — ز شهر عاشقی بگرفته‌ام باج
منم آن شاه بنازد دست قدرت — که منقارم نیالاید به تمناج
من آن شیخم که تا رمز فرقی — برای عاشقان بافم چو نساج
من آن رندم که دایم بر سر دار — انا الحق می‌سرایم همچو حلاج

بود ذات شه چون در یکتا
دل مشتاق چون دریای مواج

ما را بذات خویش بکس نیست احتیاج
از نور ما گرفته جهان رونق و رواج

از روی ماست صبح ملک روشن بر روز
وز موی ماست مظلم و داج لیل ساج

از قهر ما سیاه چو شب روی آبنوس
وز لطف ما سفید رخ روز همچو عاج

ساقی بریحب لعل تو ریخت ز دیده ها
یاقوت در بلور روان ساز از زجاج

سبک جفای چرخ ز جا چرخ جا بجا
لنگت پس ز جام ز جا عیش کن علاج

مطرب بناز چه در پس گشته منحرف
قانون عدل زن که شود معتدل مزاج

میخانه شراب از آن که ساقیست
فردی که با بتول ورا هست ازدواج

کاشانه مقام ابد آنکه مطرب است
دمساز و همی آنکه زخش را به لیل داج

حق در کلام خویش سراج منیر گفت
او جد علی پدر همه انبیا سراج

مشتاق ماست فیض علی از ره کرم
لیکن بغیر ذات ورا نیست احتیاج

در راه عشق انفصم هر که ترا آید حرج
در صبر ثابت کن قدم کالصبر مفتاح الفرج

یکدم مباش از طلب زان ره که من جد و جد
می زن در دل با ادب زیرا که من لج ولج

دل از کدورت پاک کن صفی عهد خدا را نگو
همواره با ذکر خفی چاشنی خوش بی حرج

الخ

پیوسته بر در راه گوی پلها نشین مثل و منسوی
بگذر ز راه هر غوی وز هر طریق ذی عوج

ربانی با هوش شو با حاضر هو [illegible]
ز پای تا سر گوش شو ور نه رعاعی و همج

ربانی کامل شو ظلال هر مشکل شو
تا تنگ ز اهل دل شو [illegible] منهج الفج

این جمع عشاق علی اصحاب مشتاق علی
[illegible] ما فعلی آموخته بذل مهج

در جان پاک انبیا سر ولایت مندرج
در سر جان اولیا ذات الهی مندرج

تا سر حق تجلی شدم وز قیدها مطلق شدم
از پای تا سر حق شدم [illegible] از علم زنج

گاهی چو حلاج از لب [illegible] حقیقت منتشر
گاهی چو [illegible] منهج

آن را که شد نام علی ذکر خفی و رد علی
شد هم و همی [illegible] مبتهج

راه قدیم شاه را تا [illegible] شدیم و سالک
منهاج سر الله را سالک شدیم و [illegible]

اندر دل نور علی علم نبوت منطوی
در جان مشتاق علی سر ولایت مندرج

زین فیض محمودیم و لی عشاق [illegible]
من نور معصوم علی مشتاق فیض مبتهج

رخساره ما باشد افروخته چون مصباح
ارواح ز جا جانش مشکوة همه اشباح

مصباح رخ ذات ارواح چو [illegible]
ارواح عیان زان اشباح رخسار عیان [illegible]

آن عالم ربانی میخانه روحانی
روح جبرئیل [illegible] فیض همدانی [illegible]

نفس ملکوتی را جنا و حور احرار دان　　اعیان شهادتی را هر یک قدح راح
ساقی می یزدان با شم درین دوران　　بخشم شراب جان از جام رخ وضاح
جانهای مفترق را آمدم با جامع　　دلهای مغلق را آمد کف ما مفتاح
غم دل کمر و بین جز باشکم شد کشاف　　سدره مجوبین جز باش کم شد فتاح
بحر است دل عشاق افلاک شان غواص　　بحر است دل مشتاق افلاک دران ملاح
خوبان همه مانند ابدال چو مشکاتند　　اوتاد زجاجاتند مشتاق علی مصباح

رخ ما بجو صبح فیض ازل همچون راح
دل ما بجو زجاجه رخ او چون مصباح

عشق حق روح و دل ماست چو جسم نازک　　حسن حق نور و رخ ماست چو شمع خمار
دل ما کعبهٔ خاص همه ارباب نجات　　رخ ما قبلهٔ عام همه اصحاب نجاح
نیست جز در کف ما نی و سخای ظفر　　نیست جز سبحهٔ ما شهد و سقات فلاح
کوی ما مسجد دلها لیس بوق و عشقی　　(استانهٔ ما) سوی ما سجدهٔ جانها بغدو و روا ح
ذکر ما طاعت عاشق بتکبیر و اصیل　　فکر ما خدمت صادق بمسا و صباح

جان عشاق چو تن نور علی در وی روح
جان مشتاق چو خم فیض علی در وی راح

رخساره زجاجه همچو قدح حسن ازل راح　　رخسار زجاجه بود و حسن چو مصباح
ذات ازلی جلوه‌گر از حضرت اسما　　در آینهٔ کلی آینه زان حضرت وضاح
اسمای الهی متجلی است در اعیان　　اعیان ثبوتی متجلی است در ارواح
ارواح مجرد جبروتی ملکوتی　　دایم متجلی است در آینهٔ اشباح
اشباح چو مشکات شد ارواح زجاجات　　اعیان چو مصابیح بود روشن و لواح
اعیان چو مصابیح فروزنده و اسما　　چون نار که زاجی ربرارند بمقداح
ان نور علی نور بود ذات مسمی　　ان جاعل انوار ظلم فالق الاصباح
ذات علی آن نور علی نور که نامش　　فتاح مغالیق قلوب است چو مفتاح

آمد دل عشاق چو تن نور علی روح
باشد دل مشتاق چو خم فیض علی راح

رخ ما ساغر و حسن ازل راح　　رخ ما چون زجاجه حسن مصباح
هویت در حجاب حسن مستور　　درین آن مختفی چون شب در اصباح
وجود لاتعین هست چون نار　　تعینها مرایشها و اقداح
سمی فاتح در اعیان خزاین　　بود هر یک زاسما همچو مفتاح
مفاتیح الغیوب اسمای حسنی است　　غیوب اعیان و غیب الغیب فتاح
حضور حضرت ارواح دایم　　بود در حضرت اجسام و اشباح

حضور جمله این چار حضرت — بود در حضرت جامع ایا صاح
حضور حضرت وجه العلی را — رخ مشتاق مرآت الله ای صاح

رخ ساغر ورا حسن قداح — وان ان حضرتش چون زلف در راح
آن آن حضرت نار مطلق — رخساره زجاجه حسن مصباح
ان نار بسیط ذات عشقست — او چون حرم عاشقان چو اقداح
او چون دم دعا زدای چو میها — او روح و موحدان چو اشباح
او دل همه انبیا زبانها — او سر همه اولیا چو ارواح
بحر او همه صحفها چو امواج — کنز او همه اسمها چو مفتاح
اعیان چو خزائن الهی — اسماست مفاتح ادت فتاح
او بحر و مجردات غواص — او یم و مقدسات سباح
مشتاق شعفیه بکانست — ذات علی اندران چو ملاح

معشوق ربانی نمود از چهره عشاق رخ — سلطان فردانی نمود از انفس و آفاق رخ
نور کمال نمونهی بسید رجال او بیمن — نور جمال او بهیچ بنمود ... رخ
انوار ربانی نگر بهنوز حسنی نگر — اطوار حقانی نگر بنمود از چهره عشاق رخ

روح چو ز شیر لبنه وزان حضرت تو بدر روح — عین مقید وان حضرت اطلاق رخ
آن نغمه مکتوم ز بس شور ز تو از بار دم — وان نازنین مفهوم ز بس تو در مصداق رخ
آن وجه باقی را نگر آیینه ساغر عیان — آن رند ساقی نگر در باده رواق رخ
دل شد زمی بی کینه ام آیینه شد سینه ام — بنمود در آیینه ام حسن شه خلاق رخ
عشاق مستور علی فاش شور علی — بنمود تا نور علی ز آیینه مشتاق رخ

منه بکوی خرابات قدم گستاخ — مزن بحضرت رندان نهاده قدم گستاخ
حباب پیر مغان چو منی دگر دارد — مبین بجانب آن شاه محترم گستاخ
شهان محتشم اند بندگان درویش — مرو بخدمت شاهان محترم گستاخ
شدی چو محرم بیت الصنم ببین تنها — ببین بحضرت خدام حرم گستاخ
چو شد عنایت مخدوم دستگیر تو — ادب بورز و مکش پا بسوی خدم گستاخ
عنایت صمدی آنکه را نظر فکند — بخشمش که تو بینه بسفر صنم گستاخ
عیان بر جبهه مشتاق کبریا علی — نهاده بار که کبریا قدم گستاخ

در جبهه مشتاق حق بین طلعت معروف کرخ — ز آیینه عشاق حق بین جلوت معروف کرخ
بر سر حق کرواتی از وجه معنی کاشفی — ز آیینه هر عارفی بین صورت معروف کرخ

در سلسله نور افزایدت در بهار سرو افراخت   در جهان حضور افزایدت از حضرت معروف کرخ
در بهای شاه رضا سلطان نجف ارتضا   ابن علی مرتضی شد خدمت معروف کرخ
بر خاک آن درگه جبین مالیده از روی یقین   در آستان شاه دین بد خلوت معروف کرخ
قدرت نگر ای ذوفنون کامواج دریا شد فزون   بر ناف آرام و سکون از قدرت معروف کرخ
خواهی تو گر کام جهان از صاحبان هر شوی   حلال هر مشکل شوی در کسوت معروف کرخ
مهدان حق را بنده شو مغلوب در افکنده شو   بس زنده پاینده شو از همت معروف کرخ
پس زین سرافکنده که مهدان چه را بنده گی   والانشانی و فرخنده که چون حشمت معروف کرخ
جمله نفوس کامله شد از دم او عاقله   شد منتظم این سلسله از نسبت معروف کرخ
آن رهنمای مختلط از این او شد مرتبط   در نعمت [illegible] منبسط شد نعمت معروف کرخ
وانگه ز معصوم علی سر خفی نور جلی   شد منتشر سر ولی وان سیرت معروف کرخ
فیض خفی نور علی آمد بدین سر منجلی   هر یک چو آن شاه ولی از نظرت معروف کرخ

جوانی بی راز تو لقا مشتاق این اختفی
خواهی ملاقات هیا ای ابن طلعت معروف کرخ

سید ببار زسر اسبل ازل صور فراخ   سید در دیده دلها رخ یا بات صماخ
جز دو گمی جهیدن از ان زلزله در آسمان   طم مرد و زن جمله ازان ولوله در استفراخ
رحمه ابر جود از خلق همه حرف عیاش   رو بهای رهها ارض همه مو صماخ

اذا

میکنید نخ زنب سبز و دلها مفتوح   میکند صیحه حق پرده جان سوراخ
تیغ خون بار شاغض ز فلک   دست قصاب قضا کیش هوا رسواخ
از غضب میکسلد جمله بزرگان از دل   از سخط می شکند جمله درختان را شاخ
بر هوا میرود لعنت همگی ناله درد   بر سما میرسد از جان همه نعره آخ
میشود خارج از دل خانه و قصر   میشود خالی [illegible] سرقه و کاخ
از بناشان بنهد حیلهای امال   جز در نامی جانی بخشد ایچ مناخ
علی اکبر اعظم شه اقلیم رضا   آنکه در حضرت حق منتجب او گستاخ
دو جهان در نظر عشق یکی خاک   دل آن شاه ز وقع صحبت یکی بحر فراخ

آن کبریا را بیشکر بنموده در آیات برخ   جلوه نما را بیشکر بنموده در جلوات برخ
شمس جلال اوست این بدر جمال اوست این   نور کمال اوست این جمعه در آیات برخ
انوار ربانی نگر اسرار سبحانی نگر   [illegible] ربانی نگر جمعه در مرآت برخ
آنچهره فصاح بین آن جبهه لواح بین   آن شعله مصباح بین بنموده در مشکوة برخ
آمد گل نورش نگر رخسار مشهورش نگر   آن جلوه طورش نگر بنموده در میقات برخ
آمد ساقی بهمین باده ز [illegible]   حسن التلاو برخش جمعه در حاجات برخ
از شیخ هر آنکه صهبای آنکه [illegible]   آمد لب خندانش نگر جمعه در کاسات برخ

علمان زچار حسن ولدان عز از آن رضوان اینجا [illegible] بجهته شرح

چون حضرت ذات حق گشاد کلمتی

آئینه گشتم جام بجهه در روی ذات رخ

دل جنبش بحر اعظم آمد — موج دریای قدم آمد

در صورت موج و معنی بحر — ظاهر نم و باطنا یم آمد

در صورت جام و معنی می — ظاهر نی و باطنا دم آمد

که اسم آمد گهی مسمی — که جام آمد گهی جسم آمد

گاهی چو ثمر مؤخر آید — گاهی چو شجر مقدم آمد

گاهی حسن است و گاه عشق است — گاهی فرح و گهی غم آمد

گاهی متشابهات و تأویل — گاهی تنزیل و محکم آمد

گاهی اسما گهی است اعیان — گاهی جبروت ادوم آمد

گاهی ملکوت کل شیء — گاهی ملک مجسم آمد

که حضرت غیب و که شهادت — که حضرت جامع آدم آمد

گاهی شیث است و گاه ادریس — گاهی نوح مکرم آمد

که ابراهیم و گاه اسحق

گاهی یعقوب اعلم آمد

گاهی

گاهیست شعیب و گاه موسی — گاهی هارون اعلم آمد

گاهی داود گه سلیمان — که عیسی ابن مریم آمد

گاهی احمد گهیست حیدر — که بضعهٔ پاک خاتم آمد

گاهی حسن و گهی حسین است — که ولد حسین اکرم آمد

دل ان بنای عظیم مشتاق

مشتاق علی اعظم آمد

دل موج محیط اکبر آمد — در بحر ازل چو گوهر آمد

گاهی بحر است و گاه گوهر — در بحر شناور آمد

گاهی ذات است گاه اوصاف — که آینه که سکندر آمد

که جلوه نما گهی است مجلا — که ظاهر و گاه مظهر آمد

گاهی مطلق گهی مقید — که مشتق و گاه مصدر آمد

گاهی راهست و گاه مقصد — که ره رو و گاه رهبر آمد

که رب قوی و شاه باشد — که عبد ضعیف و چاکر آمد

دل باخته عاشق است گاهی — گاهی معشوق دلبر آمد

که بندهٔ عاجز ضعیف است — که شاه ضعیف پرور آمد

که مهر منیر نوربخش است — گاهی چون ماه انور آمد

مظلوم گهی و دادخواه است
که خسرو دادگستر آمد

مغلوب گه و ستم رسیده
منصور که و مظفر آمد

که صوفی خرقه پوش باشد
گاهی رند قلندر آمد

مجذوب گهی و گاه سالک
سلمان که و گاه بوذر آمد

گاهی نبی و گهی ولی است
که احمد و گاه حیدر آمد

گاهی است رفنا و طریقت
که شارع شرع جعفر آمد

دل آیت کبریای یزدان
مشتاقعلی اکبر آمد

آنکس که ز کین بما درافتاد
با مانه که با خدا درافتاد

آنکس که شکست جام باده
با ساقی دلربا درافتاد

تحریف کتاب کبریا کرد
آنکس که بکبریا درافتاد

تکذیب بآل مصطفی کرد
آنکس که بمصطفی درافتاد

هرکس دل اولیا بیازرد
با سرور اولیا درافتاد

نعمت بشمر دم درد عاشق
آنگاه که در بلا درافتاد

راحت بشناخت صادق
آنگاه که در عنا درافتاد

مشتاقعلی گرفت دستش
آنکس که ز غم زپا درافتاد

یدالله چون دستگیر تو شد
مخور غم که عالم اسیر تو شد

پذیرفتی امر خدا را تو گشت
اسیر تو آنکو امیر تو شد

بپرداختی دل ز آل خلق
مقالات حق دلپذیر تو شد

بدیدی بدل کبریای خدا
بزرگی دنیا حقیر تو شد

ز فرعون دگر موسی الکهف
دلیری چو هارون اسیر تو شد

بپرداختی دل ز اقوال خلق
مقالات حق دلپذیر تو شد

ترا عشق همچون غزال و نفس
چو گرگی و عشق تو شیر تو شد

غزالا چرا ترسی از گرگ چون
پناه تو شیر دلیر تو شد

ترا شیر اگر بر درد غم مخور
تو شیری چو او طعمه گیر تو شد

بنور خدا چون شدی مستنیر
یقین دان که لطفش مجیر تو شد

ز نور علی چون شدی مستنیر
یقین دان که فیضش نصیر تو شد

علی گرنه مشتاق فیاضی است
فنا دیمی چرا دستگیر تو شد

نور علی مطلق بر دیده عیان گردد
چون دیده بنور حق در دل نگران گردد

چون عین یقین باشد دل لوح معانی شد
چون دیده چنین باشد دل بر همه جان گردد

چون راه معنی پویید اداب سخن جمع
اسرار معانی گوید همه دیگر معانی گردد

س از [illegible] آینهٔ دل گردد دل از برکات جان گنجینهٔ جان گردد

آدم چو زگل سازد گل را همه دل سازد دل جان بدل سازد جان خود همه آن گردد

ان نور جلی باشد آن سرّ ولی باشد ان نور علی باشد کاشوب جهان گردد

مشتاق علی آیین خوبان همه آیینه
آیین چو نهان باشد زآیینه عیان گردد

باز ساقی در میخانه گشود لب پیمان سر پیمانه گشود

چشم احسان نظر لطف مدام از کرم بر من مستانه گشود

مطرب بت بتألیف نغم بند غم از دل فرزانه گشود

مالک ملک بقا پیر مغان بر گدا دیدهٔ شاهانه گشود

هر یک از سلسله مستان را نظر لطف جداگانه گشود

خازن گنج الهی در گنج در درون دل ویرانه گشود

دلبر شاهد و شوخ عیار گره از موی بر شانه گشود

چون گره از زبر گیسو وا کرد سلسله از [illegible] [illegible]انه گشود

عیسی وقت بمفتاح نفس قفل ابواب صنم خانه گشود

از جگرهای عیلان فراق سده از لعل چو ریحانه گشود

سدهٔ مغز دماغ جان را بوی آن زلف چو ریحانه گشود

نفحۀ طاهر

نفحهٔ کامل سلطان رسل نطق آن استن حنانه گشود

قلعهٔ خیبر دل را حیدر از دم همت مردانه گشود

چونکه مشتاق علی شمع صفت سوخت بال و پر پروانه گشود

اسم حق را چو تجلا شد جان ما مظهر مسمی شد

اسم جامع که جامع الاسماست جمع اوصاف حق تعالی شد

ذات مطلق ورا مسمی دان اسم اعظم که خیر الاسما شد

مظهر اسم جامع احدی مصطفی پادشاه طه شد

مخزن اسم اعظم صمدی مرتضی ان علی اعلا شد

اسم جامع نبی اعظم دان اسم اعظم ولی اولا شد

این چو این دان چو آن همه صورت ان اندرین چو معنی شد

صورت آنست عین معنی این در نظر آنکه را که بینا شد

[illegible] مشتاق عین ولام دیا
مظهر اسمهای حسنی شد

دلی که نور علی اندرو ظهور کند سزد که جان ازو التماس نور کند

تجلی ازلی صعق و دکه را ز جلال یکی حواله بموسی یکی بطور کند

عجب دان همه چو باشد ز صوامع تدبیر … دل مرا ز کرم خلوت حضور کند
مجاز قطره اند حقیقت حق را … خوشا دلی که ازین قطره عبور کند
فراق یوسف و یعقوب بد ز غیرت عشق … که هر چه بگذرد آن دلبر غیور کند
ز غیرت ازل این بوالعجب دریغ مدان … که آن پدر ز چنین نور دیده دور کند
بسی عجب ز نور و ظلم نکنده بر رخ … بدین دقیقه که عشاق را نفور کند
بغیر همت ذات کار علی مشتاق … که خرق این حجب و شق این ستور کند

شاه اقلیم از دو جهان آمد … ماه افلاک لامکان آمد
رخت بر بست ناتوانیها … دل عشاق را توان آمد
این جهانی خفته گر ز نکته حق … نور خورشید در بیان آمد
بحر توحید موج زن گردید … وقت شادی ماهیان آمد
غنچه گلستان عشق شکفت … شور در جان بلبلان آمد
سر خم شراب بگشادند … راحت جان میکشان آمد
میکشان را ز بانگ نوشانوش … ذوق و وجدی بی کران آمد
عاشقان را ز لطف پیر مغان … دل غم دیده شادمان آمد
دم پیر فرتوت جام می نوشید … عمر بازآمدش جوان آمد
ذوالفقار علی هویدا شد … قطع عرق منافقان آمد

جلوه ان

جلوه گر شد فتوت علوی … نام او آمد و نشان آمد
آشکارا ز لطف رضوی … مذهب جعفری عیان آمد
نعمت الله ماند گسترده … زنده قلاش میجان آمد
نور معصوم جلوه گر گردید … انس در جان شیعیان آمد
مهدی دور آشکارا شد … عیسی وقت ز آسمان آمد
خوش بی منافع دلدل … خرد جاهل در امان آمد
ناصر حق علی مشتاق … نایب صاحب الزمان آمد

عقل شد عشق ذو فنون آمد … خرد از ذره شد جنون آمد
عاشقان را ز دل ز رزل رفت … و فرد آرامش بسکون آمد
جهل و نفس از جهان کناره گرفت … علم ایمان دانشگون آمد
صف اعدای دین زهم بشکست … نوبت کفر صافون آمد
سوی جلوه که ظهور دگر … شاه فیلوکه لطفون آمد
دوستان جمله سرفراز شدند … دشمن از غصه سرنگون آمد
تارک بدخواه افراخت … سر بدخواه غرق خون آمد
نعمت الله بسط گسترد … نعمتش از عدد فزون آمد

نور لمعهٔ جبین و لام و با / دوش بر دوش کاف و نون آمد

شقهٔ رایت علی رضا / شرح انا لموسعون آمد

ذو الفقار علی شناسی

از نیام خفا برون آمد

مرا که دل بگرو و جان بگرو بود / که چشم را به نهان النفوس معاینه بود

غم تو بود درین اندکم که شادی و غم را / بهم نه صورت ضدیت و معاینه بود

اگر رسید بلائی ز عشق بالایت / مقام شکر دلم را نه موجب گله بود

ز پای دل بگشودند قید که سودا / که در طریق عشاق ز اهل سلسله بود

بچشم عقل همی بین عشق را دیدم / تمام راهمه زنجیر زلف عاقله بود

ز ما خطائی اگر شد ز زلف مشکین پر کر / صواب گفتمت این نکته حق مسئله بود

شراب ساغر فیض علی مشتاقی / کسی کشیده که جانش فراخ حوصله بود

اگه از نور قدح چشم دلش بینا شد

ناظر نور رخ ساقی مه سیما شد

دیده از ماه قدح طلعت خورشید ترا / موج او را نظر آینهٔ دریا شد

مدتی سر غمش را دل من پنهان داشت / دیده ام گریه چو سر کرد دلم رسوا شد

دلم از لعل شفابخش تو علم آموخت / که با سرار اشارات ازل دانا شد

اگه را سرمهٔ ما زاغ کشیدند به چشم / ناظر آیات کبری شب اسری شد

و انکه را پردهٔ غفلت بدریدند ز گوش / سامع نکتهٔ پنهانی ما اوحی شد

هر که نوشید می ساغر مشتاقعلی / منطق جانش با سرار ازل گویا شد

در خرابات فنا بادهٔ دائم دادند / بادهٔ ذات ز مینای صفاتم دادند

مالک الملک جهان ملکوتم کردند / بر ملوک ملکات ملکاتم دادند

در دلم نور سکینه ز خدا نازل شد / این سکون از برکات حرکاتم دادند

بعد تلوین بدل بدلم خوش تمکین دادند / بستدند آن حرکاتم سکناتم دادند

بیقرارم ببریدند و قرارم دادند / بی ثباتم بگرفتند و ثباتم دادند

فقر از من بگرفتند و غنا بخشیدند / موت از من بستاندند و حیاتم دادند

ضعف از من بر بودند و قوی گردیدم / قید از من بگشودند و نجاتم دادند

شکرستان معانیم حوالت کردند / منطق طوطی شیرین لهجاتم دادند

حافظ آیت فرقان دلم فرمودند / لوح محفوظ مبین کلماتم دادند

نعمت الله ز پی نزل دلم گستردند / واندران نعمت عظمی برکاتم دادند

چونکه مشتاقعلی در دل من جلوه نمود / رفعت قدر و علو درجاتم دادند

درد از دل بگرفتند و دوا بخشیدند   زنگ غم ز آئینه زدودند و صفا بخشیدند

زحمت زخم به راحت مرهم دادند   دُردی درد باید دوا بخشیدند

در خرابات قیامت و خرابم کردند   بعد از آن جرعهٔ از جام بقا بخشیدند

حجب ظلمتم از پیش نظر چون برداشت   مردم چشم مرا نور و لقا بخشیدند

مبتلا شد دل عاشق به بلای بالا   مبتلا را بگزیدند و بلا بخشیدند

کرم شامل مردان خدا باز نگر   که خطا باز گرفتند و عطا بخشیدند

همت عالی رندان خرابات ببین   که شهنشاهی عالم بگدا بخشیدند

بردلم نور علی چونکه تجلی فرمود   دیدهٔ جان مرا نور خدا بخشیدند

شمس مشتاق علی چونکه در آمد ز غمام

ذره‌ها را همه نور و ضیا بخشیدند

[illegible] روانی که قدم در ره میخانه زدند   از کف پیر مغان ساغر مستانه زدند

در رخ [illegible] جوهر انوار قبول   چون ندیدند قدم جانب میخانه زدند

جلوهٔ نور احد کعبه‌نشین را ننمود   لاجرم گام سوی دیر صنم خانه زدند

جرعه‌نوشان بدل پاک و ریای درست   از خودی پاک شده جرعهٔ پیمانه زدند

صفحهٔ سادهٔ رو [illegible] قمر نقره لطیف   خوش‌نویسان ازل از خط جانانه رقم زدند

گره از سلسلهٔ زلف بتان بگشادند   وان گره بر دل هر عاشق دیوانه زدند

گیت مشتاق علی ساقی رندانه ز در   جمله رندان ز کفش ساغر رندانه زدند

عاشقان مژده که فریاد رسی می‌آید   شاه رو فاتح عیسی نفسی می‌آید

دل بود آنکه بگوشش آیدم از دی سخنی   یا که از دیر صدای جرسی می‌آید

باب احسان و عطا را ز کرم بگشادند   هر کس اینجا ز پی ملتمسی می‌آید

غمزدائی برسد خاطر مشتاقان را   یا کس دل شده را باز کسی می‌آید

بوالعجب بازی شطرنجی دوران بنگر   بیدق میرود ابلق فرسی می‌آید

زاهدی رو بسوی میکدهٔ ما آورد   یا به منزل عنقا مگسی می‌آید

عشق سلطان و خرد شحنهٔ بی‌پا و سری   شاه پروا نکند گر عسسی می‌آید

خوان احسان ولی نعمت ما هر که بدید   نه فلک در نظرش چون عدسی می‌آید

جان و دل را ز هوا و ز هوس پاک کنید   که قلندر دل پاک از هوسی می‌آید

ارجعوا فالتمسوا نور علی سینا   موسی اینجا بامید قبسی می‌آید

بیدلان شکوه مدارید ز بیداد فلک

که چو مشتاق علی دادرسی می‌آید

دیدن جمال خوب تو فراموشی آورد   یاد رخت ز عنبر فراموشی آورد

زین عقل هوشیار ملول آمدم بسی   ساقی بیار باده که بیهوشی آورد

دهشت فزود فرط تجلی کلیم را   آری جلال حق آورد
بخودی مکن بغیر و با ظن بد مبر   کان بد گمانه است که سرکشی آورد
غفلت الکه پرده دری عادت ویست   غفلت الکه حالت بیهوشی آورد
ریحان ز گلستان بدمد خوش عذار یار   ریحان تر ز خط بناگوشی آورد
مشتاق چون ز فیض علی گشت مستفیض
از خم ذات باده سرخوشی آورد

عشق غالب شد خرد مغلوب شد   سالک راه خدا مجذوب شد
عاشق بی دست و پا معشوق گشت   طالب بی پا و سر مطلوب شد
اولا کوشش نابود و محب   آخر آمد کشش محبوب شد
ناصر حق جلوه گر گشت در قریب   گشت هم مخذول و هم مغلوب شد
یار نیکو سیرت خوش خو رسید   بد سیر از یار در آمد خوب شد
نعمت الله انعمت علیه   ضال آمد غیر او مغضوب شد
عقل شد آماده صدمات عشق   طفل نادان مستعد چوب شد
گشت زاهد الکه مبتلی دلش   نفس او عیب آمد و معیوب شد
صفحه رخسار مشتاق علی
عین و لام و یا بر او مکتوب شد

هر چه گویم عشق از آن برتر بود   عشق امیرالمؤمنین حیدر بود
عشق که رب است و گاهی جبرئیل   که امین وحی پیغمبر بود
که پیغمبر احمد کامل نفس   که بهیجا حیدر صفدر بود
گاه مجذوب و گهی سالک شود   گاه سلمان است و که بوذر بود
که مسمی گاه اسم اعظم است   گاه مشتق است و که مصدر بود
عشق که دم باشد و گاهی ذات است   عشق که باده گهی ساغر بود
عشق که جام آمد و گاهی جم است   گاه آئینه که اسکندر بود
عشق که مهر منیر نوربخش   گاه ماه روشن انور بود
گاه چون نم خورد و که چون یم بزرگ   گاه بحر است و گهی گوهر بود
گاه رب است و گهی عبد ضعیف   گاه شاه است و گهی چاکر بود
گاه باشد عاشق دلداده   گاه معشوق خوش دلبر بود
گاه باشد آدم مسجود پاک   چون ملک گاهی سجده آور بود
گاه نوح آید گهی طوفان بود   گاه فلک آید گهی لنگر بود
گاه در کعبه براهیم خلیل   گاه اندر بتکده آزر بود
گاه موسای کلیم الله شود   گاه آتش او را سوی حق رهبر بود
که برون آرد ید بیضا ز جیب   که عصاش اژدهش اژدر بود

گر سلیمان پادشاه جن و انس　　حکم او جاری به بحر و بر بود

گاه آن داود خوش الحان شود　　گاه ان عیسی جان پرور بود

گاه محمود حمید احمد است　　که علی اعظم اکبر بود

ذات شاه فعلی عشقت عشق

هر چه گویم عشق ازان برتر بود

بشنو از نی چون حکایت میکند　　شکر دارد نی شکایت میکند

وصفی از شکرستان گاه صریر کلک　　که بعنوان کنایت میکند

نی بگو چبود لسان الله قلم　　که کتابت که روایت میکند.

خالی از خویش است و پر از نفخ حق　　نفخش اندر دل سرایت میکند

روح اعظم نور پاک احمد است　　شرح اسرار ولایت میکند

آیت کبری علی مرتضی است　　مصطفی تفسیر آیت میکند

کیست نای حضرت فرد صمد　　نفخ در نی از عنایت میکند

عیسی وقت از دم روح القدس　　دم بدم را جان هدایت میکند

حسبی الله می دمد اندر دلم　　حسبی الله ش کفایت میکند

عون او اندر نوایب هر دم　　خویش ضعیفان را حمایت میکند

مالک الملک است در اقلیم جان　　زیر دستان را رعایت میکند

در بدایات سلوک معنوی　　شرح اسرار نهایت میکند

در نهایات قدم پرگار وش　　باز رو سوی بدایت میکند

طاق

پیش ازین کین شمس رونق چار بام　　لمعهٔ نور علی رونق ده آفاق بود

عالم جان را سماوات و آفاق جدا است　　بعد پیش از آنکه این آفاق و این نطاق بود

پیش ازان کین سبعه منظوم و بارونق شود　　قصهٔ گیسوی ما در حلقهٔ عشاق بود

پیش ازین عهد الست ربکم میثاق بلی　　رمزی از میثاق ما آن عهد و آن میثاق بود

جرعهٔ نوشیدم و از قید ها مطلق شدم　　زانکه اندر جام ساقی بادهٔ اطلاق بود.

نور اشراقی که اندر جان افلاطون فتاد　　لمعه از نور آن رخسار با اشراق بود

فیض رواقی که در کام رواقیین بریخت　　رشحهٔ از فیض جام آن مه رزاق بود

آن دم رحمن که سوی یثرب آمد از یمن　　نفحهٔ شمیم نبی را بهر استنشاق بود

نعمت الله نعمتی گسترد خوش از بهر ما　　نعمت الله خوان بگسترد و خدا رزاق بود.

هم و غم دل شد از فیض ولایت منجلی　　هم و غم سم آمد و فیض علی تریاق بود.

ریخت گر فیض علی در جام ما نبود عجب　　ما و محتاج بودیم او بما مشتاق بود

چشم از بحر دل نمی دارد　　نشاهٔ گریه عالمی دارد

دل بود یم و اشک چون گوهر — هر گهر جای دریمی دارد
باده چون روح اللهست و مریم رز — عیسی البته مریمی دارد
رخ دلبر عرق بر آورده — با گلست این که شبنمی دارد
دوزخ عاشقان فراق بود — هر گناهی جهنمی دارد
جنت عاشقان وصال بود — زانکه هر جنت آدمی دارد
با غم یار و زاهدان غم خلد — هر دلی طاقت غمی دارد
دم عیسی اربد خرقهٔ گلی — زانکه هر سینه محرمی دارد
دل مشتاق جای سر علیست — زانکه هر سطری دمی دارد

ماه فلک بالا دایم سفری باشد — نور فلک دلها ماه حضری باشد
ماه حضری چبود آن نور حضور دل — کز وصمت غیبوبت البته بری باشد
آن نور حضور دل نور علی اعلی است — که پرده کشی کارش که پرده دری باشد
نور علی اعلی در شمس فلک جا نیست — شمس است ولی دورش دور قمری باشد
در مرتبهٔ هستی پستی است زبردستی — اشیا دگر و پستی عالی گهری باشد
از دیدهٔ حسن گر آمده پنهانی — ز آیینهٔ رو خانی در جلوه گری باشد
گو خصم جواهر بین پوشد ز فلک جوشن — چون تیر کمان من آه سحری باشد

نبود عجب ار برباشد پیر مغان مشفق — با مغبچگان او را مهر پدری باشد
دیدن ز رخ ساقی نور علی باقی
از دیدهٔ مشتاق روشن بصری باشد

این صفحهٔ روی او یا نور مبین باشد — این طرهٔ موی او یا حبل متین باشد
این دلبر مشهور است یا لامعهٔ طور است — یا نور علی نور است یا عین یقین باشد
این قاطع برهان است یا ابروی شیخ است — این صفحهٔ قرآنست یا لوح جبین باشد
از بحر حقیقت این موجیست عیان گشته — بر چهرهٔ دلدارم یا صورت چین باشد
برگرد لب یارم خطیست دمیده خوش — ریحان جنانست این یا سنبل معین باشد
با آن همه پیدائی در غایت پنهانیست — هم پرده دری کارش هم پرده نشین باشد
در مملکت دلها مشتاق سلیمانست
چون نام علی او را خوش نقش نگین باشد

باده را باده نام کرد استاد — چونکه آبی لطیف بد چون باد
فیض حق را که نور تجلی است — نفخة الله نام کرد استاد
شجر کرم مریم عمران — عنب آن عیسیی که از وی زاد
دم عیسی چو بادهٔ عنبی — که از آن زنده می شود جماد
نفحهٔ روحست و روح جان لطیف — باده با ذات باد و آب نهاد

باده بودان نفخت من روحی ‌ ‌ ساغرش آن صفی پاک نژاد
نغمه دمی بگیر ای عارف ‌ ‌ ساغرونی بگیر ای نقاد
عین ساقی حقیقت مطرب ‌ ‌ دامدان کلی و کثیر افراد
جام جانی علی مشتاق است ‌ ‌ باده فیض علی امام جواد

گلم از طینت جان آفریدند ‌ ‌ دلم از نور جانان آفریدند
سکون و جنبش مژگان ما را ‌ ‌ ز عین لطف و احسان آفریدند
ز لعل با لطافت وام کردند ‌ ‌ وزان یاقوت و مرجان آفریدند
الف آسا قد ما را بدیدند ‌ ‌ ز عکسش سرو بستان آفریدند
بوئیدند مشکین زلف ما را ‌ ‌ وزان بو سنبلستان آفریدند
ز لطف و قهر و دو عشوه دیدند ‌ ‌ جنان کردند و نیران آفریدند
به نیران کمی بالک نشاندند ‌ ‌ به جنات رضوان آفریدند
رخ نور علی چون جلوه کردند ‌ ‌ از آن خورشید تابان آفریدند
قد مشتاق عین و لام و یا را
نهال گلشن جان آفریدند
باز سلطان تاج دار آمد ‌ ‌ مالک ملک اقتدار آمد

مذهب جبر از میان برخواست ‌ ‌ صاحب کل اختیار آمد
بلبلان ضعیف بیدل را ‌ ‌ در نظر نو گل بهار آمد
قمریان نحیف بیکس را ‌ ‌ سرو بر طرف جویبار آمد
طوطی تلخکام دل خوش دار ‌ ‌ شکرستان باین دیار آمد
ای خشک لب دلت خوش باد ‌ ‌ موج دریا سوی کنار آمد
پیغمبران عشق را دیگر ‌ ‌ بدل آرامش و قرار آمد
خاک روبان کوی میکده را ‌ ‌ نوبت عز و اعتبار آمد
ساقی باده بخش پیدا شد ‌ ‌ وقت شادی بیک بار آمد
مطرب خوش نوا به نغمه زیر ‌ ‌ ناسخ نالهای زار آمد
جلوه حق علی مشتاق
مظهر لطف کردگار آمد
مطلع جلوه جلال آمد ‌ ‌ مظهر عشوه جمال آمد
نور افزود و کاست ظلمتها ‌ ‌ نقص آواره شد کمال آمد
انحراف از جهان کناره گرفت ‌ ‌ در میان خلق اعتدال آمد
رخ برافروخت عالم برزخ ‌ ‌ شاه اقلیم لایزال آمد
ماه ماهان که نعمت الله بود ‌ ‌ شاه شاهان با کمال آمد

رفت دور ظهور زن صفتان   نوبت سطوت رجال آمد
عقل بشکست و عشق غالب شد   فال بر بخت جمله حال آمد
زاهد خشک گوشهٔ بگرفت   رند سرمست لاابال آمد
روی معصوم عین لولو و یا   جلوه گاه بی دال آمد
شیعهٔ اهل بیت عصمت را   عاقبت خوب و خوش مآل آمد
قامت دوست چون الف شد راست   پشت دشمن نگون چو دال آمد
فیض در او او خوش بهار دگر   لذتی عین در او دال آمد
این رسالهٔ آن شنیدنی یافت   خوش بهار خجسته فال آمد

ناصر حق علی مشتاقی
مطلع نور ذوالجلال آمد

جلوه گاه جمال ذات آمد   جامع جمله صفات آمد
شاه لولاک جلوه گر گردید   مقصد کل کائنات آمد
از لعمرک نهاد بر سر تاج   بهر تکمیل کائنات آمد
شاه دلدل سوار دریادل   با کرامات و معجزات آمد
ذوالفقاری چو حرف لا در دست   بهر ابطال و نفی لات آمد
روز دشمن سیاه شد چون شب   لیلة القدر با برات آمد

نخل لب طوطیان بیدل را   از شکر خانها نبات آمد
تشنه کان فرات را دیگر   آب عذب خوش فرات آمد
قیدهای تن اسیران را   وقت بگشودن و نجات آمد
سینه آیینهٔ تجلی شد   دل محل تجلیات آمد
سوی اقلیم دل ز ملک غیوب   کاروانها ز واردات آمد
جمع بیمارهای هالک را   مژدهٔ صحت و حیات آمد
مشکلات دل غریبان را   از کرم حل مشکلات آمد
تخت شطرنج بازی عجب است   عشق شه چیره بهر حل مات آمد
نعمت الله بساط نو گسترد   نعمتش در حد و جهات آمد
لطف معصوم علی ولی الله   عون مجموع کائنات آمد
موج زن گشت بحر جود و کرم   فیض اعلا به فلات آمد
باز اندر عوالم سفلی   نور اعلا ز عالیات آمد
مظهر حق علی مشتاقی   جلوه گاه جلال ذات آمد

آستان دلستانان چه دلان را شد ملاذ   درگه روشن دلان بهر غلامان راشد ملاذ
چون زکاهتری این نامد در وجود   خاک پاک درگه تا کلاهلان راشد ملاذ

چون زما واصل نری این قرن نامد در ظهور — آستان خلوت ما واصلان را شد ملاذ

گر ز ما کس رو نتابد سوی غیری زود رفت — درگه بی‌حاصلان بی‌حاصلان را شد ملاذ

گر ز حق رو جانب باطل کند کس لاعجب — آستان مبطلان هم مبطلان را شد ملاذ

جز بسوی مدبران کی مدبران را التجات — غیر کوی مقبلان کی مقبلان را شد ملاذ

گر کت دل بشکند رو کن بمشتاق علی — کاستان دلربایان بیدلان را شد ملاذ

من ساتری کمالک بالله نستعیذ — من کافری نوالک بالله نستعیذ

یا خاتم الرسالة فی الک الوفاء — ممن جفا بالک بالله نستعیذ

یا جامع الملاحة فی خالک الحیاء — ممن لهی بحالک بالله نستعیذ

یا مبلغ النبوة فی قربک الحیوة — من بالغ زلالک بالله نستعیذ

یا مرکز الفتوة فی وصلک البقاء — من حاجبی وصالک بالله نستعیذ

یا فاتح الولایة فیا حسنک الجمیل — من دافعی جمالک بالله نستعیذ

یا کاشف الهدایة مشتاقک الجلیل — من کاتمی جلالک بالله نستعیذ

یا ایها الرضا علیک ظلمة الجفار — من منکری فعالک بالله نستعیذ

یا صاحب الزمان من الدهر الامان — من مبطلی مقالک بالله نستعیذ

مشتاقنا علیک سلام و رحمة — من قاطعی حبالک بالله نستعیذ

من الشیطان بالله اعوذ — من الکفران بالله اعوذ

چو احمد وحی حق میخواند میگفت — من البطلان بالله اعوذ

ز طغیان سجدهٔ آدم ابا کرد — من الطغیان بالله اعوذ

ز عصیان پشت بر روی خدا کرد — من العصیان بالله اعوذ

پی کفت اهل فلک — من الطوفان بالله اعوذ

خلیل آسا در آرد نار در کو — من النیران بالله اعوذ

ز ثعبان لاتخف قل بالکلیم — من الثعبان بالله اعوذ

چو عیسی داد عمیان را شفا گفت — من العمیان بالله اعوذ

چو احمد وحی حق میخواند و میگفت — من البطلان بالله اعوذ

دعا من راس اعدا ذو الفقار — من العدوان بالله اعوذ

بود مشتاق ایمان خصم او کفر — من الکفران بالله اعوذ

علی نور و شیاطین جمله ظلمات

من الشیطان بالله اعوذ

نگارم در سخن آید شود خود زان سخن ملتذ — ز حسن خویش عاشق ز عشق خویش ملتذ

کند بر خویش جلوه شود در خویش ناظر — بعین ذو المنن گردد ز حسن ذو المنن ملتذ

حسن سیما خط او را چین گونه زخش از بر | حسن پر چین بر چین عاشق چین بین بر حسن ملند
علن حسن جلی را بین وان سر خفی را بین | ز حسن خویشتن آن شاه در ستر و علن ملند
چو سن او کرد هم او سن شود لا فرق فی البین | سن از رخسار او محظوظ و از چشم سخن ملند
فنون ساحری را خود بکار خویشتن کرده | پس آنکه خویشتن گردیده از آن محو فن ملند
علی محتاج کس نبود دلا مشتاق خود باشد | سلونی در سخن گوید شود خود زان سخن ملند

میکند پرتو مصباح ز مشکوت نفوذ | میکند گرچه ز اجرام و ز جاجات نفوذ
چیست مشکوت تن خاک ظلمانی تو | نور را کی بود از پردهٔ ظلمات نفوذ
روح قدسی تو مصباح الهی که کند | نور نفاذ وی از کل حجابات نفوذ
قلب تو همچو زجاجه که بوی از مصباح | تا بمشکات کند عکس شعاعات نفوذ
بر دل از جان شود آن نور الهی فالفیض | پس ز دل میکند اندر تن و آلات نفوذ
دل چو بینا و در او نور علی همچو نمی | عکس پیدا کند اندر همه جاجات نفوذ

نور شمس رخ مشتاقعلی را باشد
دایم از فرط سعت در همه ذرات نفوذ

سینه چو مشکات و دل آمده وفق حضور | همچو زجاجی در دروی تو مصباح نور
حسن تو زینت لطیف آن تو نار بسیط | شعلهٔ مصباح را زین نمود ظهور

نور علی نور گشت ذات علی کبیر | بحر محیط عظیم حضرت عشق غیور
گاه در اظهار شان جلوه گر و پرده در | گاه در اخفای ذات پرده کش و صبور
شاهد غیب الغیوب در تتق کبریا | بوده نهان کرده رخ در حجب و در ستور
جلوه چو آغاز کرد پرده ز رخ باز کرد | در همه عالم فکند فتنه و غوغا و شور
قامت رعنای او باسط یوم القیام | طلعت زیبای او ناشر یوم النشور
هست چو اقداح و راح عشق وی اندر قلوب | هست چو مشکوة و نور حسن وی اندر صدور

این دل مشتاق ما همچو زجاج لطیف
نور علی اندرو هست چو مصباح نور

رایت الله نور گشت دگر آشکار | رونق دیگر گرفت عالم بی اعتبار
وجه الهی نگر نور فشان بر بلاد | افسر شاهی نگر سایه فکن بر دیار
حاضر مستور بین غایب مشهور بین | نور علی نور بین لو لم تمسسه نار
جلوه نوری نگر ستر حضوری نگر | وجه حضوری نگر پرده کش از عذار
عاشق محبوب بین طالب مطلوب بین | سالک مجذوب بین پرده در و پرده دار
عدل و مروت نگر حلم و فتوت نگر | علم و نبوت نگر همت مردان کار
معرکهٔ سخت بین شاه نکوبخت بین | بر زبر تخت بین ظل خدا را قرار
سر بدایت نگر رمز نهایت نگر | نور ولایت نگر شاه عظیم الوقار

نور علی

مطرب مرتاض بین ساغر فیاض بین | صورت مقراض بین در کف او ذوالفقار
آیت کبری نگر نعمت عظمی نگر | حضرت اعلی نگر قدرت پروردگار

از لب نطاق ما نطق علی نکته سنج
از رخ مشتاق ما نور علی آشکار

چهرهٔ وضاح ما مطلع الله نور | جبههٔ لوایح ما مطلع نور حضور
یک قدم از طور ما وادی طور کلیم | یک قبس از نور ما نور تجلی طور
کاتب لوح قضا بر صحف کبریا | در صفت ذات ما رات کشیده سطور
قامت ما مسطر چون الفی مستقیم | با قلم کبریا بر صفحات صد ورق
روح مسیحی نفس تالی انجیل دل | وین دل داود دم صفحهٔ صدرش زبور
صفحهٔ قرآن دل مس نتواند نمود | جز کف روح القدس کآمده پاک طهور
گفت خدا انما المشرک رجس نجس | مشرک رجس نجس نفس کنود کفور
اذهب من اهل بیت کل قبیح و رجس | حب دل و اهل دل روح ودود شکور
عترت پاک رسول روح اصطفاات گو | طیب و طاهر بود از همه رجس و قصور
یعنی روح القدس صورت معصوم پاک | نور علی در بطون سر علی بین در ظهور

بر رخ مشتاق حق لوح علی حکیم
کلک الهی نوشت آیه الله نور

در اول و در آخر مشتاقعلی مذکور | در باطن و در ظاهر مشتاقعلی مذکور
فی الاول والاخر فی الباطن فی الظاهر | فی الغایب والحاضر مشتاقعلی مذکور
در هر فرح و هر غم در هر فرح و ماتم | در هر نفس و هر دم مشتاقعلی مذکور
در اول گفتارت در آخر کردارت | در حالت و رفتارت مشتاقعلی مذکور
فی ظاهر اقوال فی باطن احوال | فی برزخ افعال مشتاقعلی مذکور
در فتح عبارتها در ختم اشارتها | در عین بشارتها مشتاقعلی مذکور
فی بدو بدایات فی عود نهایات | فی وسط کفایات مشتاقعلی مذکور
در صدع شریعتها در کشف حقیقتها | در نهج طریقتها مشتاقعلی مذکور
فی فاتحة الایمان فی خاتمة الاحسان | فی واسطة العرفان مشتاقعلی مذکور
اندر دل هر عاشق در سینهٔ هر صادق | در منطق هر ناطق مشتاقعلی مذکور
فی معرج تفرید فی مدرج توحید | فی منهج تجرید مشتاقعلی مذکور
اندر دل و در دیده در سینهٔ غمدیده | در جان پسندیده مشتاقعلی مذکور
فی مصطبة الوحدة فی مرتبة الوحدة | فی مقربة الوحدة مشتاقعلی مذکور
در مجمع رندانه در مجلس مستانه | در مسجد و بتخانه مشتاقعلی مذکور
فی مشهد اطلاق فی مظهر اشراق | فی حضرت خلاق مشتاقعلی مذکور
در پردهٔ آب و گل در خلوت جان و دل | در هر وطن و منزل مشتاقعلی مذکور

فی خلوة لاهوت فی جلوة ناسوت | فی حضرت ملکوت مشتاقعلی مذکور
در منزل اهل دل در محفل اهل دل | اندر دل اهل دل مشتاقعلی مذکور
فی محضر معصوم فی مجمع معصوم | فی شعر معصوم مشتاقعلی مذکور
بستان آلهی را بستان آلهی را | دستان آلهی را مشتاقعلی مذکور
فی منزلة النور فی محفلة النور | فی موصفة النور مشتاقعلی مذکور

لطف علی ذاکر عشق علی ذاکر
مشتاقعلی ذاکر مشتاق علی مذکور

ما ئیم بدور سرور دور | شاهنشه دادگستر دور
سلطان عظیم شوکت وقت | خاقان بلند افسر دور
که جام جهان نما و که جم | که آئینهٔ سکندر دور
که منطقه که سپهر و که قطب | که مرکز و گاه محور دور
فیاض فیوض ذو الجلالیم | ساقی بدیع منظر دور
قسام شراب لایزالیم | بر خلق جهان لباغ دور
بجرعه زنان ساغر ما | دریا فکند سراسر دور
چون ما بجمال تابا مروز | فرزند نزاده مادر دور
چون عارض ما مهی ندیده | چشم نگران اختر دور

نور علیت هادی عصر
مشتاقعلی قلندر دور

دیگر شه عشق غیور آمد برون با کر و فر | شد ملک عقل پر غرور از شوکتش زیر و زبر
عشق قوی دل میرسد حلال مشکل میرسد | سلطان عادل میرسد عشاق را نعم المفر
ای عقل ترک جا بکن ترک کلاه و کاکل بکن | برخیز و عزم راه کن کامد برون شاه دگر
سلطان عشق آمد برون از خلوت غیب البطون | باد قرار آرام و سکون با تاج و دیهیم و کمر
عون نوایب میرسد شاه عجایب میرسد | بحر غرایب میرسد ظل خدا از بحر و بر
غمخوار هر غمخواره او ماوای هر آواره او | بیچارگان را چاره او ماه و شاه حضر
کشاف کرب هم و غم لطفش شفای هر الم | بر دشمنان قهرش چو سم بر دوستان شیر و شکر
سر علی داور او فیض علی اکبر او | نور علی انور او بخشنده نصر و ظفر
شاه رضای خیر العلا معصوم فرخنده لقا | مشتاق عین و لام و یا مصداق علی را نگر

باز پیدا شد ید الله بر گرفته ذو الفقار | بهر نفی غیر و اثبات حبیب کردگار
ذو الفقار مرتضی دارد دو سر چون حرف لا | این ز دل نفی رقیبان میکند او از دیار
حرف لا در لا اله از بهر نفی مشرکین | ذو الفقار آمد دو سر آن را بود مقراض وار
ذو الفقار شاه دین را که جادو بی شعور | تو بدان مر تورا کورت چشم اعتبار

جلوه گر گشته بدان صورت که گفتندی کنار   اسم عادل چون ز اسمای جلال ذو الجلال
جوهری جو مجرد بود شمشیر علی   مظهری بحوات نافذ هر کند خوش کار و بار
جلوه گر گردید در مرات سیف ایکون   ذو الفقارش نام آن مرات صاف آبدار
وه چه مرات آشکار از وی جمال لفرد چون   وه چه آینه رخ فتح و ظفر زان آشکار
چون بود حی مجرد ذو الفقار تیزتر   هست باقی با بقای حضرت پروردگار
ثابت است و نافی اغیار باشد در قرون   باقی است و نفی اشرار اندر روزگار
دوستان را فانی از خود سازد و با تیغ تجلی   دشمنان را فانی از نور آورد باقی بنار

نیست جز ذات علی مشتاق عشاق آله

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

جام ها هست و باده مهر منیر   ان مه و مهر را هلال پذیر
چیست دانی هلال ای درویش   اصبع ساقی لطیف ضمیر
جام دانی که چیست ای سرمست   وجه ساقی معدلت تخمیر
باده دانی که چیست ای عاشق   حسن شاه ازل حکیم خبیر
وجه نور علی چو جام لطیف   باده نور رخ علی قدیر
باده چون جام و جام چون باده   ان ازین از ان است لطف پذیر
لطف باده منزه از توصیف   لطف ساغر مقدس از تقریر

جام نو

جام نور هویت عیان   باده سر ولایت است ستیر
باده آئین و جام آئینه   صورت آن منزه از تصویر
باده و جام غیر یک گرند   دو مبین گر تراست عین بصیر
روی مشتاق عین و لام و یا   مظهر جلوهٔ علی کبیر

مائیم حقیقت قلندر   معنی هویت قلندر
بر دیدهٔ جان ز صورت ما   پیدا شده صورت قلندر
رخسارهٔ جان فزای ما شد   آئینهٔ جلوت قلندر
از مطلع جان روشن ما   طالع شده طلعت قلندر
دل چونکه ز غیر پاک کردیم   شد لایق خلوت قلندر
بر وفق مشیت الهی   جاری است مشیت قلندر
پیداست جمال قدرت حق   ز آئینهٔ قدرت قلندر
از فرق شهان کلاه شاهی   بربوده ارادت قلندر
بر محتشمان ظهور حشمت   عکسی است ز حشمت قلندر
دریای محیط و بحر اعظم   رشحی ز افاضت قلندر
پیدا ز رخ علی مشتاق   معنی و حقیقت قلندر

دل مطلع طلعت قلندر
آئینهٔ جلوت قلندر

بین ذات و صفات حق تعالی — در معنی و صورت قلندر

خورشید حقیقة الحقایق — شارق ز حقیقت قلندر

معنی هویت آلهی — معنی ز هویت قلندر

در زلف نهان و خال خان — بین کثرت و وحدت قلندر

در خلوت دل نگنجد الا — آن حضرت عزت قلندر

هم حضرت غیب و هم شهادت — مجموع ز حضرت قلندر

حرف شهد الله ار بخوانی — رمزی ز شهادت قلندر

آن اسم شریف مالک الملک — شاهنشه ملکت قلندر

مجموع عوالم الهی — اندر ید قدرت قلندر

تاثیر مشیت ربوبی — ظاهر ز مشیت قلندر

صد گنج حقایق و معانی — در کنج قناعت قلندر

بر خوان لطیف نعمت الله — بد مانده نعمت قلندر

معصوم علی فرد اعلی — آرایش عصمت قلندر

نور علیست افتابی — در ذروهٔ رفعت قلندر

زابر کرم علی مشتاق
نازل شده رحمت قلندر

رخ زیبندهٔ ما مطلع انوار ظهور — دل فرخندهٔ ما مخزن اسرار حضور

دل بود آینه که بر و نقش رخت می‌بینم — یا که بر مصحف حق می‌نگرم آیت نور

نور رخسار تو در وادی جان جلوه گرست — یا که خود آتش موسی است نمایان از طور

عندلیب است که بر عارض گل نغمه سراست — یا که داود بود تالی آیات زبور

جان بود همچو قلم نور علی همچو رقم — حق بود راقم و دل همچو کتاب مسطور

روح در حضرت اجمال چو لوح محفوظ — قلب در محضر تفصیل چو رقی منشور

در خراب دل ما گنج ازل بنهادند — زان سبب نام دل ما شده بیت معمور

دل بود چون خضر و عشق تو چون آب حیات — دل بود همچو سلیمان و ملایک چو طیور

دل مشتاق علی مخزن اسرار بطون — رخ مشتاق علی مطلع انوار ظهور

رخ زیبندهٔ ما مطلع نور الانوار — دل فرخندهٔ ما مخزن سر الاسرار

نور الانوار بود نور علی اعلا — حضرت فرد و صمد عالم اعلان و اسرار

سر الاسرار بود فیض علی فیاض — حی و قیوم ابد واقف اسرار و جهار

جبههٔ نور علی مطلع نور احدی — جلوه گر گشته از آن حسن و جمال غفار

سینهٔ فیض علی مخزن سرّ صمدی   مستتر گشته در آن عشق و جلال قهار
عارض نور علی مشرق شمس جبروت   نوربخشندهٔ ذرات قلوب ابرار
باطن فیض علی منبع فیض ملکوت   فیض بخشنده مستان شراب اخیار

دل بود آینه و نور علی آینه‌اش
دل مشتاق علی مطلع نور الانوار

ای شه پادشاه قوی دست ملک ناز   خوبان نازنین همگی را بما نیاز
مستور در سرایر ما سرّ کنت کنز   مضمور در ضمایر ما گنج علم راز
بحر معارفیم مپندار چشم ریب   عین حقایقیم مکن دیدهٔ مجاز
ما را بتو بصورت کل باشد انتساب   ما را ز تو بمعنی دل باشد امتیاز
زان انتساب هست مرا با تو التفات   زین امتیاز هست ترا با من احتراز
گر با تو التفات کنم از ره وفا   بر روی دل ترا شود ابواب فیض باز
گر از من احتراز کنی از ره جفا   درهای جود بر رخ جان گردد فراز
در شعلهٔ جلال ازل دایما بسوز   با نغمهٔ جمال ابد متصل بساز

ذات علی ز غایت جود و کمال فیض
مشتاق ماست لیک ز راه استغناز

حسن انوار ازل را رخ ما مطلع ناز   فیض اسرار ابد را دل ما مخزن راز

نبود سرّ بطون ازلی را انجام   نبود نور ظهور ازلی را آغاز
گذری کن بطریقت نظری کن ز نقیض   نظری کن بحقیقت گذری کن ز مجاز
تا شود بر دلت انوار معانی همه کشف   تا شود بر رخت ابواب حقایق همه باز
آیت حسن بود شارح هر جا اشکال   حضرت عشق بود موضح هر جا الغاز
شرح تفصیل بود ساتر بحر اجمال   زلف تطویل بود حاجب وجه ایجاز
بین فرصت با جمال ز تفصیل عبور   فرض عین است ز تطویل با یجاز جواز
جهت تفصیل همه بحث جدالات عریض   جهت تطویل همه نقل مقالات دراز
علم اجمال ز پروانهٔ عارف آموز   چشم بستن ز همه جمع بجز شمع طراز
درس ایجاز ز محمود محقق بشنو   گوش بستن ز همه حرف بجز وصف ایاز
چشم دل پوش بجز چهرهٔ نگار از همه چیز   گوش جان بند بجز نغمهٔ ذکر از همه ساز
غیر رخسارهٔ ساقی منگر هیچ جمال   غیر آوازهٔ مطرب مشنو هیچ آواز
گاه در نار جلال ازلی پاک بسوز   گاه در نور جمال ابدی نیک بساز

گوهر راز بود فیض علی لیک
دل مشتاق علی چون صدف گوهر راز

سینهٔ ماست کنز گوهر راز   جبههٔ ماست مشرق اختر ناز
عشق ما را پدید نی انجام   حسن ما را عیان نشد آغاز

تا حقیقت مجاز قطره است / باید از قطره عبور و جواز
نور عین الیقین حقیقت را / جلوه گر بیند از نقاب مجاز
حسن معشوق بیند از عاشق / جلوهٔ ناز از جبین نیاز
بیند از عندلیب جلوهٔ گل / هم ز پروانه نور شمع طراز
بیند از قیس جلوهٔ لیلی / هم ز محمود حسن روی ایاز
شاهد چست و چابک عیار / ماه طراز و دلبر طناز
هر زمان جلوه کند اظهار / هر نفس عشوه کند ابراز
سحر چشمش کهی کشد مردم / که لبش زنده سازد از اعجاز
گاه ساقی شود کهی باده / گاه مطرب شود کهی آواز
گاه می گردد و کهی میخوار / گاه دم گردد و کهی دمساز
باده بخشد که از خط بغداد / نغمه سازد که از مقام حجاز
جان نواز است گاه و هم دلدار / دلستان است گاه و رنج نواز
جان ستان است گاه و که جانبخش / جان فشان است گاه و جانباز
سرفشان است گاه و که سردار / سرفراز است گاه و که سرباز
که شود ختم انبیا را شه / بر دلش باب وحی گردد باز
که شود فتح اولیا حیدر / شاه دلدل سوار معرکه تاز

زیر ران که براق عرش مسیر / که بکف ذوالفقار سر انداز
گاه زهرا شود کهی جبریل / مهد جنبان شود بوقت نماز
چون حسن گاه زهر غم نوشد / وانکه زهرش درون نگوید باز
چون حسین گاه جا دهد بگلو / تیغ شمر لعین شعبده باز
زهر نوشد کهی ز جام عنب / چون علی رضا شه ممتاز
که گذارد در آستان رضا / سر چو معروف سالهای دراز
که نماید ز نعمت الله رخ / آن شه بی شریک بی انباز
که چو معصوم قطب وقت کند / وعد عهد الست را انجاز
که چو فیض علی ز فیض دمش / حل شده رمز عشق را الغاز
که چو نور علی ز نور رخش / باز گردیده دیده های فراز

گوهر راز جیب فیض علی
دل مشتاق بحر گوهر راز

رخ ما حسن حق را مطلع ناز / دل ما عشق حق را مخزن راز
درین گنجینه پیدا سر انجام / وزان آیینه پیدا نور آغاز
ز چشم مات پیدا آب سحر / به لعل مات پنهان سر آغاز
بغمزه چشم ما جان میستاند / بعشوه لعل ما جان میدهد باز

گهی با بنم مجیبی که چنینم | زلعل غمزه ساز و چشم غماز
شوم شاه همه رندان عیار | شوم ماه همه خوبان طناز
گهی اندر بطونم که در اظهار | گهی اندر کمونم که در ابراز
گهی ساقی شوم که باده که جام | گهی مطرب شوم که نغمه که ساز
گهی فیض علی پر خطا پوش | گهی نور علی رند سرافراز

علی در بحر راز آمد چو گوهر
دل مشتاق بحر گوهر راز

آئینه شاهدان طناز | رخساره‌هات مطلع طناز
مخزون خزانهٔ دل ماست | سر انجام و علم آغاز
بر چهرهٔ جان ماست دایم | ابواب فیوض سرمدی باز
عارج بمعارج کمالیم | خورشید سوار و آسمان تاز
از ما شده سرفکنده دشمن | از ما شده دوستان سرافراز
کاهی بموافقان کله بخش | کاهی ز مخالفان سرانداز
میزان طلب ز ما شده عدل | قانون طرب ز ما شده ساز
چون عهد الست وعدهٔ ماست | کفت ز ما وفا و الحی ز
منحل شده ان عقود اشکال | واضح شده ان رموز الغاز

تفص

تفصیل نشد حجاب اجمال | تطویل نشد نقاب ایجاز
بنمود بطون جمال اظهار | بپذرفت کمون کمال ابراز
گشتیم بوصل یار همدم | گشتیم بان نگار دمساز
که ساقی دور نشاه انجمنی | که مطرب بزم و نغمه پرداز

مشتاق علیست بحر واسع
زان بحر بجوی گوهر راز

رخسارهٔ ماه دلفروز | چه مه که شب دل ز نور او روز
ماهی و چه ماه مهر افزا | مهری و چه مهر عشق اندوز
عشقی و چه عشق درد آور | دردی و چه درد عاشقی سوز
عشقست طبیب و عقل بیمار | آن پیر ادیب و این نوآموز
مفتوح ز عشق باب مغلق | مکشوف ز عشق سر مرموز
عشقست چو نغمه دل بود نی | عشقست چو باده جان بود کوز
عشق آن اسد الله قوی دل | عقلست غزال و نفس چون یوز
دل چون هدف ابروان کمانها | مژگان دراز تیر دلدوز
درس تیغ حرص و شهوت دراز | بکشا خر نفس را لب و پوز
تا زینت جمال زینت الله | حاجت نبود باطلس و توز

ماه فلکی جهان فروزانست

مشتاق علی به دلفروزان

با خرقهٔ سالوسی و دراعهٔ پرهیز | دادیم دگر قیمتش عوض ساغر لبریز
کردیم دل اندر سر آن دلبر سرمست | دادیم سر اندر ره آن ماه دلاویز
کردیم ... روز عدو را چو شب تار | از آه سحرگاهی و از نالهٔ شبخیز
... با دار زنی و چنگ و چغانه | پروا مکن از سیلک محتسب تیز
اندر طلب ملک جهان حرص تو تا چند | کاین حرص دریده شکم خسرو پرویز
ای پادسران ره حق را سگ کویت | با رند خرابات مغان این همه مستیز
گر رند خراباتی و گر زاهد مسجد | رو سوی عنایت کن و از این مگریز
عشاق همه دامن معصوم گرفتند | از تربت فیض علی نور علی نیز

مشتاق علی رند قلندر دل سرمست
برکند ز اصحاب ریا خرقهٔ پرهیز

بدلا آمده اقطار وش اوتاد شموس | قطب شان شمس شموس انکه ملک طاوس
نور الانوار بود شمس جهان ملکوت | ان چو شمس آمده ذرات عقول است و نفوس
عیسی دیر نشین دلبر دل همچو دیر | زلف او همچو صلیب آمده دل چون ناقوس
صوت ناقوس همه وصف جمال سبوح | حرف ناقوس همه نعت جلال قدوس

عشق چون راکب رالیف که اوست حکیم | عقل چون مرکب رهرو که چو حنت و شموس
ساقیا بانگ خروس سحری شد برخیز | ریز در جام از آن باده که چون چشم خروس
مسند ملک کن آماده که باز آمد جم | ساز کن تخت کیانی که در آمد کاووس
آفتی نیست بتر از هر دانا ز عجب | پر طاوس بود آفت جان طاووس
حفظ ناموس کجا مقصد عشاق کجا | عاشقان را نبود وسع حفاظ ناموس
قصهٔ شهر سبا باز شنو از هدهد | منطق الطیر کجا کشف شود در قابوس
آتش طور بود لمعهٔ از نور علی | لمعهٔ نور علی شمع و دل ما فانوس
جز به معصوم علی نیست دل ما مالوف | جز به مشتاق علی نیست دل ما مانوس

قطب معصوم رضا شمس شموس اوتاد
فرد مشتاق علی چون فلک شمس شموس

ساقیا ریز از آن بادهٔ آتشم در کاک | تا شود دخت جانم همگی استیناس
ضعف از تن برود تن شودم تخت قوی | جهل از جان برود جمله شناسی (جان شودم)
ناصبوری برود جمله شوم صبر و قرار | ناسپاسی برود جمله شوم شکر و سپاس
مطربا پردهٔ قانون طرب را کن ساز | که برون رفت غم از حیز قانون قیاس
دل برون میرود از پرده خدا را نفسی | حرف در پرده بگو زان سر بی شرف و لباس
بعد از این نغمه بی پرده اگر بنوازی | پرده پرده بگشاید فلک پرده شناسی

اسم اعظم رقم حق و بدالله راقم   روح اعظم قلم و لوح دل ما قرطاس
نفس حق چه بود یعنی الهام و سروش   نفس ما طل و سواس رجیم خناس

نفس حق چه بود فیض علی اعلی
کیست مشتاقعلی شاه آلهی انفاس

رخ ما جلوه گاه اهل شناس   دل ما کعبهٔ اولی الانفاس
فقر از ما همه غنا گردد   وحشت از ما بدل باستیناس
ذات ما برتر از حدود صفات   صفت ما برون ز حد قیاس
ملک از لطف ماست ذو الالهام   دیو از قهر ماست ذو الوسواس
نفس ماست وحی ربانی   زاهق از وی وساوس خناس
زاهدان از معارف ما نفور   متنفر ز بوی گل کناس
تمیز بود ز عامی خاص   فرق باشد ز ناس تا نسناس
کیست ابدال دانی ای بیرو   آنکه تبدیل کرد عقل و حواس
کیست اوتاد دانی ای عارف   آنکه بنیان عشق راست اساس
آن امامان دو مظهر آمده اند   ملک الناس را و رب الناس
جلوه گاه اله معصومست   او چو قطب آسمان بود چون آس
فرد مشتاق عین و لام و یا   کیست سلطان آسمان کرباس

ما جلیس الله خاصیم و خدا خیر جلیس
ما انیس الله مخصوص و خدا خیر انیس

قدسیان را همه در صومعهٔ عالم قدس   خاص نیست بجز مدحت ما از تقدیس
خاطر ماست مبرا ز فنون تزویر   باطن ماست مصفا ز صنوف تلبیس
شد لطیف از نفس صافی ما طبع کثیف   شد شریف از دم پاکیزهٔ ما نفس خسیس
از دم آدم یعنی دم ما گشته لطیف   نفس کامل ما از نفس عشق نفیس
هم دل را نظر مکرمت ما تفریح   کرب جان را کرم عاطفت ما تنفیس

پای تا سر همگی حضرت جبریل شود
نو شد از ساغر مشتاقعلی گر ابلیس

چیست حسن شریف و عشق نفیس   این بود آهن آن چو مقناطیس
همه عالم وضیع و حسن شریف   همه کونین خسیس و عشق نفیس
حسن را میکند ملک تسبیح   عشق را روح میکند تقدیس
حسن مونس بود همه دل را   انه خیر مونس و انیس
عشق صاحب بود همه جا را   انه خیر صاحب و جلیس
حسن با عشق جنس گرفتند   مرحبا حبذا زهی تجنیس
صادق الوعد حسن نا تلبیس   صادق العهد عشق بی تلبیس

غیرت عشق بود آنکه ابا　　کرد از انقیاد حسن ابلیس

حسن مشتاق عین ولام و یا

قبلهٔ عشق خالی از تدلیس

ما را دلی باشد بری پاک از هوا و از هوس　　از هر دو عالم ای پسر این پاکدل ما را بس است

رند قلندر مشربم صوفی صاحب مشربم　　مشتاق عشاق ربم محتاج کی باشم بکس

دل وادی ایمن بود عشق آتش روشن بود　　موسی جان من بود کاید بامید قبس

میخانه چون دار الشفا بیمار کان را ما دوا　　پیر مغان با صفا عیسی روحانی نفس

میخانه دیر عیسوی پیران مسیح معنوی　　زلفش صلیب ملتوی دل همچو ناقوس جرس

لعل لبش شکرستان عشاق همچون طوطیان　　طوطی ز شکر کامران بر سر زنان مسکین مگس

رعنا قدش نخلی رسا از لب رطب بخشد بما　　کوتاه دستان را کجا باشد به نخلش دسترس

سلطان اقلیم بقا خورشید با نور و ضیا　　با آن همه نور و صفا از نور رویش مقتبس

نور علی با صفا صافی بود از هر هوا

مشتاق عین ولام و یا خالص بود از هر هوس

بشری صبح الهدی تنفس　　لیل ظلم الضلال عسعس

افکند جهان پلاس ظلمت　　پوشید فلک لباس اطلس

بلبل زدم بهار جان بخش　　گردید فصیح و زاغ اخرس

لاله

استقبل مونسی تولی　　استانس بمقبل تعبس

از دیر مغان دگر در آمد　　خوش بچهٔ لطیف نورس

با خد صبیح و ساعد صاف　　با قد رشید و ساق املس

مرآت جمال حق تعالی　　مجلای جلال رب اقدس

چشمش نگهی کند نماند　　باقی اثری ز هستی کس

در ساغر وی میی که گردد　　از قوت آن عقاب کرکس

موسی قبس از رخ منور　　عیسی نفس از دم مقدس

صبح از نفس علی مشتاق　　خوشبوی شود از آن نفس

عید صبح و عیان عید انوار نفس　　پیر روشن نفسی میکند اظهار نفس

مطلع نور علی از دم معصوم رضا　　دل مشتاقعلی مطلع انوار نفس

فایض از سر نفس نور حضوری بر دل　　سفینهٔ فیض علی مخزن اسرار نفس

هر نفس طور دگر جلوه کند نور حضور　　طور طور آمده انوار ز اطوار نفس

دل بود چون فلکی همچو کواکب جلوات　　دور در دور آمده جلوات ز ادوار نفس

در بطون فلک دل بود افلاک دگر　　روش هر فلکی تابع رفتار نفس

نه فلک را که چنین سایر و دایر بینی　　باشد این جنبش و گردش همه کردار نفس

دم اعلی دم فعال ازل قول کن است — نفس اول حق اول گفتار نفس

کارفرمای دو عالم نفسی بوجهان است — این نفس کار حق است و دو جهان کار نفس

گردش چرخ عظیم از دم چرخ عظیم — وان معانی دبیر مدارات بمقدار نفس

جنبش عرش دلست از دم اهل الذکر است — ذکر جلوهٔ عشق زاد ز کار نفس

جلوهٔ معنی ذکر است بدل صورت فکر — باشد اذکار نفس نتیج افکار نفس

نفس فکر یکی بال و دم فکر ذکر دگر — ذوالجناحین لقب جعفر طیار نفس

شب معراج توان شب که براق دل را — زیر ران رام کند احمد مختار نفس

چون ز رفتار فرو ماند براق دل تو — رفرف روح شود مرکب رهوار نفس

احمد ار در شب معراج بجا خواب رو است — بایدت هوش دل آباده بیدار نفس

سر رسول خاتم و روح امین جبریلم — متصل حاضر دم باش تو هشیار نفس

جانب سدره نورا بیطلبه رب العرش — همدم تو به بطون حیدر کرار نفس

نفس شیر خدا قوت انفاس دل است — ورنه از باد هوا می کشد مار نفس

تن جان زنده شد از یکدم مشتاق علی
چشم بگشا و ببین قوت آثار نفس

لیل ضلالت بپرد و نابخ شد اسرار نفس — صبح هدایت بدمید و واضح شد انوار نفس

اللیل عسعس کاشفی از کشف ظلمات حجب — صبح تنفس والضحی در وصف آثار نفس

سالک از تاثیر دم سایر با قدام همم — انوار اطوار قدم بر طبق اطوار نفس

ز انفاس ارواح بقا دائر سموات العلی — اف و [illegible] دوار سما بر وفق ادوار نفس

از کیف نفس شد پر ملا کون و مکان ارض و سما — نفی نفس کار خدا خلق جهان کار نفس

مستی مکن هشیار شو مستی مکن طیار شو — مستی مکن هشیار شو دل دار هشیار نفس

کاهل مشو در کار شو ذو اهل شو عیار شو — غافل مشو بیدار شو خوش باش بیدار نفس

خوش سوی جانان روی کن با خوی جانان خوی کن — مغز خرد خوش بوی کن از بوی عطار نفس

از دم چو مشتاق علی در دم همی زد دولی
مکشوف گشت و منجلی بر خلق اسرار نفس

فربها را زیم ما کند اکسیر نفس — خسته کان را ز ازل بابت طبایر نفس

پیرا پیر شوی رسم جهان بگذار — هم نفس شو نفسی با نفس پیر نفس

عترت پاک نبی صاحب فرقان — پیر کامل کند از بهر تو تفسیر نفس

نشناسد صفت ذکر مگر اهل الذکر — حامل وحی کند بهر تو تقریر نفس

حق بود رای و دم پیر دل تو بیچون — پیر چون قوت نفس کرد و بگذرد در بر نفس

در دل پیر بجز حق نکند کس تدبیر — قاب قوسین دلش منزل تدبیر نفس

دل بود شیشهٔ حق جا بکند باده بدم — دل بود شیشهٔ حق خواهد سیر نفس

از دم شیر خدا چون دم تو گشت قوی — بگسند از نفس نفس تو زنجیر نفس

بسلاند نقش نفس قوی بازو را ذو الفقار اسد اله دم شمشیر نفس

دم مشتاقعلی چون زدم تیر قدرت

نه فلک شق کند از قوت تاثیر نفس

نایم جامع الفرق از قدرت نفس نایم فالق الفلق از رحمت نفس

نایم فاسخ العزمات از سموم دم نایم ناقض الهمم از همت نفس

قتال مرحبیم که از ذو الفقار دم فاتح خیبریم که از غیرت نفس

مقتول ماست دشمن نفس از حسام دم مفتوح ماست حصن دل از صولت نفس

چون از دم خدا دم ما راست اشتقاق ما را بدار محترم از حرمت نفس

کاف کن است آیتی از کبریای دم هم نون کن یکی نبا از عظمت نفس

مخلوق گشته از دم کن جمله کاینات مفطور این جهان همه از فطرت نفس

از دم شده است سلسلهٔ کون منتظم القای نفس کل همه از الفت نفس

ایزد که رحمتی وسعت کل شیء گفت تفسیر کرد شمه از وسعت نفس

ما را ز رحمتی وسعت گشت منکشف آن وسعت دم حق و آن الفت نفس

مشتاق را چو قوت دم از دم علیست

آفاق را بهم زند از قوت نفس

میکند گریه دگر طفلک حلوای فروش میزند دیگ کرم ز آتش دم دیگر جوش

داد

گفت آن طفل بگو راه رود فرد ضعیف نام او ابن سبیل آمده در وحی سروش

گفت حلوای وی آن است سوهومی نفسی کام شیرین کن از اذواق خلایق چون نوش

نزنی گفت بگو هستی موهوم تورا رهبر راه طریقت شه اسرار بنوش

اثری گفت خدا الفهم با نجه : بخرد از تو تو را نیز تو خود را بفروش

طفل را چون نگری قند و جواب شنیدی او زنا خیز ثمن ساز کند سوز و خروش

اقرضوا الله خدا گفت بقرآن ما را قرض بی نسیه نباشد تو بسوز و بخروش

طفلم و گریه مرا هست همه عادت و خو تا نخریم نکشد مادرم اندر آغوش

خوانده ام من ز کلام آیت و لیبکوا را آنقدر گریه کنم تا گذرد سیل از دوش

طفل چون در طلب شیر ز سر هوش برفت مادر رحمت حق باز ببخشیدش هوش

بر پستان چو سبه کرد و دگر شیر نداد شربت قند بدادش بدل شیر که نوش

ساقیم داد یکی جرعه ز بنهای خفا گشتم از نشئهٔ آن مست و خراب و مدهوش

چون ز صهبای بقا جرعهٔ دیگر دادم شد وجودم همه هوش و همه چشم و همه گوش

فارغ است دم قاطع مشتاق علی

جعل النفس بها صار بعین منقوش

ما راست دلی چو بحر در جوش شیر ای قطره مدعی تو مخروش

اندر دل بحر لیس گوهر ماست هر یک گهرش زینت گوش

گوشی که سخن نیوش باشد | نه گوش خران عاری از هوش

دانی خر معنوی چه باشد | زاهد صفت ردای بر دوش

دور است خران تمام ناطق | وان آدمیان تمام خاموش

ای خر نفسی ز روی عیسی | شرمی بکن و کمال مفروش

قوت تو علوفهٔ زبان است | از مائدهٔ سما بکن نوش

عیسی خورد از موائد غیب | خر همه کشد مدام بر دوش

خر چون صفت خری گذارد | عیسیش بگیرد اندر آغوش

از بلکه نفسش ز خود ستاند | از هستی خود کند فراموش

جهلش همه علم گردد و فهم | نحسش همه شهد گردد و نوش

عیسی زمان علی مشتاق

باقی دگر خرجا پوش

جان کرد همه جهان فراموش | دل کرد رخ دلستان فراموش

جانانه بجان نمود رخسار | کردیم ز جسم و جان فراموش

دلدار بدل نمود دیدار | کردیم ز دلبران فراموش

آمد به لامکانی و گشت | ما را کون و مکان فراموش

آمد شه آسمانی و شد | ما را همه آسمان فراموش

دیدیم بدل علی مشتاق

کردیم همه جهان فراموش

آنکه را جلوه کند نور علی در دل فاش | ذوق انسش بدل آید بدل آسنجاش

زاید از نور همه لذت جان راحت روح | آید از انس همه قدرت دل قوت جاش

قدرت و قوت دل رونق دین است و دل | لذت و راحت جان نظم معاد است و معاش

قوت دل طلبی از غم دوران مخروش | راحت جان طلبی سینهٔ رندان مخراش

عشق جویی بطلب در دل رندی عیار | حسن خواهی بنگر بر رخ شوخی جماش

شیخ جماش من آن ماه که از فرط کمال | دست الله بود نقش رخش را نقاش

رند عیار من آن شاه که در عین جلال | گیسوی حور بود خاک درش را فراش

شاه جماش من آن نور علی اعلی | جسم خورشید کله یا دشه عرش فراش

ماه عیار من آن شاه علی مشتاق | قدر عنقای فلک در نظرش قدر فراش

لذت انس در آید غم وحشت برود

چون بدل جلوهٔ مشتاق علی گردد فاش

عشق با تجلی و با زینت در باش | گر معتقدش بگمان و بدل آید انتعاش

حسنش که بود در تتق غیب مختفی | برقع ز رخ گشود و در آید عیان و فاش

خورشید را چو در نظر آید جمال او | افتاد از جلال جمالش در ارتعاش

رخسارش آفتاب فروزان وافتاب   اندر هواش ذره صفت میکند تلاش

برگرد شمع عارض او میکند طواف   پروانه سپهر که تا جان کند فداش

عنقای قدرتش چو زند بال و پر بهم   طیار رچرخ را نبود قدر یک قراش

یا من لنا خلقت جمیع المکونات   یا رافع السما، و یا داحی الفراش

لوح دلم بناخن تعالیت یا علی   جز نقش نامت از رقمی دیگر انتقاش

مشتاق چون زفیض علی گشت مستفیض

جان مجردان زدمش یافت انتعاش

گشت سلطان قلندر دل و شاه درویش   آن قلندر دل بیگانه زبیگانه و خویش

جان شده خالصش از وسوسه و از تلبیس   دل شده فارغش از تفرقه و از تشویش

غیر عشقش نبود مذهب و کیش و ملت   بیخبر آمده از مذهب و از ملت و کیش

قوت جانش همگی مائده غیب بود   خبز یابس بودش قوت تن و طعم حریش

گاه بر خاک نشیند بیکی جامه دلق   گاه بر تخت بر آید بهمه زینت و ریش

عاجز آید بعبودیت و کم از همه کم   قادر آید بربوبیت و بیش از همه بیش

قهر او خاصیت زهر نهد در تریاق   لطف او منفعت نوش گذارد در نیش

از ازل فهم کند حکمت اسرار ابد   نیست غایب ز دلش سر دو عالم پس و پیش

رند مشتاق علی ساقی فیض ازلی   گشت سلطان قلندر دل و شاه درویش

از آینه جمال درویش   گردیده عیان جلال درویش

هر ناقص پست فطرت دون   کامل شده از کمال درویش

خلق از افراط و وصف تفریط   عادل شده ز اعتدال درویش

اخلاق کریمه الهی   پیدا بود از خصال درویش

افعال جمیله ربوبی   ظاهر بود از فعال درویش

آیات بلیغه سماوی   حرفی بود از مقال درویش

از قول رسول فقر و فخری   یک نکته ز وصف حال درویش

عالم که همه خیال و خوابست   نقشی بود از خیال درویش

چون سرو سهی بپا ستاده   در گلشن دل نهال درویش

با خصم بگو مباش ایمن   بسیار بود مجال درویش

از آینه علی مشتاق

گردیده عیان جمال درویش

معصوم علی است شاه درویش   سلطان همه سپاه درویش

فیض علی است پیر ارشاد   بنشسته بجای گاه درویش

نور علی است شاه تجرید   تاج شهیش کلاه درویش

مشتاق علی شه قلندر | باب کرمش پناه درویش
با جوشش آسمان بر پرلیز | از قوت بر آه درویش
بیداد روا مدار بر ما | حق است چو داد خواه درویش
سهوی طبایع نواقص | زرگشته زنگ نگاه درویش
اکبر کبریت دانی | یک ذره زخاک راه درویش

مشتاق علی است شاه شاهان
سلطان قنبر و شاه درویش

بر طینت ما کرد حق از نور ذات خویش رش | بردیم ما ز ازدستی هم از عرب هم از عجم گخش
چون کشتگان کربلا بد هریکی شان را جدا | قسطی ز رشش کبریا پروا نگردند از عطش
الکو بحق تجلی شود در قید ها تجلی شود | از رش نور حق [illegible] مانی دلش از غل غش
یک رشحه از رش حق باشد حق ز تجلی | بدر بید خویش جیب عشق وارث از سنگ عطش
فاضی اعیان قصور از نور خود رشی اگر | باشد برانجم سربسر گردد سها خورشید دش
گر رش حق فانی شود علویه سفلانی شود | یکپاره ظلمانی شود خورشید با آن رش فش
اما کجا باشد روا بر رش حق وصف فنا | کی نعت دیموم بقا منفک شود زان رش گش
گر دیده [illegible] ز قلم رش حق در لوح قدم | لوح دل ما زان رقم مرقوم گشت و منتقش
فالفیض شد از مشتاق ما فیض علی ذو العلا | فیض علی را چون خدا بر طینت او کرد رش

شمس حقیقت شد عیان ز حجاب غطش
گشت ز ظلمت نهان زاغ و خفاش وش

آب رخ زهد ریخت رشته تقوی گسیخت | عشق چو آمد گریخت عقل بیابان کش فش
مفتی صد تو عجب قشری خالی ز لب | حامل ثقل کتب چون خرک بارکش
مطرب کامل شناخت نغمه دیگر نواخت | زان تش حریان گداخت واعظ با علم و عش
جام می صاف و درد زنگ ز دلها سترد | رشحه ساغر ببرد از دل مستان عطش
پرده ز رخ برگرفت جلوه دیگر گرفت | دلبری از سر گرفت دلبر زیبای کش
جلوه نما از کرم شاهد بزم قدم | گاه ز ترک و عجم گاه ز روم و حبش
سینه شدش صیقلی هم ز غش تجلی | آنکه ز نام علی گشت دلش منتقش

بر گل مشتاق ما در دل عشاق ما
صاحب مشتاق ما فیض علی کرد رش

عشاق ز فیض ما گردیده قلندر وشی | کلی همه چون کونین کش شده چون آتش
در مجلس مستانه عشاق چو پروانه | زان نور جلال ما چون شمع شده سرکش
با بادشه دوران عالم همه در فرمان | افلاک چو ما در دوران گردیده زمین مفرش
ما ساقی دریا دل دل گشته رهی دل | پاک آمده از هر غل صاف آمده از هر غش
چون جام می بیغش دادیم بعقل کش | سرمست شد و سرخوش زان همه کش دل فش

ای زاهدک عاقل ای ناقص بی حاصل   شد از می ما کامل سرمست شد و سرخوش
چون شمس عیان گردد بیچاره نهان گردد   ای دل چو خفاشی و ای خفاشک ناخوش
از دیدن نور حق ای زاهدک احمق   زان رو که ز نور حق خفاش نبیند بیش

مشتاق نبود آن رند قلندر دل
عاشق ز فیض او گردیده قلندروش

چون شمس الحق کشید برقع ز رخساره دلکش   گریزد زاهد خفاش روشی و انفس ناخوش
ز سر عشق که دانا شود این خلق نادان   به نور مهر که بینا بود چشمک اعمش
شهنشاه دو عالم گشت آن رند قلندر دل   سما و آتش چو شد در وان دارد هیچ لهب سرکش
بود عیسی اندر صورت آدم عیان گشته   گل هر آدمی کز فیض نور حق ندیده رش
همه زاهد دلان از فیض باشد خراباتی   همه صوفی وشان از فیض ما رند قلندروش
کلیم الله مستانه برقص آمد چو پروانه   چه در وادی ایمن شمع وشی گشت آن آتش

دل مشتاق حق ولا و با چراغ عرش
در فیض علی ذوالعلا چون باده بی غش

چون شمس حقیقت بنماید رخ دلکش   خفاش صفت کور شود واعظ ناخوش
از عشق چه داند تو بگو خلق نادان   از مهر چه بیند تو بگو دیده اعمش
ساقی ز می عشق بیا جرعه ای بخش   کز دوست عشق دلم گشت مشوش

مطرب ببر ا نغمه ای از پرده عشاق ؛   کارام بگیرد دل مسکین بلاکش
ساقی در بادل میخانه عشقیم   بر طینت ما کرده حق از فیض علی رش   ازل
مطرب کامل نفس بزم الهیم ؛   ضداب دل غمزده از نغمه دلکش
دل پاک شد از غل و غش باده لدنی   مشتاق علی داد بما چون می بی غش

نعمت الله نعمتی آورد خوشباشید خوش   خوان نهاد و مائده گسترد خوشباشید خوش
گرم و سردی بود از افراط و قصور اندر نفوس   معتدل فرمود گرم و سرد خوشباشید خوش
گرد شاگردان همه استادان خوشدل شدند   ساخت نامردان تمامی مرد خوشباشید خوش
عاقل هشیار رند سرمست در رند لاابال   کاهل بیدرد شد با درد خوشباشید خوش
از دو اجی بود دل را با هواهای نفوس   زوج و اج نفس گردش فرد خوشباشید خوش
گرد راه نعمت الله نور چشم مردمست   شد سوار و ماند از وی گرد خوشباشید خوش
رند معصوم علی خوش از خرابات جهان   اندر رندان لبی پر درد خوشباشید خوش
رفت گر فیض علی نور علی از وی بماند   ماند خوش از درد ما آورد خوشباشید خوش

نعمت الله گشت مشتاق علی خرقه باز
سر از این خرقه برون آورد خوشباشید خوش

خاص خاصیم در حق ما هدایت مخصوص   از شاه ولایت بولایت مخصوص

صدق ناگشته محقق بر این درج — حق ناگشته مصدق با سایند نصوص

زاهد اجنس عوامی تو و کالانعامی — لب فرو بند ز اسرار کرامات و خصوص

با پلنگی که قرابت چه ستیزد روباه — با نهنگ یم وحدت چه سگالد دعموص

عارفان بر نمط اوسط حق رهبر تو — رهزنان از دو طرف غلو و راه چو لصوص

که ز طغیانی کی منبع اقوام تفرط — که ز خسران دگر مسلک اعمال نقوص

طالبا پاک شو از صحبت اصحاب ریا — راغبا سر مکش از خدمت ارباب خلوص

هم مجموع دل او گزیده داد خدا — هم کهوف و خصوص لکنه مرصوص

نفس مشتاق الی قربک فی المشتاقین

ساخت مشتاق علی را بولایت مخصوص

جبهه لامع ما آینه جلوه خاص — سینه جامع ما گنج نقود اخلاص

سوی ما حق طلبان راهبر اقبال دلی — کوی ما صاف دلان راه نجات و مناص

رو بما آر که گردی ز همه عالم ناجی — خویش را ساز که یابی ز دو کون استخلاص

رو بهر کار که آری چو غیبت چو حضور — اولا بایدت از حضرت ما ترخاص

غایب از خویش شو و هم ره ما باش مدام — تا که سازیم ترا منسلک سلک خواص

طفل ره شیر معارف خورد از سینه ما — زانکه پستان کرم را لب ما شد مصاص

هم ز ما کام دل از شیر هما یافت فطام — هم ز ما ذوق دل از شیر خدا یافت مصاص

ساز دت فاطمه منظوم ز پستان هوا — نجدت شیر خدا زان لبن خالص الخاص

شیر پستان کرم خورد محمد زان شد — با در رحمت حق شافع هر مجرم و عاص

طفل چون از لبن فیض علی لب تر کرد — گشت در مجمع جان ذوق کنان در رقاص

ساقی مجمع جان گشت علی مشتاق

که دهد شیر گهی باده بمجمع خلاص

الحمد گردش کرم با کرامات تخصیص — رست از آفت تفریط و ز نقص تنقیص

شاهد پرده‌گی غیب با دلت الیف — جلوه حضرت لاریب دلت خاص خصیص

جان او گشت ز تقیید علایق آزاد — سر او یافت ز تخلیط شوایب تخلیص

ای که از همهمه عقل ترا هست مناص — ای که از وسوسه نفس ترا هست محیص

غیم تفصیل ترا حاجب شمس اجمال — فن تطویل ترا ساتر تب تلخیص

دل مکن جمع که جانت کسلد از تفریق — مگسل از فرق که عیشت برهد از تنغیص

عشق اندر نظر عقل وجود است نفیس — عقل اندر نظر عشق متاعی است رخیص

همت از عشق بجو در خطرات و تغییس — رخصت از دل بطلب در عزمات و ترخیص

عشق دل با دل عشق الحمد نقرابی مستمع — گر دهد حضرت ذاتش بولایت تشخیص

قبله اهل یقین نور مبین حسن بدیع — مرشد روح امین جمیل سنی سید رصیص

گر ترا هست بدل شوق کمالات کمیل — رو شنو سر حقیقت که مجاز است نقیص

جبههٔ عجز بنه در گاه علی مشتاق

بایدت سود که پای [illegible] تخصیص

برببند گوش جان و دل از هر حدیث نفس | بشنو حدیث عشق که هست احسن القصص
بگسل ز جهل عام و بده دل بعقل خاص | رو کن بباب حضرت عشق آن شه اخص
جهل است رانع رخص و جاذب لطر | عقلست عاقد همم و موجب غصص
عشقست در میانه مبرا ازین و آن | هم فاسخ العزایم و مانع از رخص
با نور عشق روشنی عقل را بهاست | گردد چو ماه نیل ید بیضا اگر برص
دل چشم حق و عشق بود نور چشم حق | عقل است منفصل شده زان چشم چون رمص
عین الله بصیر دل اهل دل بود | نه مضغهٔ صنوبری و لحم منتقص
چشم خدات احمد و نور علی در و | بازاده انکشاف خطاء و ید نقص
مشتاق را که هست سلیمان روزگار | بر خاتم دل آمده ذات علی چو فص

بیم [illegible] دور سلیمان مخصص | بر خاتم دل نام خدا نقش بجز فص
اندر صف محمد است بالواح ساده‌ای | بنگاشته آیات دراین مقصص
هر لحظه که پاینده بود عالم | صفوش مکدر شود عیش منغص

با عشق مقدس چه کند عقل مدنس | آخر چه کند با ید بیضا ید ابرص
تا رف کند و برنمط اوسط اعدل | دان مفتی و زاهد یکی از یکی انقص
افراط کند مفتی و ترخیص عزایم | تفریط کند زاهد و تحریم مرخص
مفتی دهدت رخصه که از بهر ترفه | ایوان مقرنس کنی و طاق مجصص
زاهد کندت منع که از نغمهٔ بلبل | پرهیز نمائی بحدیث و خبر و نص
زانرو که بود شبهٔ تغنی و توقی | از شبه تغنی بودت احوط و اخلص
اینان همه باشند شیاطین مضلین | جز ظل سلیمان نکند جان تو مخلص

مشتاق علی را که سلیمان زمان است

بر خاتم دل نام خدا نقش بجز فص

اول هر سابقی سر بدایات فص | آخر هر لاحقی رمز نهایات فص
چیست وجود و حیات چیست بقا و ثبات | چیست شفا و نجات علم اشارات فص
فاتح ابواب دل رافع حجاب دل | ناصب ارباب دل حسن عبارات فص
جالب ارزاق جان جاذب اشواق جان | باعث اذواق جان ذوق لطافات فص
محو سحاب قلوب محو نقاب قلوب | کشف حجاب قلوب عین زیارات فص
باعث شوق روح واسطهٔ ذوق روح | رابطهٔ طوق روح حسن ملاقات فص
خافض رب دلت رافع عین دلت | فاتح عین دل است نور مقامات فص

مصلح هر جا فساد رونق هر جا کساد   نظم بلاد و عباد فیض کفایات فیض
قاطع برهان بود ساطع تبیان بود   جامع فرقان بود محکم آیات فیض
ماحی ارقام کفر کاسر اصنام کفر   خافض اعلام کفر رفعت رایات فیض
نعمت کامل بود رحمت شامل بود   حکمت فاصل بود فصل خطابات فیض
عقل و کفایت بود نور و هدایت بود   عشق و ولایت بود حکم و دلالات فیض
دار مروت بود شهر فتوت بود   ملک و نبوت جمع ولایات فیض
صاحب ایقان کیست قبله عشاق کیست   کعبه مشتاق کیست فیض علی ذات فیض

چون شفق اندر آسمان از هیبت ابا عرض   گردید بر دیوانگان حمل امانت معترض
ان السموات العلی اشفقن ان یحملنها   ظهر السماء لولا الآباء لا انشق فیها دا
گر باغبان باجز در باغ می کارد بجز   مقصودوی باشد ثمر از خدمت ان شاخ
بشنو ز حق لولاک را تا فخلقت افلاک را   یعنی طفیل و خاک را مقصود یعنی داد
گنجینه آن و این گهر آئینه ان این بجو   ان میوه است و این شجر ای جوهرت والعرض
تا انداز یعقوب می ای عاشق زرخند تو   از ذکر یوسف تا کی بالک الذی
دیوانه ام عقلم کجا مستانه ام شد هوش مرا   مردانه ام ترسم چرا من از بلا
الجن بالجنس الشرق ما الصبر و الکیف النقیع   الجسم بالارض التصق ما النظر و الکیف

مهربان دل ربا از دل برون کردیم ما   مشتاق عین و لام و یا آمد بدل العوض

فیاض مطلقیم و بر اعیان همه مفیض
اعیان ز فیض ما همه گردیده مستفیض

اعیان تمام ذره و ما شمس پر ضیا   اکوان تمام قطره و ما بحر پر فیض
قانون قبض و بسط دل تو بدست ماست   ماییم چون طبیب و دل تست چون مریض
اندر کف کفایت ما قبض دل گذار   تا اعتدال دل دهدت زانکه نقیض
دل پاک کن ز غیر و بیارو کن ازکهر   زانرو که نیست رخصه عبادات در محیض
مشتاق چون ز فیض علی گشت مستفیض   فیاض گشت بر همه اعیان کاینات
فیاض جود جودی و دل فلک مستوی   ما السفون نازل و ما دل الطوفان غیض

النفس چو مراکب همه ما راکب النفس   تسلیم پذیر از دم ما نفس معارض
مرکش ز عنان داری ما تا بع و منقاد   مزمن پذیر سیاری ما قائم و ناهض
تقویم پذیرفته ز ما منهج اعوج   تعدیل پذیرفته ز ما فلق مناقض
تطبیق پذیرفته ز ما یافته بحث مقابل   توفیق ز ما یافته دارس متعارض
از ما شده مجموع مقالات پریشان   از ما شده مالوف صفات هر متناقض
چند از طلب دینی و تحصیل نمائیم   طاعت متقبل نشود از زنی حائض

تا کی طلب رزق ز درگاه خلایق   چون رزق تراست خدا باسط ذی الفیض

پروانه جانهای مقدس همه طایف   معشوق ازل شمع وش افروخته عارض

فیض علی اندر دل مشتاق علی ریخت   پس گشت ازو بر دو جهان جاری و فایض

فیض جمال بر رخ دل را چو آب فیض   نور جلال آمده چون آفتاب فیض

دل چون تراب و فیض جمال ازل چو آب   شد ز آب فیض طینت قدسی تراب فیض

تخمیر طینت دل ما را چهل صباح   ساقی فیض ریخت دمادم شراب فیض

طینت گرفت صورت صلصال معنوی   چون ز آفتاب فیض بر او تافت تاب فیض

صلصال گشت آدم باقی چو از کرم   روح بقا دمید در او بو تراب فیض

روح بقا چو آدم باقی عیان نمود   فایض شد ز حضرت عالیجناب فیض

فیاض گشت ساقی میخانهٔ قدم   مشتاق حق خمخانهٔ مالک رقاب فیض

مشتاق گشت انکه ز روی کرم مدام   ناطق بود بحکمت و فصل الخطاب فیض

مشتاق گر نه فیض علی را بجا رساند
بر روی دل گشاده کجا گشت باب فیض

عین ما هست یکی بحر وسیع مبسوط   بحر ما را دگر اعیان همه انهار و شطوط

عین ما را همه زین عین عروج است و نزول   موج ما را همه زین بحر صعود است و هبوط

سطح بحر ذات یکی صفحهٔ مبسوط عریض   موجها جمله بر او همچو نقوش و خطوط

دلبر ساده چو بر حاشیهٔ عارض او   خط عیان شد رخ او گشت چو لوحی مخطوط

رخ عیان گشته بر او خط چو کتابی مسطور   خط عیان گشته بر او خال چو سطری منقوط

گر تو خواهی که شوی منخرط سلک خواص   دل مخصوص بدست آر نه لحم مخروط

بگشا دیدهٔ دل باش دو کون را محدود   پا برون آر ز کل شو دو جهان را مغبوط

رمز موتوا شنو از نفس زنده دلان   قبل مردن شو آماده اکفان و حنوط

تا نمیری بارادت نشوی حی ابد   کین سعادت شده با موت ارادی مربوط

چون شوی زنده جاوید ابد میگردد   زندگی همه عالم بحیات تو منوط

تو یکی بحر شوی هر دو جهان امواجش   موجها را همه هستی بوجودت مشروط

همه اعیان بشوق و وجودی امواج   دل مشتاق علی آمده بحری مبسوط

بحریست دلم عریض و مبسوط
امواج بآن منوط و مربوط

اعیان همه موجهای این بحر   هستی همه به بحر مشروط

از وی متمایزند و مفرود   با وی متمازجند و مخلوط

بر صفحهٔ سطح بحر داریم   امواج نقوشات و خطوط

بر حاشیهٔ عذار دلدار   سطر عجب ز خط بخال منقوط

اویخته زلف بر رخ یار   گاهی محمود و گاه مبسوط

دل بیت لطیفه الهی   نه لحم صنوبری مخروط

که حافظ سر و گاه محفوظ   که ضابط علم و گاه مضبوط

که آدم و شیث و گاه که نوح   که صالح و گاه هود و که لوط

که فیض علی وجید و محمود   که نور علی فرید مغبوط

اعیان چو حباب ها و امواج

مشتاقعلی چو بحر مبسوط

ز حسن خط نمایان حسن خطاط   ز لطف نقطه پید الطف نقاط

کمال عشق رند لاابالی   کجا دانند این زهاد محتاط

نه بیند چشم فرعونی حسن موسی   کجی قبطی شناسد قدر اسباط

دلم زان زاهد خودبین ملولست   خوشا وقت خوش اوباش و الواط

که دایم نفس را اندر علاجست   کننده از مدرج تفضیل استقاط

مرید نارا شیده چو برنست   که پرسش عیز اشد همچو خراط

مریض نفس را پیران طبیبست   که بیمز نابدنش تعدیل اخلاط

جانا بگشای گوش غیبی بر نطق دربکلام حافظ   تا بشنوی از سروش غیبی خوش نغمه از نظام فا...

جان پرور وتن گداز باشد آیینه حسن یار باشد   گنجینه علم راز باشد دیوان خوش انتظام باشد

که خواجه و گاه بنده سازد که مرده و گاه زنده سازد   که گریه و گاه خنده سازد شعر خوش انتظام حافظ

جان را ز دو کون فرد سازد دل را همه عشق و درد سازد   نفس نامرد مرد سازد تاثیر دم تمام حافظ

دفاع همومم عام و خاصست کشف غموم عام و خاصست   فراج عموم عام و خاصست خاصیت خاص و عام حافظ

دل را همه گوش غیب بخشد جان را همه هوش غیب بخشد   پیغام سروش غیب بخشد در دل چو رسد پیام حافظ

دانش که مجرد از صفاتست مطلق ز همه تقییداتست   از باده ناب فهم ذاتست مستی علی الدوام حافظ

چون بر دل او بیان غیبی نازل شده ز آسمان غیبی   امد لقب لسان غیبی از حضرت حق بنام حافظ

یک رشحه ز فیض ناب جامش لبریز نموده جام جامش   مشتاقعلی که از نقاشش کاشف باشد علو نامش

کرد آماده ذکر جود ازل نزل و سما ط   نعمة الله کجز د ذکر بخوان ط

عقل بیدرد شد و علم رسمی سقط   عشق شد معتبر و رسم خرابات نماط

عارف فرد محقق کند از خط عذار   روز و شب شام و سحر علم نظر استنباط

صفحه عارض دلدار ز خط یافته زیب   خیذا خوش امنده تعالی خط ط

نقطه خال عیان بر زبر خط لطیف   مرحبا نقطه زیبنده تبارک نقاط

جامه عقل کجا قامت تجرید کجا   فی المثل حضرت ادریس بود کرخیاط

چو گذشت مشتاقعلی گرد درین دور ظهور   انما ان عمة جائت فقد بالاشراط

دل بحر و اعیان در او هر یک چو بهره در نقط
عاشق دردی غوطه در هر یک چو حرف وارد بود

دل بحر بس پر اشیاء او صدف همچون موجها
امواج را با ذوالنهی از بحر باشد ربط

موجی فرح موجی طیش هم موجی فرح موجی غم
موجی نعم موجی نقم موجی رضا موجی سخط

نور علی ذوالنعم آمد به قلب روشنم
درگاه او شد مأمنم که ترسم از جحیم سقط

ان ذوالفقار معتمد در دست شاه ذوالرشد
لما استطال الخصم قد اما اذا استعرض قط

کفر من آمد عین دین ظلمات من نور یقین
خطرات من عین الیقین عینی صواب ستم غلط

ذات علی علا بحریست پر اشیاء
مشتاق عین و لام و یا در بحر ذات او چو نقط

دل ما خواسته از یار همان یار فقط
دیده زلیخه همان صورت دلدار فقط

عندلیب دل ما بین که ز گلزار جهان
می نخواند بجز آن نو گل بی خار فقط

طوطی جان من از دهر نخواند چیزی
جز شکرریزی آن لعل شکربار فقط

مطلعی که بود انوار جمال رب را
جز رخ نور علی مطلع انوار فقط

مخزنی که بود اسرار جلال حق را
جز دل خاص علی مخزن اسرار فقط

دیده جان مرا از رخ معصوم علی
نیست منظور بجز حیدر کرار فقط

دل مشتاق چو با فیض ظاهر شد
دل او که طلبد غیر همان یار فقط

عون حق حافظ ما با عنایات محفوظ
عین حق لاحظ ما با عنایات ملحوظ

خط جانان چون ز جمال ازلی بکر فنیم
چشم رغبت بگشا دیدم بذات و حظوظ

چشم وامق شود از عارض عذرا ملتذ
جان مجنون شود از طلعت لیلی محظوظ

چشم عارف همه بر وجه کلام ناطق
گوش عشق همه بر حرف کتاب ملحوظ

نفس اماره چو حرز روز و شب و شام و سحر
دائما فکر علف میکند و ذکر نعوظ

صد هزاران عجب افکنده بر رخ شاه ازل
تا بجنبت نرسد آفت تفریق و حجوظ

نفس فیض علی همچو قلم حافظ لوح
دل مشتاق علی آمده لوح محفوظ

ربنا اغفر لعبادک سقطات الالفاظ
ربنا استر لامائک زمرات الالحاظ

این غلامان ترا جز کرمت نیست ملاذ
این کنیزان ترا جز حرمت نیست حفاظ

درگه جود ترا نیست حجاب حاجب
مأمن لطف ترا نیست حفاظ و حفاظ

عثرات همه را ساز عفوت ستار
خطرات همه را حافظ عفوت حفاظ

بنگر احوال همه پر لطفات لطاق
بشنو اقوال همه پر لغطات لغاظ

عاشقان از کرمت گشته بلیغ و فصاح
صادقان از نعمت گشته فصیح و لغاظ

مشتاق علی بلیغ فیض ازلیست
چون عنایات علی رات برد عین لحاظ

عین دل ما چه ازل را شده لاحظ کز دل ما سر ابد را شده حافظ

زاویهٔ اعیان وجودی ثبوتی چند رخ فرخندهٔ ما عین ملاحظ

محفوظ بماند ز نقص ریب نوایب آن را که بود نصرت ما عون و محافظ

آن صاحب عمامه که بر مسند نبی دایم با ما ذات بود ناطق و لافظ

مگرش نبود جز نکتهٔ جاذب الحل ذکرش نبود جز ذکر قایم ما حافظ

چون طالب دیانت تو خود مرد نظر هر چند بود با لغو و حراف و مغالط

چون شمس حقیقت بنماید از رخ [illegible] مگر شود دیدهٔ خفاش کو لاحظ

از شمس جلا بیند بحجاب از خفش از نور علی جیره شود عینک حافظ

اسرار قلم در دل لوح آمده محفوظ

شد تا بعلی سر قلم را شده حافظ

عین ما لاحظ است و ز تو ملحوظ عون ما حافظ است و تو محفوظ

چشم دل پوش از حظوظ دو کون کز عنایات ما شوی محظوظ

اصل و فرع درخت شهوانی نیست جز فکر نان و ذکر نعوظ

قطع کن بیخ در یشهٔ شهوات قطع کن علق تا خوری محظوظ

تا جمال ازل نماید رخ [illegible]

تا کی از درس صفحهٔ مکتوب تا کی لذت علم و حرف ملفوظ

چند کردی نبرد وزن واعظ نفس شو نبرد وزن موعوظ

دل ز اغیار بگسل و بگشای بر رخ پاک یار عین لحوظ

تا شود از جمال مشتاقی حسن نور علی تو را ملحوظ

باز شمس ازل از مطلع جان کرد طلوع چشم خفاش وشان گشت ز نورش ممنوع

جمع ذرات پریشان شده از بیم فراق فرقه فرقه همه گشتند ز وصلش مجموع

عاشقان کز حرم وصل بسفر بگزیدند باز گردیدند بسوی وطن و اصل رجوع

گشت جان شان همه با حضرت باقی موصول گشت دل شان همه از عالم فانی مقطوع

جمله افراخته کف جمله برآراسته صف در قیامند و قعودند و سجودند و رکوع

در مقامات طلب جامع ارکان ادب با نفوحند و لفوحند و خضوعند و خشوع

حیف بر آدمی ابله نادان ضعیف که ظلومست و جهولست و جزوعست و منوع

برهم گر ز عنایت نظری فرماید ورنه کس جان نبرد از خطر نفس هلوع

عشق گر مرکز این دور نبودی نشدی آسمانها همه مرفوع و زمینها موضوع

این مدارات سموات [illegible] تابع نقطهٔ مرکز عشق است مطالع و شروع

آید از همت [illegible] بحق روح زاید از لطف پاکیزه دلان نفحت روح

زرع جان تو را نعمت [illegible] نصرت بخشد آفتاب نظر کامل و باران دموع

گیت کامد شه بارتر علی مشتاق — کز نفس شق کند این نه طبقات مرفوع
نظر اوست رحیم و همه جا مرحوم — کرم اوست شفیع و همه دلها مشفوع
جان مشتاق بود فیض علی از منبع — دل معصوم بود فیض رضا را ینبوع

ما علیمیم و کریمیم و جوادیم و شجاع — خبر فیا می ما را نشود کس مناع
شیر بخشیم بکام تو چو ام مشفق — قطره باریم بگشت تو چو ابر نفاع
مرضع طفل ره ما دار امیبینیم — لبن فیض چکانیم به فم ارضاع
ابر نیسان فیوضیم و که استسقا — مطر جود فشانیم به گشت زراع
ساقی مصطبه جانیم و بدور اندازیم — ساغر باده چو عشاق کند استجماع
مطرب بزم جانیم و ز مبدا بجاد — رهروان را بکشانیم بصوت رجاع
چنگ نوازیم به ناقور ازل لحن نشور — همه اشباح ز ارواح کند استرجاع
همت ما چو در این راه ترا همراه است — لاجرم نیست ترا هیچ خطر از قطاع

رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق
که کریمیم و علیمیم و جوادیم و شجاع

درگه ماست آسمانی رفیع — قبله گاه همه شریف و وضیع
نظر لطف ماست در همه حال — عاصیان را همه کفیل و شفیع

وله معنوی ز سینه ما — شیر عرفان خورد چو طفل رضیع
بنگر وجه حق بچشم بصیر — بشنو نطق حق بگوش سمیع
گوش بگشا بدان کلام فصیح — چشم بگشا بر آن جمال بدیع
مصطفی آسمان شمس جمال — آن جمیل الشیم نبی وسیع
مرتضی آفتاب افق جلال — آن جمیل النعم امام منیع
فاطمه بحر عصمت ازلی — سیل اشکش روان بارض بقیع
حسن حق در رخ حسن بنگر — آن شهید جفا بسم نقیع
عشق حق از دل حسین بطلب — آن قتیل ستم بسیف قطیع
نه امام دگر ز صلب حسین — شافع سیئات خلق جمیع
نور این چارده شفیع امم — شده بر جان اولیا توزیع
در دل پاک چارده مولا — هست سر علی خفی و ودیع
از رخ خوب چارده معصوم — گشت نور علی جلی و طلیع
از نباتی سفینهای همه — گشته فیض علی مدام سریع
ذات اعلی است اصل این شجره — چارده شاخ بار و فرع بدیع

آستان علی مشتاق است
آسمان عمد و عرش رفیع

رخ ما صورت فرقان جامع — دم ما معنی قرآن قاطع
رخ ما بدر و دلها چون مشارق — رخ ما شمس و جانها چون مطالع
دل ما آسمان عالم جان — تجلیهای سبحانی طوالع
ز آفاق دل ما گشته لایح — لوایح چون دراری و لوامع
گهی ما را ز شرق دل نمایان — رخ دلدار همچون شمس لامع
گهی ما را بر اوج جان برافروز — جمال یار همچون بدر ساطع
الا ای طالب دانای عاقل — الا ای راغب بینای سامع
بگو تا چند مانند بهایم — بود نفس تو راتع در مراتع
تو ای سباح بحر ذات بی حد — شدی قانع بغدران و مصانع
چو ار الخنس الکنس چرائی — چرا گاهی مقیم و گاه راجع
بخوان والشمس تجری ای برادر — بلا استقرار ذا تقدیر صانع
چو شمس اندر مجاری مستقر باش — سوی مستقیم و بی مدافع
سوی مستقیم آن کامل — بری ز افراط و تفریط منازع
بود والشمس تجری نزد عارف — چو مفهومی بران مصداق واقع
بدان مشتاق لام و میم و یا را
کلام ناطق و فرقان جامع

دل آئینهٔ جمال صانع — مرآت ظهور وجه جامع
وجه ازلی چو آفتابی است — کز مطلع جان شده است طالع
جانی آئینه در رخ نمایان — رخساره مبدع البدایع
انوار بدایع لوایح — از مطلع جان مدام لامع
انواع لوامع تجلی — زان گشته علی الدوام طالع
جلوات حقایق الهی — مجلای ظهور حق واقع
خورشید حقیقة الحقایق — آفاق حقایقش مطالع
اعیان چو مطالع و مشارق — اسما چو شوارق و طوالع
اعیان چو مواضع و مخازن — اسما چو خزاین و ودایع
اسما چو شواهد و سواقی — اعیان چو مجالس و مجامع
ذات ازلی چو خم باده — فیض ازلی شراب نافع
ساقی و شراب و خم و کوزه — انجمله یکیست بی منازع
خم می ناب عین رحمت — این هر دو یکیست بی ممانع
ساقی ازل امام شرع — باقی دگر همه توابع
دانی که بود امام شرع — خورشید مشعشع السواطع
سلطان رضا علی اعلا — او پادشه اولین طلایع

مشتاق علی است اندرین دور

آیینه وجه پاک صانع

نور علی ز مطلع دل میکند طلوع / فیض علی ز منبع جان میکند نبوع

زان نور دل بسوی سما میکند عروج / زین جان بسوی خدا میکند رجوع

شمسی است دل کزان فیضان میکند شیوع / چشمی است جان کزان سیلان میکند ینبوع

از قدرت است مجتمع دل همه فرق / از لطف هاست متفرق جان همه جموع

که از جلال هاست تنزل اساس روح / که از جمال هاست تصل بنای روع

نفس ترا هلوع چو فرمود حق تعالی / از شر کجی جزوع شد از خیر که منوع

از شوق یا بجذبه دمی پیشه کن خشوع / از کبر یا که نفسی پیشه کن خضوع

که رات کن بحضرت حق قامت قیام / که خم نما بحضرت سبحان قد رکوع

گاهی بسوز ز آتش خوبی مجاز آتش عشق / که بر فروز شعله دل بنار جوع

مشتاق را دم علی و حشمت رضا / ان اقطع السیوف شد این احسن الدروع

رخ ها چو شمس ظاهر طالع

دل ها چو شرق و لوامع طوالع

لوامع ز شرق دلها است بارق / شوارق ز شمس رخ هاست لامع

بود سینه مشکوة و دل چون زجاجه / رخ یار در وی چو مصباح ساطع

رقم نام حق دید الله راقم / قلم روح و دل همچو فرمان جامع

دل مرد حق چیست لوح الهی / دم مرد حق چیست برهان قاطع

دلا چند باشی ز تخییل بهایم / تو در مرتع خواهش نفس راتع

تو ای سایح بحر ذات الهی / چرا قانع ای باب مصانع

قناعت اگر میکنی باز باری / بدیدار یار از همه چیز قانع

ز مرآت جان بین تجلی اعظم / ظهور علی جلی الوا ساطع

علی ابن موسی الرضا حجة الله / شهنشاه اولیا چون طلایع

دل پاک مشتاق چون مطلع آمد

رخ خوب نور علی چون شمس طالع

جانا که بر اسرار حقش هست تطلع / در عین ز نرخ بودش عجز و تضرع

ان راکه تمتع بود از صورت دلدار / نبود ز متاع دو جهان هیچ تمتع

از یار بجز یار نخواهیم که ما را / قانون طمع سود و آیین توقع

بر دار بر آییم چو منصور که باشد / ما را بسر دار بر آفاق ترفع

شمع ازل از آینه ما بتوان دید / سبحان الله بو العجبی بین و تصنع

در راه خدا نظر دیده بپا بد / غیبت حق راست نباید به ترفع

ان راکه دل از نور علی گشته منور / بر درگه مشتاق نهد روی تخشع

بکشای بر اسرار خدا چشم تطلع
تا باز بپوشی ز دو کون چشم توقع

تا عقدهٔ مشکل شود از دست تو منحل / بردار بدرگاه خدا دست تضرع
احسان چو کنی غمزدهٔ دلشده را / بی قصد تمتع کن و با قصد تبرع
ما را است تمتع ز رخ یار و شما را / از اشعهٔ عالم فانیست تمتع
ما را است تخشع بدر حق و شما را / بر درگه شاهان جهان است تخشع
رو کسب ترفع بکن از خاک‌نشینی / در صدرنشینی نبود هیچ ترفع

مشتاق علی رند قلندر دل چالاک
زاهد همگی کلفت و زرق است و تصنع

فیض اعلی است باده دل چو ایاغ / دل چو مشکوة و نور ذات چراغ
آنکه تا پید لمعهٔ زین نور / بر دلش یافت از دو کون فراغ
آنکه نوشید جرعه زان می / کرد از هر دو عالم استفراغ
صبغة الله چیست باده لعل / [illegible] رند احسن الصباغ
خم این باده چیست سینهٔ ما / سینهٔ ما است چون خم صباغ
جز ید الله نیست در این خم / مرج دست و حنا از اسباغ
نفحهٔ از شراب ساغر ما / گر نسیم آورد بیک بباغ

بنگری لطف برگ گل از خار / بشنوی لطف عندلیب از زاغ
زاهد آنکه احتمم بوئی / زین شرابش اگر رسد بدماغ
بنگرد حسن گلستان ز دمن / بشنود لحن بلبلان ز نغمه کلاغ
زاهدا ما بتو ادا کردیم / حجت حق شرایط ابلاغ
حجت بالغ خدا ائیم / نیست ما را بجز ادا و بلاغ
گر شنیدی تو برتری ز ملک / نشنیدی تو کمتری ز الاغ

باده آب حیات فیض علی
دل مشتاق آمده چو ایاغ

صبغة الله می با فق خورشید فروغ / پیر مغان نه چو صبغ و زبیدان مصبوغ
پر نعز اده همه مغبچگان را زین می / خوش بپرورد و رسانید بحد بلوغ
عاشق از صباغ وضو کرد ازین آب طهور / که پذیرفت حضور دل او حسن سبوغ
چون ازین باده بنوشید براهیم خلیل / آمد از شمس افولش بنظر عین بزوغ
چون که کار رفو مانده ازین می نوشید / شد قیامت که شده جمله حیاتش نفوغ
حسن گردیده از و جمله کردار قبیح / راست گردید از و جملهٔ اطوار دروغ
گر رسد بوئی ازین می بدماغش ابلیس / وحی گردد همه وسواسش و الهام دروغ
کار تریاق کند بادهٔ ما در مسموع / حکم پازهر دهد نشأهٔ ما در ملدوغ

صبغة الله چه باشد توفیق علی

رند مشتاق چو صباغ همه رندان مصبوغ

نایم خدا را بزین محبت قاطع … نایم شمار الجهان نعمت سابغ

بدایم ولیکن ز لطف حق نتیزه … شمیم ولیکن ز افول آمده فارغ

نایم چو اکبر و طبایع ناقص … نایم چو تریاق و هم افعی لادغ

بل نقذف بالحق علی الباطل فدمغ … نفس است زنار اهن و عقل آمده دامغ

نور تجلی عالی فرد تعالی … ما را بود از مطلع دل شارق و بازغ

زان عارض نورانی و زان طره مشکین … گردیده ملک ملهم و شیطان شده نازغ

آن سید معصوم ولی نعمة الله

وان حضرت مشتاقعلی محتجب بالغ

حسن حق با دو رخ ماست ایاغ … رخ زجاجه بود و حسن چراغ

صبغة الله بود حسن ازل … رخ ما مصبغ و حق صباغ

مصبغ گشته ازین صبغ لطیف … ورد در باغ و شقایق در راغ

هر رخ ورد در حسنش صد رنگ … در دل لاله ز عشقش صد داغ

عکس آن قامت موزون باشد … قامت سرو سهی اندر باغ

نطق عارف دو حفظ زاهد … نطق طوطی بود و نعره زاغ

جان طوطی شده جذاب شکر … جاذب فضله بود جان کلاغ

سنگ زمرد ار کند قوت زنبور … غور سرگین طلبد قوت دباغ

ای خوش آن رند قلندر که گذشت … باقی از لذت کونین فراغ

پرده‌ای دو جهان را انداخت … آتش باقی چو کحل مازاغ

هچو مشتاقعلی شد فیاض … سنگش از ناجیه پرگرد ایاغ

رخساره‌ای ماست شمس بازغ

از ظلمت و از افول فارغ

حسن رخ ماست صبغة الله … ما مصبغیم و اوست صابغ

من احسن صبغة من الله … ما احسن هذه الصبائغ

عشاق چو گاه‌های ربانی … زهاد چو افعیان لادغ

جبریل ز لطف‌های ما محی … ابلیس ز قهرهای ما نازغ

ازما شده معتدل مفرط … ازما شده مستقیم زایغ

باطل ز بیان ماست زاهق … حق از کلمات ماست دامغ

نایم چو منزل السکینه … نایم چو مبطل النوازغ

ازما رود وساوس از جان … ازما رهد دل از دغادغ

رو کن به دل علی مشتاق … باش از همه نایبات فارغ

کز جانب حق تبارک اسمه　　وز جناب حضرت رب علا کلماته

ادبر همه نعمتهاست سابغ　　ادبر همه نعمتهاست سابغ

شد حجاب از رخ ان شاه جلی مکشوف　　عارفان را همه شد بهجت معروف

خرد مملکت غیب عنان همت　　کرد تا جانب اقلیم شهادت معطوف

کرد خورشید ازل از افق غیب طلوع　　چشم خفاش نشان شد ز شعاعش مکفوف

جمع اعیان وجودی و ثبوتی یکسر　　جملگی در نظرش ذره صفت بسته صفوف

بزم شاهانه آراسته چون خلد برین　　شد زرابی همه مبثوث و نمارق مصفوف

واقفان درجات ادب و حسن طلب　　همه گردیده دران حضرت اعلا موقوف

عارفان ادب و قرب رفیع الدرجات　　جمله در رتبت ذوالعرش نمودند وقوف

ملک اکبر اعظم بمقام اعلی　　همه خاصان مقرب بکرامات محفوف

جالس مجلس وحدت همه اجناس و فصول　　واقف موقف قربت همه انواع و صنوف

همه را حال ز تفریق عوایق صارف　　همه را وقت بتفریق علایق مصروف

ناطق ناعت و اطوار الهی منعوت　　عاقل واصف و اوصاف ربوبی موصوف

در جنان همه ثابت کرم رب ودود　　بر لسان همه جاری نعم حق عطوف

همه را دل متوکل بعنایات لطیف　　همه را لب متکلم بکرامات رئوف

ساقی مجلس آن جمع علی مشتاق
از می مکرمتش پر همه اقداح و ظروف

ساقی بزم صفاییم و نه زان می صاف　　صفوة الله نماییم و مصفی ز اوصاف

کاشف ستر خداییم و ز ما ستر خدا　　کاشفان حجب غیب کنند استکشاف

عارفانیم و ز سیمای جبین بشناسیم　　سر دلهای همه همچو رجال اعراف

با صفی الله دوریم و شیاطین الانس　　همه دارند ز مسجودی ما استنکاف

غمزهٔ ماست گران خیز کهی را استغنا　　نظر ماست سبک روح کهی ز استعطاف

عکس شیاری ما پرتوی از همت ماست　　رهروان سبل حق که ثقلند خفاف

پادشاهان معانی فقرای صورت　　فقط لا نسئل شیئا احدا بالالحاف

سد دل را نظر مکرمت ما فتاح　　غم جان را کرم عاطفت ما کشاف

تو چه دانی صفت شان علی مشتاق
هم مگر لطف الهی شود اورا وصاف

ساقی لطیف و جام لطیف و می لطیف　　مطرب لطیف و نغمه لطیف و نی لطیف

چون موی او دقیق بود راه کوی او　　رهبر لطیف و راه لطیف و پی لطیف

خطش چو خضر حی و لبش چشمه حیات　　چشمه لطیف و آب لطیف و حی لطیف

رمزیست از لبش و من الماء کل شی　　اندر لطف لعل لبش کل شی لطیف

چون سرو در مقام رضا ایستاده‌ایم — طبع هوا بهار لطیف است و دی لطیف

آن را که لطف حق نظر رحمت نمود گرد — برش کجا لطیف شود جانش کی لطیف

مشتاق همچو عز و فیض علی جوی

ساغر چوی کی لطیف بود می چو وی لطیف

با وصال کبریا دیگر وزید از هر طرف — در جنبش آمد بحر دل آورد بیرون موج و کف

امواج دریا شد فزون امواج را ای ذو فنون — در اضطراب و در سکون از بحر باشند شرف و لف

این آسمان مستقل اندر تحرک معتدل — بر خواسته از بحر دل همچون بخار و همچو تف

اسرار بحر بیکرانش دانند دانا ما همان — سر دل دریای جان که منکشف شد بر کشف

دل بحر لیس له انتها ما هیچو در بی بها — دل بحر و ما همچون گهر در دل دل همچون صدف

مائیم آن یکتا گهر در بحر دل‌ها مستتر — در بحر دل شو غوطه ور تا پی آن در برف

که بحر دل گاهی گوهرم که چرخ و گاهی انجمم — گه کعبه گاهی مشعرم گاهی منی که مزدلف

ای عقل ترک هوش کن ای دل زبان‌ها گوش کن — ای بحر رحمت جوش کن کان ابر حق گردد عف

عرفان ذات پاک ما عرفان ذات کبریا

مشتاق عین ولام و یا کشف [illegible] حرف

محمل بدار ای ساربان لا تعجل یا کسی قف — کان دلبر محمد نسب نازک مزاج است و لطیف

واهسته ران آهسته تندی مکن با کاروان — اندر پی محمل روان نبس ناتوانست و ضعیف

راهی است ما را سوی او بارک بجهون سوی او — دوری مکن از کوی او این راه‌های مختلف

جانها که بی‌جد آمده جند مجند آمده — اندر تنا گر مختلف و اندر تو الف مؤتلف

افلاک گردد منفطر گردد کواکب منتشر — روزی که خورشید ازل گردد عیان و منکشف

جنبش چو گردد پرده در گردد انجم منکدر — هم ماه گردد منخسف هم مهر گردد منکسف

روزی که آن زیبا صنم بیرون خرامد از حرم — جمله بتان محترم آیند پیشش معترف

عاشق همچون ما همان در یم جودش غوطه ور — مشتاق همچون سابقان در بحر فیضش مغترف

اسرار لو کشف الغطا داند که جز مشتاق ما — مشتاق عین ولام و یا کشاف سر لو کشف

عشق چو سیمرغ و دل آمد چون کوه قاف

آن همی اخفا این همی انکشاف

عشق نبود ار غرض از خلوات چه گونه — ذات کی حرف نون را ربطا با حرف کاف

[illegible]ن بطون و خفا ذات ورا التیام — این ظهور و جلا نعت ورا القی ف

[illegible] اهل حضور بر سراپای نور — بعیجگان غیور گردوی اندر طواف

ناظر بر خویش مالک تدبیر خویش — جو بتقصیر خویش آمده در اعتراف

[illegible]ن رندی که حق آمده تاج وی — اطلس چرخش کجاست لایق عطف [illegible]

[illegible]ر علم جز اهل دلم — سرکشی اندر گلیم زخ بنما از لحاف

[illegible] ضعف پر اشکم آمده شد نور کم — لا تخف اللیل قم ای سر حید [illegible]

۵

نرهیم

قائمهٔ ذوالفقار در کف حیدر کرار   حیدر دلدل سوار صفدر دشمن شکاف

قبلهٔ اهل حضور نور علی در صدور   اوست چو مصباح نور دل چو زجاجی شفاف

معنی سیمرغ چیست ذات علی کبیر

وین دل مشتاق ما آمده چون کوه قاف

می مغانه چراغ و قدح زجاج صاف   چراغ روشن و لامع زجاج هم شفاف

شغیف جام صفای شراب را حاکی   صفا بباده شغیف زجاج را اوصاف

ظهور عشق بود از غرض ز خلق دو کون   چه بود رابطهٔ نون کن بگو با کاف

غرض ز قصهٔ سیمرغ ستر عشق بود   دل من آمده سیمرغ عشق را چون قاف

ز ذات حضرت سیمرغ با خبر کس نیست   عیان بخلق ز سیمرغ نیست جز اوصاف

ظهور آینهای جمال حضرت او   بود ز منطق وی نطق هر یکی کشاف

علیم نیست بعالم کسی بمنطق طیر   بغیر ذات سلیمان کامل الاعطاف

حدیث عشق همان علم منطق الطیر است   که بود معجز آن شاه مالک الاطراف

بملک دل چو سلیمان علیست شاه ما

شود رموز طیور از بیانش اکشاف

دل ما آمده زجاج شغیف   نور حق اندرو چراغ لطیف

آن زجاجی منزه از تحدید   وین چراغی مقدس از توصیف

ادلینا

آن نگنجد به حیز تقریر   این نیاید بحیطهٔ تعریف

همه عالم حبیس عشق نفیس   همه کونین در ضیع عشق نفیس

سر عشق لطیف الطف را   چه شناسند زاهدان کثیف

دل ز نور خدا صفا یابد   تا نگیری از صفای نوره دو نیف

خرقهٔ الکن را لکوی   کرده میزانت این ثقیل خفیف

نقص رندان همه کمال آمد   کل شیئ من الظریف ظریف

زلف مجموع چون پریشان شد   بر دلم کشف کرد نشر لفیف

الف قامت بموج دلم   آمده با دلم مدام الیف

الف عدل قامت معصوم   کرد با ذات حق مرا تألیف

در جهه نور علی چو مصباحست

دل مشتاق چون زجاج شغیف

که اوصاف و کمالات علی مشتاق   کس ندانست بجز ذات علی مشتاق

علم الله که جز عالم الاسرار کسی   نیست عالم به کمالات علی مشتاق

افمن کان علی بینة من ربه   آیت بینه زآیات علی مشتاق

کل یوم هو فی شان که فرمود خدا   هست شانی ز شئونات علی مشتاق

ورفعنا لک ذکرک که خدا گفت ترا   هست ذکری ز نعمات علی مشتاق

لا فتی گفت دم جبریل این گفت در روز | شرحی آمد ز فتوات علی مشتاق
انما گفت نفس پاک خدا کرد ظهور | رمزی آمد ز ولایات علی مشتاق
عالم الغیب ز آیات کتاب لا ریب | شاهد غیب و شهادات علی مشتاق
مالک الملک ز اسمای الهیه ذات | آیت حکم و ارادات علی مشتاق
شاهد لو کشف از چهره چو برداشت غطا | کشف گردید کرامات علی مشتاق

عزم مشتاق علی گشت در این دور بگو
محبت بالغ اثبات علی مشتاق

رخساره ماست مظهر حق | آئینه وجه ذات مطلق
ما بحر وجود را تمام امواج | ما مصدر و جمله کون مشتق
مائیم به بحر ذات زورق | مائیم بفلک عشق ملاح
از ما شده این ممهد | از ما شده آسمان معلق
از ما شده چار رکن منضود | از ما شده نه فلک مطبق
پذرفته ز ما کون مکانها | بگرفته ز ما دولتها رونق
باطل ز بیان ما زهوقست | حق از کلمات ما محقق
محلول ز ماست عقد مشکل | مفتوح ز ماست باب مغلق
شد قول بلی ز ما مثنی | عهد ازلی ز ما مسبق

مائیم چو عارف موحد | مائیم چو صادق مصدق
ما را چه کنی تو حجت و تکذیب | ما را چه زنی تو طعنه و دق
در خدمت ما ز طوق تسلیم | کن گردن جان خود مطوق
ما ساقی مصطفی خدائیم | بخشنده باده مروق
ما مطرب بزم کبریائیم | سازنده نغمه منسق
ما رایت جمال زینة الله | زاهد تو و این لباس ازرق
با شمس و قمر چه کار ما را | گر ز صبح ماست ماه منشق
چون نور علی بقلب ما تافت | شد سیم و زر جهان مطلق
گشتیم مسدد و موفق | گشتیم مؤید و مظفر
نور علی است و جان مشتاق | مصباح و زجاجه مروق

رخساره جان فزای مشتاق
مرآت رخ علی مطلق

رخ ما چو شمس و مظهر مشارق | دل ما چو مشرق و لوایح شوارق
شوارق ز شمس رخ ماست لایح | لوایح ز مشرق دل ماست شارق
وجود حقیقی چو خورشید اعظم | شده مهبط نور او بر حقایق
حقایق چو آئینها و ما بان | ز هر آینه حسن معشوق فایق

ازان ساخت آیینه کآیینه باشد / هر آیینه با طبع خوبان موافق
بود عاشق آیینه روی زیبا / که بیند دران حسن خود را مطابق
چو بر حسن خود گشت آیینه ناظر / در آیینه گشت بر خویش عاشق
به آیینه دید رخسار خود را / ز هر آیینه جلوه کرد لایق
جمال خودش گاه در روی عذرا / شده شاهد از چشم بینای وامق
کمال خودش گاه در حسن لیلی / معاین شد از عین مجنون صادق
الا طالب وصل اندیشی راغب / الا راغب درد اندیشی شایق
الا شایق عشق پرورد بیدل / الا بیدل دل بدلدار واثق
دل تست آیینه زنگ خورده / مکدر ز گرد و غبار علایق
مصفی نمایش ز ذکر و صوارف / مصقل نمایش ز زنگ عوایق
پس آنگه به بین اندرو نور اعلی / علا شانه عن صفات الخلایق

زرخسار مشتاق بنگر معانی
ظهور علی جلی الانوار فی

هر خانه زیبا آیینه حضرت مطلق / آیینه ما جلوه‌گه ذات محقق
طیفور زما قائل ما اعظم شانی / منصور زما ناطق اسرار انا الحق
بلرفته زما کار شریعت همه سامان / بذرفته زما نظم طریقت همه رونق

ما ساقی دریا دل میخانه اجابیم / از ساغر باده ما رواق مروق
ما مطرب جان پرور کاشانه ارحیم / از پرده ما نغمه عشاق منسق
از ما شده این گنبد شش سوی منضد / از ما شده این نه توی معلق
از وسعت ما سطح زمین گشته مسطح / از حکمت ما سقف سموات مطبق
از ما شده اجمال دو عالم همه تفصیل / از ما شده رتق دو جهان جمله مفتق
ما حضرت عقلیم و ز عقلیم منزه / بر ما چه زنی طعنه توای زاهد احمق
چون نور علی در دل ما جلوه گر آمد / از سمت ما پرده ظلمات شده شق

خوبان همه مرآت تجلی بیقید
مشتاق علی آیینه اجلوه مطلق

آیینه وجه ذوالجلالی ای شاه ولایت علی / مرآت جمال لایزالی ای شاه جلی علی مشتاق
آیینه انوار مصطفائی گنجینه اسرار مرتضائی / در عین عنایت رضائی سلطان ولی علی
تو مطلع نور ایزدانی تو منبع فیض اصفیائی / تو مخزن سر اولیائی اسرار ازلی علی مشتاق
تو صورت قدرت خدائی تو آیت رحمت خدائی / تو دفتر حکمت خدائی از بارگاه ولی علی مشتاق
ای تو که جمله عشق و دردی در معرکه جهان مردی / امروز تو در زمانه فردی بی بدلی علی مشتاق
مردانه چو شوق دار داری بی زینت ما چه کار داری / مردی تو ننگ و عار داری از زینت حلی علی مشتاق
کار تو همه عجیب باشد بیشتر تو همه غریب باشد / از روی تو نصیب باشد چشم حولی علی مشتاق

دورش ز دیار و یار گردان رسوائی و خوار در زار گردان | خوش طعمهٔ ذوالفقار گردان خصم دغل علی [illegible]

ای ساقی رند لاابالی هم ساغر بریز خالی | یک جرعه زخم لایزالی هم [illegible] علی مشتاق

ای رند قلندر مجرد ما را بچشان شراب [illegible] | کن محو خاندان احمد مشتاق علی علی

ظهور اخفی ما کمال اقتدار حق

کمال اقتدار ما ظهور اخفی رحق

عیان گشت از بنو قرا تمکین سبحانی | شده گشت از تمکین ما عز و وقار حق

ز تلوین صفات ما شئون کبریا پیدا | هم از تمکین ذات ما عیان گردد قرار حق

چو عز ما بود از عز سبحان لله العزة | عزیز ما عزیز حق و خوار ماست خوار حق

چو ما جوار الله باشد عز جار الله | در آ اندر جوار ما اگر خواهی جوار حق

مدار دور حق بر مرکز هستی ما باشد | وجود ما چون نقطه بود دایم مدار حق

چو ما را ناصر الحق شد لقب از نایب سبحانی | بیا شو یار یار ما شوی تو نیز یار حق

ید الله را چو دست قدرت ما آستین باشد | مکن جز کار ما کاری که کار ماست کار حق

چو تعظیم شعایر آیت تقوی القلوب آمد | معظم منبر ما را و ما را دان شعار حق

چو لیس غیره فی الدار دیار و عمار | دل ما هست معمورت ددار ماست دار حق

ذبیح اعظم و ثار الله اگر حسین آمد | حسینی نسبتان ما ثم و ثار ماست ثار حق

جلال ماست نار الله موقد در جلال ما | بسوز ای عاشق بیدل جلال ماست نار حق

چو بر نار جلال ما زدی پروانه سان خود را | شدی نور علی شمس الحق گردون سوار حق

دم مردان حق سیف الله قاطع بود زانرو | دم مشتاق عین و لام و یا شد ذوالفقار حق

یعنی ماست حق و صورت حق

این دو معنی ولیک آن مطلق

این بود موج و آن بود دریا | آن بود بحر و این بود زورق

لمعهٔ برق ذوالفقار علی | داده رخسار شرع غرا رونق

دست خیبرگشای حیدر قوی | شد فاتح هر دری مغلق

ای قلندر بیدلان حضرت عشق | طعنه زن کشته زاهد احمق

راه کویش دقیق چون مو نیست | بل من العشق الصراط ادق

راه ما بس دقیق و این زهاد | از دقیقی زنند بر ما دق

جمع هفتاد و دو فرق زین مرق | جمع مائیم از جمیع فرق

ای مشتق [illegible] در دل مشتاق

زانکه مشتاق علی شده مشتق

عشق یعنی علی مطلق | هستی همه باطلند و او حق

عشق که ساقی قدیم آمد | بخشنده بادهٔ مروق

عشق که مطرب قدیم آمد | سازنده نغمهٔ [illegible]

زو جبر فنا درا صلاح آیست　　زو جمله کس درات رونق
باطل زبان عشق زاهق　　حق از کلمات او محقق
عشقت نه عاشقست و معشوق　　صدقت که مصدق و مصدق
از وسعت او زمین ممهد　　از حکمتش آسمان معلق
عقد همگی از وست محلل　　رتق همگی ازو مفتق

مشتاق عجیب اندرین دور
مرآت ظهور نور مطلق

ساقی بیار جامی زان باده مروق　　زان می که خورد منصور بر دار زد انا الحق
از خم ذات باقی جامی بیار ساقی　　کز قید هر دو عالم فانی شویم و مطلق
از حکمت حقیقی تا کی حکیم تا چند　　می نوش تا که گردد در سر حقت محقق
گر حل عقده کردی در راه عشق مردی　　ورنه چه میگشاید از حل و عقد زیبق
عشق است بحر و افلاک در بحر وی چو غواص　　عشقت یم و افلاک در یم وی چو زورق
از حسن عشق بگرفت عالم جمال در غنیت　　وز نور عشق پذرفت عالم نظام و در دلی
از حکم قادر شد آفتاب راجع　　زانکه عشق ظاهر گردید ماه منشق
چون راه عشق باشد راهی دقیق و باریک　　عشاق را نباشد پروا ز طعن و ازرق
فیض علی فیاضی از فیض عشق نابغی　　نور علی مشتاق از نور عشق مشتق

رخساره ما باشد مجلای صفات حق
آئینه ما باشد آئینهٔ ذات حق

از فیض کمال ما عالم همه با زینت　　از نور جمال ما کونین همه با رونق
بحریست دل عشاق افلاک دران حباب　　یم است دل مشتاق بران افلاک زورق
چون راه بسوی حق بس پر ز دقیق آمد　　پروا نکند عاشق گر طعن زنند و دق
جا بیم گهی که جم تا نیم گهی در هم　　دریم گهی گریم که مصدر وگه مشتق
با واعظ خودبین گو پرهیز کن از زوری　　کز شقشقهٔ حیدر افلاک شود منشق
مشتاق و محتاجی چون رات بهم باید　　مشتاق علی زانرو آمد غنی مطلق

ما مظهر کبریای خالق
جل و علا عن الخلایق

گنجینهٔ سر عشق غالب　　آئینهٔ نور حسن فایق
مجلای تجلیات کامل　　مرآت تطورات لایق
در صورت ما گر نه باشد　　با معنی ذات حق تطابق
ما عاشق او و اوست معشوق　　ما معشوقیم و اوست عاشق
جز ما نبود بهره عالم　　در دعوی عشق ما است صادق
ما معنی و سر و عشق دانیم　　مطلق شده از همه علایق

از ما شنو دقیقهٔ عشق ‌‌ تا حل شودت همه دقایق
مائیم محلل العوا قد ‌‌ مائیم مفتق ارواء تق
بگشای نظر برون قشور ‌‌ تا کی ز صفایح و رقایق
در صفحهٔ روی یار بنگر ‌‌ اطوار لوایح و سوابق
از نور علی ببین معانی ‌‌ نور همه انبیای سابق
از فیض علی نگر کامل ‌‌ فیض همه اولیای لاحق

مشتاق علی فرد اعلا
مصداق حقیقة الحقایق

جانا ببر علی مشتاق ‌‌ بشنو خبر علی مشتاق
از بحر ازل به ساحل آمد ‌‌ یکتا گهر علی مشتاق
خود مهر نجف بود در عالم ‌‌ مهر دگر علی مشتاق
در منظر خویش و خود نشسته ‌‌ آن جلوه گر علی مشتاق
منظور دگر چرا و جا هد ‌‌ اندر نظر علی مشتاق
موسی که به طور دید نوری ‌‌ بود از شجر علی مشتاق
آن مانده که خورد عیسی ‌‌ بد ما حضر علی مشتاق
عالم همه چون یکی شجر شد ‌‌ بهر ثمر علی مشتاق

افلاک مثال گرد برخاست ‌‌ از ره گذر علی مشتاق
تا وارهی از همه نوایب ‌‌ رو کن بدر علی مشتاق
مشتاق علی است بحر و دروا ‌‌ یکی گهر علی مشتاق

طالع شدم از مطلع جان طلعت مشتاق ‌‌ بنمود در آیینهٔ دل جلوت مشتاق
تا باز شود چشم تو بر شاهد غیبی ‌‌ در آیینهٔ دل بنگر صورت مشتاق
در منزل گل جلوهٔ مشتاق نگنجد ‌‌ غیر از حرم دل ننود خلوت مشتاق
آن جلوه گر از حضرت غیب است و شهادت ‌‌ وان غیب و شهادت همه از حضرت مشتاق
هر روی بتان خال و خط دلکش زیبا ‌‌ هست آیتی از وحدت و از کثرت مشتاق
آن رفعت و حشمت که به شاهان برازد ‌‌ عکسی بود از رفعت و از حشمت مشتاق
آن شوکت و عزت که سلاطین جهان راست ‌‌ ظلی بود از شوکت و از عزت مشتاق
آن هول قیامت که سموات شکافند ‌‌ باشد اثری از نظر غیرت مشتاق
آن نار جهنم که تن و جسم گدازد ‌‌ باشد شرری از اثر صولت مشتاق
آن نکهت جنت که دل و روح نوازد ‌‌ یک نفخه بود از نفس رحمت مشتاق
وز فیض دم پاک رضا زنده مشتاق
وز عصمت معصوم علی عصمت مشتاق

روزی که عیان گردد سطوات جلال حق — از شعشعهٔ حیدر افلاک شود منشق

برخاسته حایلها علی آمده منزلها — اندر عجب دلها یکباره فتد شق شق

آرد چو یم قدرت موج عظم و سطوت — الا نبی و عترت ما را نبود زورق

مائیم که بنشستیم در کشتی اهل البیت — من داخلها استخلص من خالفها مستغرق

فیض علی اکبر همچون یم بنهاده در — نور علی انور آن گوهر با رونق

فیض علی فیاض از فیض احد فایض
نور علی مشتاق از نور احد مشتق

رهروان ره حق بارکش همت چو لوک — تا درین ره همه را قافله سالار سلوک

همچو جمازه زنا گرم روان مجذوبان — سالکان جمله زنا بارکشان همچون لوک

طالبان الهی همه دلها بیمار — پادشاهان حقیقی همه دلها مملوک

عاشقان را روش و قاعده ما معمول — طالبان را نهج و قاعدهٔ ما مسلوک

در ره دل قدمی بی نظر ما مگذار — از پی کوشش کن الناس علی دین ملوک

عارفان چرخ زنان همچو فلک شب و روز — زاهدان را همه سرگشتگی آمد چون دوک

زیردستان همه از تیردلان قوت پذیر — مفتیان غاصب اوقات ضعیفان چون [illegible]

طوطیان را همه در منقار شکر — مرغ جلاله [illegible] فضلات اندر [illegible]

عارفان در وسط لجه خموشی چون حوت — زاهدان در طرف دجله خروشان چون [illegible]

ساغری از کف مشتاق علی گیر و بنوش
تا مصفی شود آیینه ات از زنگ شکوک

رهروان اشتران جمازه و لوک — تا چو سالار کاروان سلوک

گرم رو چون جمازه مجذوبان — سالکان گشته بارکش چون لوک

ما طبیبیم و عاشقان بیمار — ما ملوکیم و طالبان مملوک

روش ما است جمله را معمول — مسلک ما تمام را مسلوک

قدمی بر مدار بی دم ما — زانکه الناس تابع ملوک

عارفان بی علاقه همچون چرخ — زاهدان رشته در گلو چون دوک

عاشقان دلیر همچون شیر — مفتیان حریص همچون خوک

طوطی اندر شکر زند منقار — مرغ جلاله در نجاست نوک

در دل بحر ما نهان خاموش — بر لب دجله شد خروشان غوک

شد ز نور علی دل مشتاق
روشن و صافی از ظلام شکوک

از حکیم و محاط محیط لولاک — علت غائی ابداع وجود افلاک

نوش کردیم می ذات ز مینای صفات — پیش از آن روز که مخلوق شود طارم تاک

چشم آلوده ز باغ [illegible] — دامن [illegible] از [illegible]

عاشق از نور رخ ما بجدا شد بینا … ماند محجوب اگر دیدهٔ اغیار چه باک
چشم آلوده زما عیب ببیند ورنه … دامن همت ما هست ز هر تهمت پاک
پایهٔ همت ما بسکه بلند است و رفیع … کوته از دامن ما آمده دست ادراک
تیره از جلوهٔ ما آینهٔ عقل سلیم … خیره از طلعت ما دیدهٔ فهم دراک
عقل را نیست درین بحر بجز استغراق … طور را نیست درین تجربه بجز استهلاک
صدف از لجه نصیبش همه ذوق و حیات … کشف از دجله نصابش همه خوف و هلاک
کشف از دجله دل بحر چه داند در خشک … کرم خاکی ز کرامات چه لافد در خاک
کنه ماهیت دریا بشنو از ماهی … غوک را نیست بکف جز کف و شتی خاشاک
بس قدمهای غریبت که درین ره تعوید … هم بگردست عنایات حق آید مساک

زلف مشتاقی عروهٔ وثقای نجات
عاشقان راست بآن عروهٔ مدام استمساک

کیست جز ما مخاطب لولاک … غایت آفرینش افلاک
مست بودیم و رند و باده پرست … پیشتر از ظهور تارم تاک
عاشق از ما بحق شود بینا … چشم اغیار اگر نبیند چه باک
چشم آلوده عیب دید ز ما … ورنه پاکیم ما ز هر ناپاک
قاصر آمد ز ذیل همت ما … ید طولای عقل ذو الادراک

خیره شد از رخ تشعشع ما … دیدهٔ فهم ما و دراک
عقل در بحر عشق مستغرق … طور را در تجلی استهلاک
شد نصیب صدف ز بحر حیات … شد نصاب کشف ز لجه هلاک
کشف ساحلی چه دید ز کشف … از کرامت چه یافت کرم خاک
کنه دریا بپرس از ماهی … غوک که دید جز کف و خاشاک
پای را زین رهست بس لغزش … هم بگردست حق شود مساک

زلف مشتاق عین ولام ویا
عروهٔ بهر اهل استمساک

ما راست ز حق خطاب لولاک … لولاک لما خلقت الافلاک
ما سرخوش بادهٔ نوش لقیم … روزی که نشان نبود از تاک
آن کز رخ ما رخ خدا دید … شد در رهٔ عشق رند و چالاک
آلوده ز ما ندید جز عیب … در ما بنگر بدیدهٔ پاک
از دامن قدر ما است کوتاه … دست خرد بلند ادراک
از فرط تشعشع رخ ما … خاسر شده چشم عقل دراک
عقل است سبحات وجه اعلی … طور است و تجلیات دکاک
از لجه صدف نصیبش احیا … از دجله کشف نصابش اهلاک

داند چو کشف حقیقت کشف — کو فیض کرام و کرکت خاک

ماهیت بحر یافت ماهی — اندر کف غوک کف خاشاک

لغزید براه پس پا ی — گر ذات خدا نبود مساک

زلف سیه علی مشتاق

حلیت متین برای امساک

فرد خلاق منزه ز شریک — خلق زو دور و گهی او نزدیک

مقدس ز فنون تخییل — منزه ز صنوف تشکیک

بندگان عاجز و مقهور و اسیر — حضرتش قادر و قهار و ملیک

هر که دم زد بحضورش ز کمال — دعویش عین قبیح است و رکیک

ره بسوی حرم عزت او — هست بسیار دقیق و باریک

لطف و قهرش چو در آن بخشید — روز شد روشن و شب شد تاریک

گاه رومی شود و گه حبشی — گاه ترک آید و گاهی تاجیک

گاه از هند چو معصوم علی — رخ برافروخته چون زر سیک

گاه چون فیض علی سلسله‌ها — بافته از دم آتش تحریک

گاه چون نور علی از نفسش — عرش را سبحه سرآمده دیک

ذات مشتاق علی الله — جل عن کل شبیه و شریک

حضرت مقتدر علی ملیک

با ز رو دور و او بما نزدیک

متعالیست ذاتش از تخییل — متقدس صفاتش از تشکیک

منزه ز وصمت تشبیه — مجرد ز نسبت تشریک

حسنها با جمال اوست قبیح — لطفها با کمال اوست رکیک

همت ماراست بی حضرت او — سیف وحشی شد و شعر وحشی رکیک

باشد از لطف و قهر او که بود — روز و شب گشته روشن و تاریک

گاه رومی شود گهی حبشی — گاه ترک آید و گهی تاجیک

گاه از هند چون معصوم — رخ برافروخته چو زر سیک

گه چو فیض علی سلاسل را — دهد از قوت نفس تحریک

گه چو نور علی ز فیض دمش — عرش را سبحه پنج آمده دیک

ذات مشتاق عین و لام و یا

جل عن کل صاحب و شریک

جان مشتاق که جانان نزدیک — درد عشاق بدرمان نزدیک

چون پذیرا نشوی فرمان را — که آمده صاحب فرمان نزدیک

جهد کن راه بپایان برسان — زانکه راهست بپایان نزدیک

نعمة الله علی شاه رضاست	هست کرمان بخراسان نزدیک
مه ماهان بدر آمد ز حجب	شد شکوه شه شاهان نزدیک
مسند و تکیه که آماده کنید	گاه موکب سلطان نزدیک
حسن پیغمبر و حیدر آتش	حسن خوش آمده باران نزدیک
کشتی نوح لب زند که گشت	موسم شدت طوفان نزدیک
چشم دجال برابر بر سر	بر سد مهدی دوران نزدیک
مژده ای باده پرستان گردید	راه میخانهٔ مستان نزدیک
گشت از جلوهٔ مشتاقعلی	ای لب جان که بجانان نزدیک

سلطان قدیم و فرد مالک

هیهات ما سواه هالک

ذاتش متعالی از مشاعر	وصفش متقدس از مدارک
یک راه بسوی او نبود بس	با وصف تعدد مسالک
اندر ره او ز سکر وارجو	مجذوب بسی لبیب سالک
اندر پی امتحان عشاق	بر پای کند بسی معارک
آنرا که عنایتش نبود کرد	وارست ز حملهٔ مهالک
آنرا که نعوذ بالله افکند	اندر درکات گشت دارک

هر ذره او مبارک الله	هر تارک خویش راست تارک
هر ذره او ز عشق گشته دانا	ان فرد وحیدی مشارک
مشتاقعلی امام اعلی	سلطان مسالک و ممالک

فرد منفرد قدیم

الله آلهنا کذلک

چشم دلرا در نهان نور علیش مردمک	بر چشم دل گشته عیان هم ترک فی هم ملک
علم طریقت را بیان کردم بمجنون نجی	سر حقیقت را عیان گفتم لهیهات بن ملک
شیرین لب معصوم من خوش با ملاحت آمده	از هند تا بدخش از این شکر که با شهد نمک
ان ماه ماهان نور دین شاه اقالیم زمین	آن شاه شاهان شمس دین ماه درازی فلک
تا روز نعم پرورده را از من بگو لاکین راه لا	اشکی بباید چون نقم رخساره چون اکسیر ک
نام تو در دیوان عشق الحمد لله ثبت او فتد	گر لوح جان و دل شود این حرف هستی تو حک

نور علی ذو العلا چشم و دل و جان را ضیا

مشتاق عین و لام و یا عین الیقین مرد زالمک

نقد صفی معتدل جن و ملک را شد محک	تو ابلیس را دم دید گل دل دید از ادم ملک
گر خدا را امتحان کردن زیاد ای بود	اکبر ها را حاجت کی باشد به نقاد و حک
اندر حجاب آب و گل بنگر جمال جان و دل	ابلیس ردی تا بکی بینی ببا مو ز از ملک

رو چشم حق بینی ز حق با عجز و زاری پیشه کن — زانرو که استدلال تو نفزاید الا وهم و شک

زخم درون را مرهمی جز لطف مرد حق مجو — داروی ریش سر چرا میجوئی از دست کلک

اندر مقامات طلب چالاک باش و با ادب — بسیار گستاخی مکن آهسته تر رو در سلک

لبهای مشتاقی اندر تبسم آمده — با نغمت الله دل بر جان نهاده [illegible]

دل مظهر ذات صمد فرد علی لم یزل — آئینهٔ نور ابد گنجینهٔ سر ازل

آئینهٔ از وی عیان انوار رب جل و عز — گنجینهٔ در وی نهان اسرار حق عز و جل

بر دیدهٔ ما منجلی انوار وجه بی شبه — در سینهٔ ما مختفی اسرار ذات بی مثل

ساقی این دوران منم مستت کنم از یک قدح — مطرب بزم جان منم گرمت کنم از یک غزل

از صاف و دردی کی بخشم سر دردکان عجم — از لطف و قهر نی کی سازم نشاط و کسل

از بادهٔ گلگون کنم که عقدهٔ انکار فک — از نغمهٔ موزون کنم که مشکل اسرار حل

گه دار گردانم ترا گاهی بگیرم از ورع — دوار گردانم ترا گاهی ز اوراد و عمل

نبود محل جان ما جز خلوت جانان ما — در مجمع رندان ما زاهد ترا کو آن محل

بگشود برقع ماه ما آن زینت ارض و فلک — در جلوه آمد شاه ما آن رونق دین و دول

گسترده شد خوان کرم ای مستحقان الصلا — آماده شد نزل ای طعمه خواران العجل

مهر مهان دلربا از دل برون کردیم ما — مشتاق عین و لام و یا آمد بدل [illegible]

جان عرش ذات مستعان دل عرش جان مستقل
حق مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش دل

دل عرش جان نور جلی جان عرش معبود ازلی — از هو شده جان منجلی از جان شده دل معتدل

دل عرش روحش بود جان عرش ذو الجلال بود — این اول آن ثانی بود این مستقر آن منتقل

جان یافته از حق مستمد دل گرد دار جان مدد — جان گشته با جانان متحد دل گشته با جان متصل

گاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی — گاه از فروغ جان ما دل همچو کوه مضمحل

جان کرسی آسا مجمع العقل و النفس و روح — نه نفس از دل منقطع نه قلب از جان منفصل

نفسی که خود عادل شده حمال سر دل شده — جان ذات را حامل شده دل گشته بار آن محتمل

لا بلکه جان را ای وحید حامل بود ذات [illegible] — جان کرده دل را حاملی دل گشته حامل این ثقل

ذات علی را مستوی عرش العلی مشتاق ما
مشتاق عین و لام و یا شد مستوی بر عرش دل

ما یتیم عیسی نهٔ جان ساقی جلال — از ما همه باده کشان [illegible]

خفاش شده از ما همه را عقدهٔ اشکال — محل شده از ما همه را نکتهٔ مشکل

از تربیت ما شده مرد افکن و بالغ — طفلی که نبود حرم الست و عاقل

اطفال مغان از اثر تربیت ما — در مسئلهٔ عشق شده فاضل و کامل

محصول ز تحصیل معارف همه غفلت — بی عشق تو تحصیل کمالات چه حاصل

بجز پیر مغان مرشد کامل نتوان یافت — تا چند دوی در عقب زاهد جاهل

شد فیض علی پیر عرفان ز سبک روح

مشتاقعلی ساقی رندان قوی دل

بجز پیر مغان آن بحر بی اندازه و ساحل — درین دوران که باشد ساقی رندان ز دریا دل

بحسن تربیت کرد اندرش پرزور و مرد افکن — همایون کودک پاکی که از روی خرد [illegible]

عنایت بین که در اندک زمانی شد محرم رندان — غریب عکس و کاری که شد معنی [illegible]

بود فضل و هنرهایی اصول عشق در زیر تن — هنرهایی همه عینیت و فضل ایشی همه [illegible]

رموز عشق حل کردن نه کار عاقلان باشد — بجز پیر مغان کمبود بگو حلال این مشکل

اصول عشق و رندی را چه داند شیخ عامی — رموز علم رندی را چه فهمد زاهد جاهل

فنون سحر بجویی بجو از ساحر بابل — رموز عشق عیسی پرسی پرسی از پیر [illegible]

چو علم عاشقی را مقطع و مطلع یکی باشد — بطور مطلع آمد مقطعی از مطلع مستعجل

دو عالم شد یکی دریای بی حد و بی ساحل

چو مشتاقعلی شد ساقی رندان دریا دل

با مظهر ذات فرد اول — از ما همه نقصان مکمل

از ما شده عقده های جان حل — از ما شده مشکلات دل حل

اوتاد ز ما شده مقرر — ابدال ز ما شده مبدل

اوقات جهان ز ما موقت — احوال زمان ز ما محول

از ماست مطولات موجز — از ماست مفصلات مجمل

مجموع ز ما شده مفرق — اجمال ز ما شده مفصل

فرقان ز بیان ما مبرهن — برهان ز کلام ما مدلل

آئینهٔ جان ز ما مصفی — مرات جهان ز ما مصقل

روح القدس از توجه ما — بر صورت دحیه شد ممثل

بی واسطهٔ نزول جبریل — بر ما شده [illegible] منزل

ما ساقی مصطب خدائیم — میزان طرب ز ما معدل

مشتاقعلی ز فیض معصوم — مرات ظهور نور اول

سلطان رضا علی اعلا

مخدوم پیمبران مرسل

احمد ار بگشاید آن پر جلیل — تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

چیست آن پر جلیل معنوی — فر حیدر آن شهنشاه جلیل

بحر اجلال علی شد موج زن — جبرئیل افتاد اندر بحر نیل

بود غرق بحر ظلمت گر نبود — دستگیرش آن شهنشاه کفیل

ظلمتش شد نور چون خود را بدید — در حضور مصطفی مرتضی عبد ذلیل

رسم و آداب عبودیت نیافت — گر نبودش مرتضی پیر دلیل
از جلال مرتضی چون دم زنم — کاندر آنجا می نگنجد قال و قیل
پاکبازان سر براهش باخته — کرده بر قدوسیانش جان سبیل
اشک چشم پاک آرد در حساب — آنکه کشتی راند بر جوی خلیل
آنچه اندر وصف آنشه گفته اند — جمله باشد قصهٔ عجبان و قیل
احمد صاحب نظر بود آنکه دید — حسن حیدر را بآن چشم جمیل
وجه حق را چشم حق بیند فقط — مرغ جنت نوشد آب سلسبیل
رشح جام سلسهٔ کوثر بود — عین کافوری و عین زنجبیل
رشحه‌ها از جام العطش بجست — کوثر و تسنیم آمد زان قبیل
کائنات از لطف قدرش خوش شدند — لطف عامش گر نبند ظل ظلیل
جرعهٔ فیض علی را نوش کن — بهر استشفای این جان علیل
پس ببین اندر رخ مشتاق‌ها — جلوهٔ نور علی شاه جلیل

زد کوس طرب ساغر بنید — آمد شه گل بعید تجمل
بلبل به ترنمات دلکش — افکنده بصحن باغ قلقل
ساقی کریم احسن الخلق — بر کف بگرفته ساغر مل

مخمور چو چشم مست نرگس — مجموع چو زلف یار سنبل
آن سبزه و لاله خط و عارض — ریحان و بنفشه زلف و کاکل
چون موی میان یار دیدیم — شد عین حقیقتم تخیل
ای عشق برآر دست قدرت — تا چند ز زاهدان تحمل
خوش آنکه قفای آستانی — در گردن زاهد افکند غل
ساقی قدحی شراب درده — تا چند تامل و تعلل
روباه وشان جهان گرفتند — چند ای اسدالله این تامل
خوش دست ز آستین برآور — ای صاحب ذوالفقار و دلدل
دلهای شکستگان قوی کن — از قوت همت و توکل
گر دست شکستگان نگیری — اندر دلشان فتد تزلزل
ما را نبود هیچ چیزی — جز دامن عترتت توسل
از قطرهٔ ناچیز بان چه خیزد — ای بحر سخن بگوی قل قل
از جوشش باده در دل خم — افتد بگوی شیشه قل قل

مشتاق علی است اندرین دور
در دور فکنده خوش تسلسل

مصطفی آفتاب اوج جمال — مرتضی آسمان شمس جلال

فاطمه بحر عصمت ازلی   حسنان آن دو در بحر کمال
نعمه من بنی الحسین امام   هم اولی الجود هم ذوی الافضال
صلوات علیهم ابداً   دائما بالغدو والآصال
نحن منهم مقتدون وهم   کل من یتکل متعال
چون سلیمان حدیث ما گفت   لاجرم ما زعترتیم وز آل
آل را گفت من یتولی الیه   لاجرم ما زعترتیم وز آل
ذره پیش اهل بیت شمس منیر   قطره پیش آن بحر لامال
چونکه در شمس و بحر شد الکل فانی   می نگنجد پس وصال دگر
ذره و قطره ضعیف الحال   اندر آنجا دمی فراق و وصال
لاجرم در وجود جز ما نیست   صادق القول و صادق الاحوال
قهرها قهر قاهر عادل   لطفها لطف منعم مفضال
بنگر در جمال ما و ببین   خوش جمال خدای عم نوال
می ببین در جلال ما و نگر   کبریای اله جل جلال
کیت مشتاق بین و لازم ما   مظهر جامع جلال و جمال

انکند باز ساقی در دور خوش تسلسل   از فیض جام باقی جان رست از ز

از وخت رخ گلستان همچون عذار بستان   بلبل بلحن لسان انگند شور و غلغل
بر کند سرو رعنا شد نغمه سنج قمری   بر قد ورد زیبا شد پرده ساز بلبل
بلبل ز خرقه گل آموخته تجرد   قمری ز قامت سرو اندوخته توکل
شد دولت خزان طی بگذشت بهمن و دی   چون تاج بهمن و گه پیدا شد افسر گل
شاخ شکوفه آورده بر سر کشیده چادر   مخمور چشم نرگس همچو زلف سنبل
دیده جام لاله پر از شراب ژاله   در گردش پیاله ساقی بکن تعلل
ساقی بزم دلها نور علی اعلا   هستی جمله اشیا جز ذات و حضرتش کل

هان نقد جان بریزید بهر نثار در راه
کامد علی مشتاق با حشمت و تجمل

جبهه ما مطلع نور جمال   سینه ما مخزن سر جلال
منحنیان راست زما استوا   منحرفان راست زما اعتدال
فقر شود از نعم ما غنا   نقص شود از کرم ما کمال
عقل زبین دم ما جمله عشق   قال ز فیض لب ما جمله حال
قد نکو خواه زما چون الف   قامت بدخواه زما چون دال
در صفت کنه کمالات ما   ناطقه را لال لسان مقال
هر که قدم زد بره ما بصدق   عاقبتش خوب شد و خوش مآل

انکه مشتاق حق صفتی بشر کرد | شد عملش جمله نکال و وبال
حق طلبا دره حق بایدت | ثابت و راسخ قدمی چون جبال
شعلهٔ قهرار برسد خوش بسوز | نفخهٔ لطف ار بوزد خوش ببال

جلوهٔ مشتاق علی عظیم
مجمع اطوار جلال و جمال

انرا که از نور علی گردید روشن چشم و دل | بیند جمال آن ولی اندر نقاب آب و گل
اندر نقاب ماء و طین بینی رخ ان نازنین | چون مر ترا عین الیقین شد رایت بیش معتدل
ز افراط و تفریط ای پسر شد مستقیمت چون نظر | پس وا مکن هیچ از نظر دیگر مبندیش از خلل
پروا مکن از راه زن زاهد بین سحار فن | انجا که پیر مؤتمن بر سر ترا افکند ظل
دانی که باشد پیر ما سلطان با توقیر ما | فرقان با تفسیر ما فیض علی شاه بدل
ان مالک ملک بقا الملک توتی من تشاء | که شرع ممنوش، گاهی بعز گاهی بذل
چون چشم دل روشن شدت از نور مشتاق علی | بینی جمال و حسن دل اندر نقاب آب و گل

گیسوی یار نازنین شد عروهٔ لا انفصام
دلها بان حبل المتین مستمسک و معتصم

از طلعت نیکوی او در حجت و صحف والضحی | از قامت دلجوی او در نزبت حرف فاستقم
در وصف ان شیرین دهان می اید از دل بر زبان | کو جوهر فرد نهان که نقطهٔ لا ینقسم

والشمس شرح روی او واللیل وصف موی او | رویش نهار منجلی گیسوش لیل مدلهم
بر صفحهٔ رویش نگر سطری ز خطش مستطر | بر خط نیکویش نگر چون نقطه خالش مرتسم
جان میستاند که نفس از سحر چشم غمزه زن | که روح می بخشد بتن ز اعجاز لعل مبتسم
ابروی مشتاق علی شد قبلهٔ لا انحرف | گیسوی مشتاق علی شد عروهٔ لا انفصام

ماییم قلندران خود کام
از ما دل و جان گرفته ارام

هم زینت و هم جمال مذهب | هم رونق و هم نظام اسلام
از یمن کمال همت ما | کار دو جهان گرفته اتمام
دلهای ضعیف را ز ما عون | عشاق نحیف را ز ما کام
حکم دم ما شفای امراض | لعل لب ما علاج اسقام
حصنیم ز حادثات افلاک | عونیم ز نایبات ایام
اجسام ز ما رسد بارواح | ارواح ز ما رسد باجسام
مالوف ز ماست روح با تن | مانوس ز ماست باده با جام
رندان از ما گذشته از ننگ | مستان از ما گسسته از نام
از ما شده رسته دوحهٔ عشق | از ما شده پخته میوهٔ خام
از ما شده کشته دانهٔ دل | از ما شده رشته زلف چون دام

انجام ز ما گرفته آغاز　　آغاز ز ما گرفته انجام
آئینهٔ دل ز ما زدوده　　از ریب عقول و زین اوهام
آید چو بدل علی مشتاق　　بگرفت ز اضطراب آرام

عین ما شمس مضیئی و همه اعیان چو غمام
وجه ما بدر منیر و همه اکوان چو ظلام

آیت ابروی ما صورت عرجون قدیم　　لا عجب ذلک تقدیر عزیز علام
باشد از طرهٔ ما لیلة الاسری نامی　　جان ما مسجد اقصی دل ما بیت حرام
دل ما شد حرم خاص تجلی صمد　　سینهٔ ما بت صنم خانه و جلوات اصنام
اسم اعظم لفظ عاطفت ما باشد　　قهر ما بود که شد بر صفت سگ بلعام
عالم الغیب فنوییم بلا استفسار　　واقف السر صدوریم بلا استفهام
قطب و قیم و بعبدیت ما مشغولند　　همه اوتاد و عظام و همه ابدال کرام
بر در میکده رندان قلندر مائیم　　که ستانیم و دهیم افسر شاهان عظام
لاابالی شده از موعظت و نصح عوام　　فارغ البال ز تشنیع و ز توبیخ عوام
چونکه ما عاشق و معشوق علی صدیم　　لا نخاف ابدا حظ ملاقات لئام
جمله ذرات پریشان شده مجموع شدند　　شمس مشتاق علی چون بدرآمد ز غمام

ای قد تو چون الف مستقیم　　دال صفت قامت ما زان دو نیم
حاجب و انف تو چو نون والقلم　　ذو عوج آن آمده این مستقیم
نرگس جادوی تو بر شکل صاد　　طرهٔ گیسوی تو مانند جیم
تنگ دهان تو چو میمی و زان　　تنگ دل عاشق صادق چو میم
روی تو بدر آمده ابرو هلال　　ذلک تقدیر عزیز علیم
هیات ابروی هلالی تو　　شکل دو ابرو چو دو پای رقیم
پهنهای سیمین تو　　نقش خوشش نام علی حکیم

دیدهٔ معنی بگشا و ببین
در رخ مشتاقعلی عظیم

ما جلوه که ظهور اعظم　　مجلای ظهور نور اعظم
ما آینهٔ جمال اعلی　　مرآت ظهور حسن ادوم
ما مطلع نور نیر اجلالیم　　آینهٔ حسن وجه اکرم
ما مخزن فیض لایزالیم　　گنجینهٔ سر کنز احکم
عالم همه چون یک شجر دان　　ما چون ثمر درخت عالم
آدم ثمر درخت افلاک　　مائیم چو مغز مغز آدم
میوه ز شجر بود مؤخر　　مغز آمده بر شجر مقدم

لولاک لما خلقت الافلاک — رمزیست از این حدیث ما فهم

که آینه ایم دگر سکندر — که جام جهان نما و که جم

اندر کف موسی و سلیمان — بد بخشش ما عصا و خاتم

نور علیست در دل ما — از سر عجیب ما مزن دم

مشتاق علیست اندرین دور

مرآت ظهور نور اعظم

رندانه قدم سوی خرابات نهادیم — بستیم ره عقل و در عشق گشادیم

با ساقی سرمست حریفانه نشستیم — در معرکهٔ عشق شجاعانه ستادیم

پا وا گرفتیم و هم از دست برفتیم — خود سر بکشیدیم و هم از پای فتادیم

از بندگی پیر مغان و هم او — شاهنشه جمشید و فریدون قبادیم

ما خسرو کامل نظر تخت بقاییم — شاهنشه عالی همم ملک رشادیم

از آدم معنی ز چه روی نتابیم — آدم پدر ماست نه حیوان نه جمادیم

از تربیت پاک حکیمانه عشق است — کامروز حکیمیم و عفیفیم و جوادیم

از طینت عشقیم از آن پاک سرشتیم — بر فطرت قدسیم از آن پاک نهادیم

چون طینت ما صالح و عاری ز فساد است — زانست که ما مصلح هر گونه فسادیم

از آب فتوت چو گل ما بسرشتند — زان روست که ما رونق بازار ک د

از حق چو خلافت بوراثت بگرفتیم — زان ناظم احوال بلادیم و عبادیم

ما معنی فقریم به تحقیق از آن رو — بر روی بتان خال صفت اهل سوادیم

اندر دل ما سبعهٔ ابحر چو نگنجد — ما هم کلمات اللهیم هم که مدادیم

در عشق تو ما فانی و با عشق تو باقی — از عشق تو ما زنده و با عشق تو زادیم

دل از کف مجموع بتان باز گرفتیم — آن دل که گرفتیم تمامی بتو دادیم

گشتیم چو مشتاق علی سید اعلا — زان شافع جرم همه در یوم تنادیم

ما ساقی مستان شراب جبروتیم — ما مطرب دستان مقام ملکوتیم

بر چرخ ازل جاری و سیاره چو شمسیم — در بحر ابد سابح و غواص چو حوتیم

زاعدام شده مطلق و خود عین وجودیم — از نفی شده خالص و خود محض ثبوتیم

سیر فلک از ماست و لا جمله سکونیم — نطق ملک از ماست و لا جمله سکوتیم

جسم و تن هر دل شده را روح و روانیم — جان و دل هر غمزده را قوت و قوتیم

گنجینهٔ سر علی فرد کبیریم — نه اهل تکبر ز ره باد و بروتیم

آیینهٔ نور علی و سر عظیمیم — مشتاق علی مطلع شمس عظموتیم

ما آینه حضرت علام غیوبیم — پاک از همه عیب آمده ستار عیوبیم

مجلای تجلی کمال شه ذاتیم | مرآت جمال رخ آن دلبر خوبیم
هم و غم هر غمزده شد منجلی از ما | دفاع هموم آمده کشاف کروبیم
در میکده ماییم عطابخش و خطاپوش | رندان همه را ساتر و عفار ذنوبیم
قفل دل مستان ز کلید نفس پاک | خوش خوش بگشاییم که فتاح قلوبیم
آن الوعصا کآمده ما را ز خدا ور | پیدا کن ثعبان ز یکی شاخک چوبیم
فی جیبک اسلک ید که از حق چو شنیدیم | ظاهر کن نور ید بیضا ز جیوبیم
کونین همه نقص آمده ما عین کمالیم | عالم همه فقر آمده ما لب لبوبیم

ما نور علی مطلع انوار شهودیم
مشتاق علی مخزن اسرار غیوبیم

ما مجمع اطوار ظهوریم و بطونیم | نقش عجب کارکه کن فیکونیم
در صورت عقلیم و لا معنی عشقیم | مجموعه فکریم و لا عین جنونیم
با فرد تکبر همگی عجز و خضوعیم | در عین تکبر همگی صبر و سکونیم
ما نسخه اقسام قوانین علومیم | ما جامع مجموع اعاجیب فنونیم
خال رخ خوبان و سویدای قلوبیم | هم مردمک دیده و هم نور عیونیم
در ظاهر فرقیم و لا باطن جمعیم | در عین بروزیم و لا محض کمونیم
گنجینه انواع تقالیب صفاتیم | آئینه اصناف تصاریف شئونیم

ما باعث

ما باعث هم صحبتی روح به جسمیم | ما مقصد هم نسبتی کاف به نونیم

ما نور علی مطلع انوار ظهوریم
مشتاق علی مخزن اسرار بطونیم

مشتاق علی باعث ایجاد دو عالم | مانند ثمر از شجر هستی آدم
مشتاق علی چون می و عالم همگی جام | عالم همگی چون نی و مشتاق علی دم
اعیان همه چون ذره و مشتاق علی شمس | اکوان همه چون قطره و مشتاق علی یم
مشتاق علی ید قبس موسی عمران | مشتاق علی بد نفس عیسی مریم
جانها همه آئینه مشتاق سکندر | دلها همه جام آمد و مشتاق علی جم
مشتاق سلیمان بود و خاتم او دل | نام علیش آمده نقش رخ خاتم
مشتاق علی شمس تجلی به لیالی | مشتاق علی بحر افاضات دمادم
مشتاق علی بحر و نه افلاک به امواج | مشتاق علی یم و دو عالم چو یکی نم
مشتاق علی فاتح هر بسته حاجت | مشتاق علی موضح هر نکته مبهم
مشتاق علی فیض علی را شده تابع | مشتاق علی نور علی را شده توام

بد علت عالم جهان هستی مشتاق
مشتاق علی باعث ایجاد دو عالم

من طایر خجسته طوبی نشیمنم | کامروز گشته این قفس خاک مسکنم

خود یاد درین قفس نهادم ولی فکند — حبل المتین زلف تو دامی بگردنم

در صورت ار چه در قفس صورتم ولی — بگشوده سوی گلشن معنی است روزنم

من سر روح اعظمم اکنون نامبرست — خلوت گزین این قفس خاکی تنم

بنمای رخ جمیل بدیع الجمال من — روزیکه این حجاب تن از رخ برافکنم

بگشای چشم و حسن ازل جلوه گر ببین — کائینه جمال شه فرد ذو المنم

من عاشقان دلشده را کهف ثانیم — من بیکسان غمزده را حصن و مأمنم

از همت علی چو منم عون ناتبات — عشاق زینب دست توسل بدامنم

حمد اله دم علا و عصمت رضا — آن سیف قاطع آمده این درع آهنم

برهان قاطع حق و درع حصین ولی — چون هردو با منست چه پروا ز دشمنم

مشتاق شد بفیض علا جای پاک من

تا چشم دل ز نور علی گشت روشنم

آنرا که مست حق بیکی جام می کنم — محسود قیصر و جم و خاقان و کی کنم

ماء الحیوة باده چو در ساغر افکنم — دلهای مرده را بیکی جرعه حی کنم

جان تو را ز جرعه عین الحیوة خم — خضر خجسته مقدم فرخنده پی کنم

چون دست فیض بخش گشایم به سکه‌ای — مشهور جود حاتم از آفاق طی کنم

آن روح اعظمم که بتن روح در دمم — اجزای روح نسخه چو در جسم نی کنم

در لعت

در بعث و نشر روح سرافیل اعظمم — نشر حیات باعث بر کل شی کنم

مشتاق حسن نور علیشاه مطلقم

مسکن درین منازل تقیید کی کنم

ما در اقلیم فقر پادشهیم — تاجداران بی سر و کلهیم

مالک الملک عالم ملکوت — پادشاهان آسمان سپهیم

شافعان گناه خلق همه — عفو شوینده غرق لجه کنهیم

که قدم بر فراز عرش نهیم — با جلال قدم چو خاک رهیم

علم الله علیم اسراریم — شهد الله بود حدیش گواهیم

سنگ یاقوت کن بیک نظریم — خاک اکسیر کن بیک نگهیم

رهنما که بغرهٔ بیضا — راهزن که بطرهٔ سیهیم

که هلالیم و گاه بدر تمام — گاه مهر مضیئی و گاه مهیم

پرده در گاه و گاه پرده‌کشیم — جلوه گر گاه و گاه جلوه گهیم

همچو مشتاق عین ذلیم ولی

هیچ‌گه گاه جلال پادشهیم

ما در اقلیم لا صاحب جاه آمده‌ایم — از حوادث همه را حصن و پناه آمده‌ایم

خوش ره عشق بپایان برسانیدم کنون — از پی راهبری بر سر راه آمده‌ایم

پیش ازین تخم وفا در دل آدم کشتیم — حالیا طالب آن فیض کهن آمده‌ایم

گنج اسرار ازل در دل ما بنهادند — گنج اندر بغل از حضرت شاه آمده‌ایم

شافعیم و گناهان خلایق بر دوش — فلک جودیم ولی بحر گناه آمده‌ایم

چونکه یعنی الفقر سواد الوجهیم — بر رخ خوبتان خال سیاه آمده‌ایم

همچو مشتاق علی مالک ملک ملکوت

ملکوتی حشم و ملک سپاه آمده‌ایم

ما علیم و کریمیم و علیمیم و حکیم — مظهر و جلوه که نور علی فرد عظیم

امر بگرفته ز ما رونق و نظم و تنسیق — خلق پذیرفته ز ما زینت و حسن و تنظیم

عیسی زنده دم و همدم روح القدسیم — زنده کرد ز دم زنده ما عظم رمیم

کشتی نوح ز دم رحمت ما برد سلام — نوحی آتش نمرود تن ابراهیم

ابروی ما که هلال صفت آمد صفتش — در کلام ازلی آمده عرجون قدیم

حرف عین در قم الف و خط حاجب ما — گر ید الله شده بر صفحه رخساره رقیم

چون بهم جمع شود نام علی جلوه کند — حبذا راقم استاد تعالی ترقیم

منقش بر رخ ما نقش علی اسم — جلوه گر در دل ما نور علی حی قدیم

رخ بگردان ز در فیض مشتاقی

که جوادات شجاعت و یقین از دو حکیم

ما نهال عشق در دل کاشتیم — وصل یار از آن ثمر برداشتیم

سینه را لوح مصفا ساختیم — نقش وجه الله بر وی نگاشتیم

نقطه موهوم یعنی آن دهان — هیچ هر چیز نقش می پنداشتیم

بر میان لب او کمر معقول شد — خط موهومی که می انگاشتیم

حسن ما معروف شد زان رو که ما — سر کنت کنز در دل کاشتیم

که بود اسرار ما را انقطاع — در درون بس گنجها انباشتیم

طاقت دیدار اکس را نبود — برقع از گیسو بر رخ بگذاشتیم

خم نگردد پشت آسمان زانکه ما — بار دم همت بر او بگماشتیم

سایبان از چتر مشتاق علی

بر فراز لامکان افراشتیم

دیرگه میرود از دور دهان من مستم — نیست از غارت چشم تو دلی در دستم

عهد من با لبت از روز ازل خوش شد — بر همان عهد که از روز بر بستم هستم

تا سر زلف تو در دست دل افتاد مرا — با تو پیوستم و از غیر تو دل بگسستم

دوشم از چشمه چشم آب روان می‌شد و من — نقش رخسار تو بر آب روان می‌بستم

روز اول که حیاتم به جان می‌پیوست — رشته جان به سر زلف تو می‌پیوستم

در دلم بود که خوش از سر جان برخیزم — بر سر کوی تو آن روز که خوش بنشستم

دیر که میرود از دور که در دیر مغان
همچو مشتاق علی رند و خراب و مستم

گفتمش کی ز سر جان و جهان برخیزم	گفت از روز که من جلوه کنان برخیزم
گفتمش قمری دل کی ز طرب بنشیند	گفت آن لحظه که چون سرو روان برخیزم
گفتمش دعوی سرو چمن از حد بگذشت	گفت بگذار که من رقص کنان برخیزم
گفتمش روضه شنیدی که ز روی طوبی خاست	گفت من نیز ز باغ دل و جان برخیزم
گفتمش ناوک دشمن بدل دوست نشست	گفت منذیش که من غمزه زنان برخیزم
گفتم از قوس جفا ناوک بیداد بجست	گفت مشتاب که با تیر و کمان برخیزم
گفتمش رمح ستم سینه مجروح جان بخست	گفت دلدار که با سیف و سنان برخیزم
گفتم اندر رمضان یافت شهادت مشتاق	گفت من نیز بماه رمضان برخیزم

گفتم از خنجر بیداد علی را خستند
گفت خوش باش که من داد با آسمان برخیزم

شاه عالی تبار می بینم	ماه والی مدار می بینم
بحر جود و کمال می نگرم	کوه عز و وقار می بینم
در دل بیقرار غمزدگان	خوش سکون و قرار می بینم
خاکساران کوی میکده را	عزت و اعتبار می بینم

جان عاجز بیان بیکس را	سطوت و اقتدار می بینم
سر بی نام و ننگ رندان را	افسر افتخار می بینم
جلوات تجلی در دوران	در نظر آشکار می بینم
آن یکی را ز دست کرمش	سرور تاجدار می بینم
وان دیگر را ز عین بعد لقتش	خجل و شرمسار می بینم
رونقی در بلاد می نگرم	الفتی در دیار می بینم
مقبلی از عطای تؤتی الملک	مالک الملک وار می بینم
مدبری را ز نزع الملکش	رانده و خوار و زار می بینم
العز والذل چو در کار شد	آن عزیز آنش خوار می بینم
بیدک الخیر آشکارا شد	ذل جمع شرار می بینم
چون علی را فتوت شعار	از علی این شعار می بینم
یا علی لا فتی سواک ترا	جز تو کی مرد کار می بینم

جلوه گر شد علی مشتاقی
در کفش ذو الفقار می بینم

قدرت ذو الجلال می بینم	حضرت لایزال می بینم
در جلال قدیم لم یزلی	اندراج جمال می بینم

از پی نقصهای در پی　　لحظه لحظه کمال می بینم
انحراف مزاج عالم را　　صحت و اعتدال می بینم
وجد و حالی که شرح نتوان کرد　　از پی قیل و قال می بینم
بعد هجران و انفصال فراق　　دم بدم اتصال می بینم
در میان دل و غم و غمخوار　　صورت انفصال می بینم
ماه را خوش بمشتری آب　　اقتران و وصال می بینم
جمع مستسقیان عطشان را　　غرق آب زلال می بینم
منکشفان را ز لطف بر عیان　　راجی و مستمال می بینم
شاهد دلفریب زیبا را　　همه غنج و دلال می بینم
فکرهایی که پخت و اغنام　　همگی را خیال می بینم
ان خیالات بی ثبات و را　　من خیال محال می بینم
دوستان علی اعلا را　　خوب حال و مآل می بینم
دشمن بدسگال بدخو را　　در نکال و وبال می بینم
قامت دوست چون الف سر راست　　قد دشمن چو دال می بینم
واعظ و مفتی و مدرس را　　سگ درگه و شغال می بینم
بلبلان را فصیح و نغمه سرا　　زاغ را الکن و لال می بینم

در شکرریز عارفان لطیف　　طوطی خوش مقال می بینم
نعمة الله بطنازه گفتند　　نعمتش بی زوال می بینم
وحدتی جلوه گر شد از کثرت　　خوش خط و خال می بینم
در نقاب جمال مصطفوی　　جلوهٔ حسن آل می بینم

در جمال علی مشتاقی
جلوهٔ ذوالجلال می بینم

گنج علم علم الاسما منم　　راز دان سر اوحی منم
آیت نورم بلوح جان و دل　　معنی یس و هم طه منم
آیت کبری و اسم اعظم　　قاب قوسین بلکه او ادنی منم
همچو رویش مطلع الفجر آمدم　　همچو مویش لیلة الاسری منم
پور عمران کان ید بیضا نمود　　آستینش را ید بیضا منم
عیسی مریم که در تن خاک دمید　　در لبش آن نفخهٔ احیا منم
نطق داودی که بر عالم نگرد　　ناطق آن نطق روح افزا منم
منطق الطیر سلیمان از نخست　　بر زبان مرغکان گویا منم
آن خلیل آمد بت آذر شکست　　بت شکن از قدرت مولا منم
سر عشق و هوی مطلق آمدم　　لا ابالی رند بی پروا منم

همچو زلف و روی مشتاق علی

لیلة القدر آیت الکبری نیم

در کعبه بجز جلوهٔ اصنام ندیدم | نهان بت به پرستید که اسلام ندیدم

شیخ حرم و پیر مناجات کیان را | جز زاهد کوته نظر خام ندیدم

خاصان همه در زاویه ها رخ بکشیدند | در جلوه که خاص بجز عام ندیدم

اصطبل بهایم که بود مدرسه اش نام | در وی بجز از بنوهی الانعام ندیدم

بر جان بود از پیر مغان منت بسیار | کز حضرت آن شاه جز انعام ندیدم

بسیار اهانت بکشیدیم ز زهاد | از جانب رندان بجز اکرام ندیدم

چون حضرت معصوم علی قطب زمانه | صاحب نظری در همه ایام ندیدم

چون فیض علی پیر فیضان نسک روح | پاکیزه دلی خالی از اوهام ندیدم

چون نور علی رهبر رندان خرابات | من ساقی دریا دل خودکام ندیدم

الا دل مشتاقعلی رند قلندر | در بحر بهم جنبش و آرام ندیدم

جز حضرت آن شاه و دل روشن پاکش

من جم نشنیدم بجهان جام ندیدم

حسن بی عشق ولی قرب حسین ابن حسن | اوصاف سلطان علی شاه رضای حق المنن

ذات علی کبریا نور جلی مصطفی | سر خفی مرتضی فرزند موسی بو الحسن

شاهنشه عالی همم خورشید انوار قدم | دریای امواج کرم کشتی امواج فتن

موسی ربانی قبس عیسی مسیحا نفس | آن آدم پاک از هوس آن نوح طوفان محن

از همت کامل فصیح در سازد از نقش [illegible] | تا در زمان خویش پرورد آن ساحر ماروت فن

او بحر و دلها چون نهنگ او عرش و دلها چون ملک | او شمس و دلها چون فلک او شمع و دلها چون لگن

پا بسته دیوانگان بر شمع او پروانگان | در عشق او فرزانگان از عقل ببریده رسن

حبل المتین میثاق او عقل آفرین عشاق او | آن دل که شد مشتاق او زیبد که گوید ما و من

مشتاق عین و لام و با مجلای جلوات رضا

گنجینهٔ عشق حسن آئینهٔ حسن حسن

هم جان و هم جانان تویی ای حضرت مشتاق من | هم درد و هم درمان تویی ای حضرت مشتاق من

تخت بقا را تو شهی چرخ لقا را تو مهی | مرآت ذات اللهی ای حضرت مشتاق من

سر خدا را محرمی آل عبا را همدمی | معنی اسم اعظمی ای حضرت مشتاق من

گه جام و گه جم آمدی گه نای و گه دم آمدی | گه در و گه یم آمدی ای حضرت مشتاق من

گه نطق و گاهی ناطقی گه صدق و گاهی صادقی | گه عشق و گاهی عاشقی ای حضرت مشتاق من

گه فلک و گه نوح آمدی گه قلب و گه روح آمدی | گه صدر مشروح آمدی ای حضرت مشتاق من

گه مطلع نور احمد گه مخزن سر صمد | گاهی ازل گاهی ابد ای حضرت مشتاق من

گه دهر و گه آئینهٔ گه گنج و گه گنجینهٔ | گه قلب و گاهی سینهٔ ای حضرت مشتاق من

انوار ربانی تویی اسرار سبحانی تویی — اطوار حقانی تویی ای حضرت مشتاق من

که بحر و گاهی گوهری که چرخ و گاهی اختری — که ظاهر و که مظهری ای حضرت مشتاق من

که پرده دار مصطفی که راز دار مرتضی — که محرم سر رضا ای حضرت مشتاق من

سر علی داوری فیض علی رهبری — نور علی اکبری ای حضرت مشتاق من

حسن و جمال و رونقی فرد و وحید مطلقی — حق حق و حق حقی ای حضرت مشتاق من

خواندی چو عشاق علی بستی چو میثاق علی — گشتم مشتاق علی ای حضرت مشتاق من

ساقی دریادل تویی مولا امیر المؤمنین

دریای بی ساحل تویی مولا امیر المؤمنین

شیر خدا شد نام تو شیر فلک شد رام تو — تو باده عالم جام تو مولا امیر المؤمنین

تو قل هو الله احد تو سر الله الصمد — لیس له کفوا احد مولا امیر المؤمنین

تو جان جسم عالمی تو سر جان آدمی — نقش نگین خاتمی مولا امیر المؤمنین

باب الله اعظم تویی سر الله اقدم تویی — وجه الله اکرم تویی مولا امیر المؤمنین

عین الله ناظر تویی قلب الله ذاکر تویی — ذات الله قادر تویی مولا امیر المؤمنین

هم صاحب ادوار تو هم مالک اکوار تو — هم جامع اطوار تو مولا امیر المؤمنین

حق را کلام ناطقی رب را لسان صادقی — معشوق و عشق و عاشقی مولا امیر المؤمنین

هم طامه هم واقعه هم حاقه هم قارعه — هم خافضه هم رافعه مولا امیر المؤمنین

موسی ز نورت یک قبس عیسی ز روحت یک نفس — قرآن ز صوتت یک جرس مولا امیر المؤمنین

آیینهٔ نور خدا گنجینهٔ سر خفا

مشتاق عین و لام و یا مولا امیر المؤمنین

زلف ما آمده چون سلسلهٔ اهل جنون — عقل زین سلسله بوده و عاقل مجنون

لب ما معجزه ساز است و مسیحا انفاس — چشم ما سحر فنون آمده هاروت فنون

نیست مستور ز ما صورت غیب مکتوم — نیست مکتوم ز ما معنی سر مکنون

ساقی باده دهیم و رخ رندان را — سرخ سازیم به تلوین شراب گلگون

مطرب نغمهٔ وجدیم و دل مستان را — عدل سازیم به تمکین مقام موزون

رخ فروزیم که هر از رشحات ساغر — دل نوازیم که هر از نغمات قانون

رشحهٔ ساغر ما آمده عیسی اعجاز — نغمهٔ بربط ما آمده داود فنون

باده بخشیم و به وجد آمده از ما خورشید — نغمه سازیم و برقص آمده از ما گردون

عارض نور علی آینهٔ صورت عشق

زلف مشتاق علی سلسلهٔ اهل جنون

ماییم چو آفتاب تابان — اعیان در ما چو ذره حیران

اعیان همه ذره ما چو خورشید — اکوان همه قطره ما چو عمان

عالم چون جام و ما چو شراب — آدم جسم و ما چون جان

زخم همه را ز ناست مرهم — درد همه را ز ناست درمان
گاهی بحریم و گاه کشتی — گاهی نوحیم و گاه طوفان
گاهیم عصا و گاه خاتم — گاهی موسی گهی سلیمان
گاهی یتیمیم و گاه یوسف — گاهی یعقوب و گاه کنعان
گاهیم جحیم و گاه جنت — گاهی مالک گهیم رضوان
که ساقی کوثریم و تسنیم — که قاسم جنتیم و نیران
معشوق گهیم و گاه عاشق — که عشق و گهیم حسن و که آن
عشقت بحق علی مشتاق — پیوند نمای جان بجانان

شمع گلشانهٔ ما یا شجر طور است این
شعلهٔ نار و یا لامعهٔ نور است این

ارنی گوی بود موسی عمران در طور — یا که پروانهٔ دیوانهٔ پر شور است این
گل بود کاشف اسرار حقیقت در باغ — یا که بر دار رخ افروخته منصور است این
مجلس وعظ و بپا هوی دم زهاد است — یا پر از صوت و صدا خانهٔ زنبور است این
خط عیان گشته بر رخسار لطیف دلدار — مشک یا نخچه بر صفحهٔ کافور است این
عقل با شد که به سر پنجهٔ عشقت اسیر — یا که در چنگل باز آمده عصفور است این
حافظا مصحف گل بلبل شیرین سخن است — یا که آن حافظ شیرازی مشهور است این

لمعهٔ نور علی جلوه گرست از رخ ما — یا که مشتاق علی نور علی نور است این

چشم را چشمه خوانند اهل سخن — زانکه چون چشم آمده روشن
آب دری چو نور اندر چشم — جریانش از وی بدر روشن وطن
آب دارش لقب نهاد استاد — بود چون نور بخش در عدن
رونق و نور تیغ لامع را — آب گفتند صاحبان فطن
مهر را گفته اند عین الشمس — نکته دانان نغز صاحب فن
جرم وی چشمه نور وی چون آب — نور وی شمع و جرم وی چو لگن
عین فیض علیست نور علی — گوش کن این دقیقه را از من
نور را عین فیض بین دو ببین — گر بود عین دل ترا اعین
فرق و تمیز نیست بینهما — به بیان مبرهن از بین
لمعهٔ نور ذوالفقار علی — رونق و آب شرع و فرع متین
نور مشتاق عین دلها — عین فیض علی شه ذوالمنن

بلبل یعقوب وشش در گوشهٔ بیت الحزن — بود بنشسته قرین محنت و درد و محن
گاه بدش از یوسف نو گل بشری خوش مرا — یعنی آن باد صبا در کف گرفته پیرهن

بلبل آن پیراهن دلدار را بر چشم خویش | خواست [illegible] بمالید و شدش دو چشم غمزه زن
بلبل بیدل دلش از جای بیرون رفته بود | [illegible] گل [illegible] آمد بجای خویشتن
آمد از اقلیم جان سوی دل ما [illegible] | [illegible]
نقش روی دوست این یا خود نگار ساده [illegible] | [illegible] دوست این [illegible]
نفحه‌ای از زلف [illegible] | [illegible] آورد باد [illegible]

خرقه گل را گریبان چاک شد اندر چمن

نفحه‌ای از زلف ما آورد باد اندر چمن | غنچه را بس چاکها افتاد اندر پیرهن
قامت رخسار ما شد جلوه‌گر در بوستان | سرو را قد گشت خم غرق عرق آمد سمن
دست حق بر خاتم دل نام حق ما را نگاشت | اسم اعظم چون بود ما را چه باک از اهرمن
مجمع [illegible] دوستان [illegible] | پیش از آن کانجم کند روشن فلک را انجمن
در خم چوگان زلفت سر چو گوی [illegible] | شهسوارا خوش بمیدان آمدی گوئی بزن
مشورت با عشق کردم عقل خود رای را | گفت مستش کن زمی کاه مستشار مؤتمن
در زمین دل درخت دوستی بنشان که هست | ریشه و بیخ و نهال دشمنی از بن بکن
لمعه‌ای از نور مشتاق علی بر طور تافت | طور با موسی [illegible] خویش در آمد بسخن

فیض فیاضی از فیض علی آمد مرا
فیض بخش آمد بجان فیض بخشد [illegible]

دل بود انگشت [illegible] آیدم از روی سخن | باکه در دیر مسیح آمده ناقوس زنان
در بیابان [illegible] درد [illegible] | همه عیسی نفسان آمده مریم بزنان
[illegible] | پر فشان ملکوت تنگ پر [illegible]
اسم اعظم چو ترا نقش نگین [illegible] | هیچ پروا مکن از زره زنی اهرمنان
شکوه بردم [illegible] | چند افتد بدن نازک خونین کفنان
گفت خوش باش که من تیغ برآرم ز غلاف | رخنه اندر صف اعدا فکنم نعره زنان
گفتمش کی دم شمشیر جفا خشک شود | گفت امروز که من تیغ کشم صف شکنان
گفتمش ناوک دلدوز عدو جانم سوخت | [illegible] دلدار که آیم برون غمزه زنان
عقل را قوت سرپنجه نباشد با عشق | از کجا پشه توانا ز کجا پیل تنان

آنکه پیمانه گرفت از کف مستان [illegible]
رست جان و دلش از محنت [illegible]

جز ذات عشق کس نکند اعتبار حسن | از اختیار عشق عیان اختیار حسن
آن رب معتمد که بود عشق نام وی | عبد است حسن را بنگر اقتدار حسن
فرمود مرتضی انا عبد لا محمد | حیدر محیط عشق محمد مدار حسن
حیدر بطون عشق و محمد ظهور عشق | اکسیر عشق حیدر و احمد عیار حسن
حسن جلا محمد و عشق خفی علی | پنهان عشق جلوه‌گر از آشکار حسن

عالم بسوخت از سبحات جلال او   گر نه درمیان نه واسطه بد پرده دار حسن

جبریل گفت در شب معراج بود نوبت   ترسم بسوزدم پر و بال از شرار حسن

من احمدم ز سوختنم هیچ باک نیست   پروانه ام بسوخت ندارم زنهار حسن

با حسن عشق را دو میدان سخن ببین   حسن است یار بادی و داور یار حسن

نور نبی و نور ولی نور واحد است   این شه سوار [illegible] میدان تاج دار حسن

از ذوالفقار رونق اسلام و دین فزود   کز عشق بیقرار فزاید قرار حسن

شد عزم مرتضی مدد شرع مصطفی   در اهتمام عشق بود کار و بار حسن

نور علیست جلوه ده نور احمدی   تعظیم عشق کرده معظم شعار حسن

مختار مطلق آمد مشتاق از علا

بگشای چشم دل بنگر اقتدار حسن

در جمال ما است پیدا وجه هو   در رخ ما شد هویدا وجه هو

هو بود وجه اسمای عظیم   اعظم اسمای حسنی وجه هو

جمله اسما بوجهی وجه ذات   هم بوجهی خیر الاسما وجه هو

جمع اعیان جمع اسما را وجه   پس بود اعیان اسما وجه هو

روح اعظم وجه عین ما بود   روح اعظم وجه ما وجه هو

ذات چون بحر و تعین موج هیچ   هست دریا موج دریا وجه هو

هوست همچون می تعین همچو جام   هو چو صهبا جام صهبا وجه هو

اسم چون مینا مسمی همچو خم   هو مثال خم و مینا وجه هو

معنی و صورت بود ذات و صفات   ذات هو اوصاف علیا وجه هو

عبد مطلق وجه معبود منست   عبد هو سلطان طه وجه هو

ما آینه وجه خداست   می نگر در چشم بینا وجه هو

وجه ما مرآت ذات کبریاست   هست مرآت مصفا وجه هو

در رخ مشتاق عین و لام و یا   بین جلی و آشکارا وجه هو

حق علی مطلق آشیا باطلست

کل شیء هالک الا وجهه

نیست هستی غیر حق لا اله الا هو   ما بمقصد اد مطلق لا اله الا هو

ما چو موج و هو دریا ما چو جام و هو صهبا   هو چو خم و ما مینا لا اله الا هو

نزد عارف سالک نیست غیر هو مالک   غیر هو هو الهالک لا اله الا هو

هو وجود اطلاقی ما چو جام و هو ساقی   ما فنا و هو باقی لا اله الا هو

هو کمال و هو کامل هو وصال و هو واصل   غیر هو هو الباطل لا اله الا هو

هو وجود اطلاقی ما چو جام و هو ساقی   ما فنا و هو باقی لا اله الا هو

هوست مبدء فطرت هوست منشأ کثرت   هو نقطه وحدت لا اله الا هو

هو منزه از هر عیب هو مقدس از هر ریب   هویت سر غیب الغیب لا اله الا الله هو

هو امام ربانی هو ولی سبحانی   هو علی فرد دو (؟) لا اله الا الله هو

هو علی عاشق الست هو و غیبت (؟)

هو علی مشتاق الست [illegible]

بر دیدهٔ ما جلوه گر انوار رخ هو   در سینهٔ ما [illegible] غم او

در پردهٔ دل پرده گی آن شاهد [illegible]   در خلوت دل جلوه گه آن دلبر نیکو

میخانه حرم پیر مغان کعبه [illegible]   رندان همه دارند سوی قبله او رو

جز هو نبود جلوه گر از مشرب [illegible]   آبست همه قطره و دریا و شط و جو

در گل بنگر جلوهٔ آن صورت دلکش   در سرو ببین قامت آن قامت دلجو

در قهر جلی لطف خفی مندرج آمد   در صورت شیران بنگر جلوهٔ آهو

رندان بتوانیم صفت عیب تو گویند   جز ذات زبانی نبود حکم ترازو

از عارض جان پردهٔ ظلمات برافکن   از چهرهٔ دل گرد کدورات فرو شو

آن ان که بود آنکه بود انس ویری ار حق   آدم نبود آنکه با ابلیس کند خو

معصوم علی نو گل گلزار الهی   رنگ گل او نور علی فیض علی بو

رخسارهٔ نور علی آیینهٔ الله

آیینهٔ مشتاق علی جلوه گه او

بر دیدهٔ ما عیان رخ هو

در سینهٔ ما نهان غم او

دل پردهٔ پرده گی زیبا   جان خلوت خلوتی نیکو

[illegible]   رندان همه را بسوی یار رو

[illegible]   آب است هویت یم و جو

اندر [illegible]   [illegible] قد دلجو

در قهر ببین حقیقت لطف   [illegible] آهو

زا آیینه طلب مکن بجز صدق   [illegible] ترازو

از عارض جان حجب برافکن   از چهرهٔ دل [illegible] فرو شو

آن نیک نقش مدام انست   آدم نکند به شیطنت خو

معصوم گل ریاض الله   نورش چون رنگ و فیض چون بو

نور علیست مطلع ذات

مشتاق علیست مظهر هو

پیدا بود بدیدهٔ ما حسن چهر هو   پنهان بود بسینهٔ ما عشق روی او

دل پردهٔ و پرده گی آن دلبر لطیف   جان خلوت و خلوتی آن دلبر شاهد نکو

پیر مغان چو کعبه و میخانه چون حرم   رندان ز هر طرف بجانبش کنند رو

حق هستی حقیقی و اعیان تعینات آب و موج و قطره و دریا و شط و جو

در قدر و حالت و رفتار او ببین در خط و خد و لطافت رخسار او بجو

لطف خفی بقهر جلی گشته محتجب بنگر جمال دوست در آئینهٔ عدو

جز راستی مخواه ز مرآت صاف دل جز راستی مجوی ز میزان راست گو

زنگ و ظلام ریب ز مرآت دل زدا گرد و غبار عیز ز رخسار دل بشو

انسان بغیر حق نکند انس کی گرفت آدم نباشد آنکه با ابلیس کرد خو

سید گل شکفته باغ رضا بود نور علیت رنگش و فیض عیش بو

نور علیت مطلع شمس جمال حق

مشتاق جلوه گاه جلال علی هو

رخساره ما باشد مجلای جمال هو آئینه ما باشد مرآت جلال هو

مژگان دراز است این یا خنجر عاشق کش یا چنگل باز است این یا جلوه گه آهو

عیسی روان بخش است یا لعل لب دلبر هاروت فسون ساز است یا مردمک جادو

ای عاشق روی ما راه است بسوی ما بسیار احد از تیغ بسیار ادق از مو

ای شیشه تنک نازک بدنی تا چند باید دل چون آهن شاید تن همچون زر

گر راه روی بگذر از رسم و ز عادت هم تعدیل بکن اخلاق تبدیل نما این خو

بردار حجاب از دل رو از رخ ارباب دل تا طبع شود صاف دل تا خلق شود نیکو

برخیز ز خود بینی پرهیز ز خود رائی میوه نشود شیرین تا سبزه چو شجر خودرو

مشتاق علی گوید اسرار لسان الغیب

با سعدی شیرازی با خسرو شیرین زو

بر فلک تافت ز رخساره ما یک پرتو عکس آن مهر شد و ماه تمام و مه نو

آنکه را افسر رندی همت ما بخشید بربود افسر شاهی ز سر کیخسرو

جمع نه خرمن گردون نیرزد بجوی دل چو فارغ شد از قوت یک گرده جو

پیر دهقان به پسر گفت که زانگونه بریز تخم در گل که بحاصل نشوی وقت درو

ای که نومیدی و تحصیل نکردی حاصل می نگر سابقهٔ رحمت و نومید مشو

مفتی از منع ز مستی کندت تو منیوش زاهدت نهی ز رندی کندت تو مشنو

وعدهٔ زاهد خودبین همه خوابست و خیال بخیالات محالات وی از راه مرو

وعدهایش همه خلف است ز وعدش بگسل عهدهایش همه نقض است بعهدش مگرو

انجم و شمس و قمر جلوه گر آمد چو بتافت بر فلک از رخ مشتاق علی یک پرتو

صدر نبی مصطفی آئینهٔ انوار هو

قلب علی مرتضی گنجینهٔ اسرار هو

صدیقهٔ کبرای حق معصومهٔ عظمای حق گنجینهٔ خفای حق مجموعهٔ استار هو

محبوب ربانی حسن دلدار یوسف پیرهن مرآت حسن ذو المنن مجموعهٔ اطوار هو

معشوق سبحانی حسین قدوسیان را نور عین   شمس مغفی مشرقین آن نقطهٔ ادوار هو

سجاد زین العابدین احمد رخ حیدر جبین   یعقوب بکا حزین در تیم زفار هو

آن باقر علم هدی علام علم کبریا   دراک اسرار خفا بینا بکل اظهار هو

آن جعفر صادق قدم کشاف استار قدم   آن ناطق خلاق دم نطق حق و گفتار هو

آن موسی کاظم لقب مجموعهٔ حلم و ادب   سلطان فرد منتخب آن ناشر آثار هو

فرزند پاک مرتضی سلطان نجف ارتضا   شاهنشه ملک رضا درج در شهوار هو

آن منبع جود و کرم آن مطلع نور قدم   شاه جواد محترم برج مه سیار هو

معصوم پاک منتقی فرزند دلبند تقی   شاه علی ماه نقی هر بار اولی دیدار هو

شاه حسن سیمای حق لعل لبش گویای حق   آن ذاکر اسمای حق این ناطق اذکار هو

مهدی غایب شاه حی مأمور امرش کل شی   امر خلایق کار وی امر وی اندر کار هو

معصوم بیکر در یا مرآت وجه کبریا

مشتاق عین لام و با آینه رخسار هو

بر دیدهٔ ما شد عیان نور جمال وجه هو   در سینهٔ ما شد نهان سر جلال وجه هو

از قامت رعنای ما پیدا تمام ذات حق   از طلعت زیبای ما روشن کمال وجه هو

از خط و خال دلبران شد کثرت وحدت عیان   کثرت خط معشوق جان وحدت چو خال وجه هو

آن اعظم اسمای حق وجه الله اکرم بود   آن فن کامل آمده آن بی‌مثال وجه هو

آن وجه هو قیوم حی آمد مآل کل شی   وان ذات هو بی‌تردد باشد مآل وجه هو

هر جلوه کز دل رو کند باشد خیال آن لقا   عین حقیقت آمده ما را خیال وجه هو

بربند چشم احولی تا عین بینی منجلی

در روی مشتاقعلی نگر جمال وجه هو

وجه ما آینهٔ منجلی وجه الله   قبله‌گاه همه حق طلبان آگاه

غیر حق در رخ ما جلوهٔ دیگر ننمود   هر که از دیدهٔ حق در رخ ما کرد نگاه

ذات عشقیم ز عشاق و تنگی عشاق   باشد از دامن ما دست تعلق کوتاه

عاشقان در رهٔ ما غرقهٔ دریای سرشک   بیدلان از غم ما سوخته آتش و آه

در که ما بود از حادثه هیچ ملاذ   سدهٔ ما بود از نایبهٔ دهر پناه

نبود هیچ خطر جان تو را از قطاع   همت ما چو ترا بدرقه آمد در راه

خبری نیست بجز قصهٔ ما در السن   قصه نیست جز افسانهٔ ما در افواه

نقل افواه ما عین حقیقت باشد   نه چو اقوال پریشان و احادیث تباه

قد فراز دو جهان هر که ز ما یافت تکبیر   سر برآرد ز فلک هر که ز ما یافت کلاه

شام عشاق شد از عارض ما صبح سفید   صبح اغیار شد از طرهٔ ما شام سیاه

موی مشتاقعلی عروهٔ وثقای نجات

روی مشتاقعلی آینهٔ وجه الله

دم ما جلوه گاه وجه الله / قبلهٔ همت دل آگاه
چشم اصلی ز ما جدا نشد / لیکن از چشم مستعار نگاه
ذات عظیم و دست عقل بلند / باشد از ذیل عز ما کوتاه
عاشق ما غریق لجهٔ اشک / بیدل ما حریق آتش واه
درگه ما ز حادثات ملاذ / سدهٔ ما ز نائبات پناه
خطرت هیچ نبود از قطاع / همت ما چون بود همراه
خبر ماست قصهٔ الست / قصهٔ ما فسانهٔ افواه
جز حقیقت مدان فسانهٔ ما / نه حدیث دروغ و قول تباه
شام صادق ز ما چو صبح سفید / صبح کاذب ز ما چو شام سیاه

روی مشتاق عین ولادیا

جنت نقشبندم وجه الله

دم ما آینهٔ وجه الله / قبلهٔ حق طلبان آگاه
غیر حق در نظرش جلوه نکرد / هرکه از دیدهٔ حق کرد نگاه
پایهٔ عشق بلند است و رفیع / دست عقل است ز ذیلش کوتاه
عاشقان غرقه دریای سرشک / بیدلان سوختهٔ آتش و آه
درگه ماست ز آفات ملاذ / سدهٔ ما ز مخافات پناه

نبود هیچ خطر از قطاع / همت ما بود چون همراه
خبر ما شده نقل الست / قصهٔ ما شده حرف افواه
نقل ما حقیقت باشد / نه چو اقوال پریشان تباه
خسروان راست ز ما تاج دگر / سروران راست ز ما چتر و کلاه
شام عشاق ز ما صبح سفید / صبح اغیار ز ما شام سیاه
سوی مشتاق جمیل مبین / روی مشتاق وجه الله

ما جلوه که جمال الله
مقصود محققان آگاه

ما پادشهیم و تو گدائی / در شاه ببین بدیدهٔ شاه
دست خرد بلند ادراک / از دامن عز ماست کوتاه
عاشق غریق لجهٔ اشک / سالک حریق شعلهٔ آه
من بنده از زمان نحس / من نائبة الزمان منجاه
نبود خطری ز راهزنان / چون همت ماست نور همراه
در قصهٔ ماست وصف الست / در غصهٔ ماست نقل افواه
افسانهٔ ما حقیقت محض / نه نقل حدیث لاعب لاه
من والانا فی الجنان / من عادانا الجحیم ماواه

ما مالک افسریم و دیهیم — با صاحب سندیم و خرگاه
مشتاق فعلی است اندر دور — مرآت محققان آگاه

دل ما صفت مرآت رخ زیبای جانانه
رخ ما صفت شمع بزم جان جانها کش پروانه

دل ما چون زجاجه صاف و فیض حق مشکوة — دل ما خم صهبای حقیقت سینه خم خانه
دل ما باده نات حقیقت راست چون مینا — لب ما آمده مینای دل را همچو پیمانه
جمال حق معاین گردد ت زآینه ساغر — اگر کحل البصر سازی زخاک پاک میخانه
اگر آن زاهد محجوب بگو عمر زجام ما — بنوشد در زمان گردد حریف و رند و مستانه
از این دم آز ما باده اگر یک جرعه مرد افکن — بنوشد عقل زن سیرت شود چالاک و مردانه
مگر زنجیر زلف ما پریشان گشت و آشفته — که شد هر عاقلی مجنون و هر فرزانه فرزانه
چه حسن دلبرا تا حدیث ما مجلس باشد — حدیث یوسف مصری اساطیرست و افسانه

دل مشتاق عین و لام و یا مرآت نور حق
رخ مشتاق عین و لام و یا مرآت جانانه

باز شروع میکند مطرب خوش مکالمه — نغمهٔ دلکش خوشی با دل و جان ملایمه
تا دلم لطیف شد صوت عنیف منکران — گر رسد بگوش دل میرسدش مصادمه
نالهٔ دل لطیف شد نغمهٔ نی لطیف کن — تا دلک لطیف من با تو کند منا غمه

ساقی با لطف فتح جام لطیف را بده — زهد ثقیل را بگو دور کند مزاحمه
فطرت عاشقان بود در رحم دل و لطف — نیست میان زاهدان لطف دل و مراحمه
دلبر و گل بروی هم خنده زنان لطیف و خوش — هم دل ما و غنچه را هست بهم مباسمه
جز به ندیم نیک خو نیک بدان مصاحبه — جز به حریف خوب رو خوب بدان منادمه

نام مرا چو اشتقاق آمده ز اشتیاق حق
نام علیست لاجرم جان مرا اراده

قصهٔ لب سراست و دل بشنو که دهم حوصله — به بها درخت گردد دل ما یکدله
ساربان محمل آمده را آهسته ران — هست همره بس ضعیف شیفته دل قافله
هست هشیاری محال آشفته کاکل عنبرا — هم مگر زنجیر زلف یار گردد سلسله
گر خطائی شد زما از زلف مشکین بر سر — زانکه در شرع نبی باشد دیت بر عاقله
بر خطای عطفه گر رسد باشد کرم — ورنه آسان است احسانی ز خوی عادله
در رقعی کار قیقاری نیست لیند دل — لب نه بندم آنکه ز غم شکر کند نه گله

عقده از زلف دلبر بود اندر دل مرا
عین مشتاق علی کس حل نکرد این مسئله

فیض علی چون گوهری جان بحر زخار آمده — نور علی چون اختری دل چرخ دوار آمده
فیضی ز دریای قدم بر داشته ابر کرم — باشیده بر جان لاجرم جانی بدو نثار آمده

یک لمعه از مصابیح جانی بدر رفته شکوه جهان / مشکات دل برات بیانی مجلی انوار آمده

از آنکه شد نفس دیده از ظلمت بیا دیدنی / سد و حجاب روشنی بس تیره دیدار آمده

عشق سلطان مهی حقل است دهقانی دهی / دهقان چه فرمان میدهد سلطان قهار آمده

تو داگران مصر جان خوش دل بوید و بازاریان / آمد ز کنعان کاروان یوسف ببازار آمده

ای طوطیان ده دله تا چند نشکوی و گله / از مصر آمد قافله شکر بخروار آمده

ای زاغکت طعنه را بر کو که برکن خانه را / کو عیل خانه را نو گل ببازار آمده

بلبل مجلی بالنق شد ناطق اسرار حق / کز دفتر گل یک ورق او را بمنقار آمده

خوش از کف ساقی گل نوشیده بلبل جام می / منصور وش بر دار گل حلاج اسرار آمده

فیض علی ذوالعلا یکتای دری بی بها

مشتاق عین والدم دیا دریای زخار آمده

چون نافه اندر درون آورد و بیرون شقشقه / عاشق مست ذوفنون رسید خوش از نغمه

در مستی و در شقشقه از جذب ذات مطلقش / بسیار در راه حق حقش افکند اندر محرقه

چون از حرارات جنون مجنون مست ذوفنون / اندر رگش جوشید خون افتاد اندر مطبقه

فصاد را آن پرهنر گفتا رگی بنشتر / ترسم که بر مجنون ضرر آید زنیش محرقه

از باده ما جرعه گر عارف در آید خنده / آن را فزاید معرفت این را فزاید زندقه

رندی که در دیر مغان پیر مغان بستش میان / در خدمت او آسمان بیند دگر از منطقه

عالم شود گلی بها منتق شود ارض و سما / مشتاق عین والدم دریا آید چو اندر شقشقه

جمله معشوقست و عاشق پرده‌ا

زنده معشوقست و عاشق مرده‌ا

این سموات آمده چون بیضه‌ا / آب و خاک آمد سفید و زرده‌ا

روح اعظم همچو مرغ خوش نفس / بیضه را در زیر پر جا کرده‌ا

جوجه این بیضه دانی صد هزار / آدمی بال و پر آورده

جوجه در بیضه ضعیف ناتوان / بینوای عاجزی افسرده‌ا

چون قوی گردد شکافد بیضه را / همچو عارف که شکافد پرده‌ا

جوجه چون بالغ شود مرغی شود / بال خود بر بیضه خوش گسترده‌ا

ذات مشتاقست سیمرغ و جوجه مرغ / زیر بالش بیضه‌ا پرورده‌ا

ذکر خاص ذات پاک کبریا نام علی / ورد دهان انبیا و اولیا نام علی

هر یک از اسمای حسنی اسم وصفی از صفات / اسم خاص عین ذات کبریا نام علی

کبریا آمد ردای ذات حق عظمت ازار / آنکه پوشد این ازار و این ردا نام علی

حبذا اسمی که خود عین مسمی آمده / عین ذات حق علی ذوالعلا نام علی

اسم چون گویم مرادم لفظ و صوت و حرف نیست / هست اعلا از دم و صوت و صدا نام علی

ذات حق با اعتبار وصف خاص اسم حقست | شد منزه ز اعتبار وصفها نام علی
لاجرم نام علی ذات علی مطلقست | شد مسمای تمام اسمها نام علی
اسم اعظم عین ذات حق بدان ای بیخبر | اسم اعظم اعظم اسم خدا نام علی
دارد استقرار عرش از نام شاه اولیا | لاجرم بر عرش دارد استوا نام علی
آسمانها و زمینها قایم از نامش بود | هست قیوم زمین و هم سما نام علی
اسم الله آدم اول دلش اسم علی | الکه دل گردد از و دلهای ما نام علی
صورت الله وجه جامع احد بود | نقش لوح وجه ختم انبیا نام علی
نقش لوح قلب احمد چیست رخسار علی | نقش رخسار علی مرتضی نام علی

شد دلش آینه قدرت نما چون حق نوشت
بر دل مشتاق عین ولام و یا نام علی

برهان اثبات علی نبود بجز ذات علی | نبود بجز ذات علی برهان اثبات علی
کشف و کرامات علی اسرار لو کشف الغطا | اسرار لو کشف الغطا کشف و کرامات علی
شرح ولایات علی فرمود حق در لافتی | معلوم شد از لافتی علم فتوات علی
نص موالات علی من کنت مولاه آمده | من کنت مولاه آمده نص موالات علی
لطف کفایات علی بشنو ولا از هل اتی | بشنو ولا از هل اتی لطف کفایات علی
سر مواخات علی معنی انفسنا بود | معنی انفسنا بود سر مواخات علی

رمزی ز آیات علی آیات کبرای خدا | آیات کبرای خدا رمزی ز آیات علی

آینهٔ ذات علی مشتاق عین ولام و یا
مشتاق عین ولام و یا آینهٔ ذات علی

قد بدا انشق منجلیاً نور علی | من حجاب احدی ابدی ازلی
جلوه گر گشت چو نور علی از پرده غیب | عابدا دان که کلّ پی ود لی
پرده که عشق ولی پرده آن حسن نبی | عشق سری است خفی حسن کمالیست جلی
آن بود نور ظهور حق و آن سر بطون | لایزال ابدا آن ازل لم یزلی
در بطونش متحقق مثل بلا صفتی | در ظهورش متعزز صفت بی شلی
در علوش همه وصل است و دما متقربی | در دنوش همه بعدست و دنیا منفصلی
ذات او عین صفات است و علوش عین دنو | بعد او قرب بود منفصلی متصلی
اشعری سر علوش بحقیقت نشناخت | کور از نور دنوش بصر معتزلی
اشعری راست درین منظره عیب عوری | نظر معتزلی راست قصور حولی
عارفان گشته ز تشبیه و ز تعطیل بری | اشعری ذو التشبیهی معتزلی ذو التعطلی
این به تفریط زره دور شد آن از افراط | مستقیمی دل عارف بود معتدلی

از عنایات خدا عین خدا بین گشتی
پس ببین ز آینهٔ عارف مشتاق علی

تو نه آدمی نژادی که لطیفهٔ خدائی — بجمال لایزالی بجلال کبریائی
رخ تو از این صور نه که نگار هست عینی — تن تو تن بشر نه که نگار وجودی ساری
ز عناصر الهی تن تو سرشته آمد — نه ز آتشی و آبی نه ز خاک و هوائی
بگدائی در تو ز شهان عار ما را — که هزار بار بهتر ز شهی تورا گدائی
چو دل مرا شکستی نفسی درست بنشین — که شکستگی دل را دم تست مومیائی
ز زنادت ربائی تو زاهد الملوم — سر و شیوهای رندی تو درسم پارسائی

نفس علی مشتاق اگر آسمان نگاهد
بنود عجب که باشد دم او خدائی

ساقیا درد از تو صافی — وان غلاظت همه لطافتی
میکشی را بدو که کرمت — بنگاه خود اعترافتی
اعتراف حقیقی نه مجاز — نه گزافتی و نه لافتی
گر نه تعدیل تا تراست عرضی — نست بقهری القصافتی
فضل کن فضل زانکه عدل تورا — کم که کشته تا فتی
ذات عشق است همچو سیمرغی — دل ما همچو کوه قافتی
عشق گر نیستی غرضی زچه بود — مرتبط نون کن بکافتی
ذیل عشق علی مشتاق است — کشتی فلک اطلسی فتی

ذیل عشق علی مشتاق است
کشتی فلک اطلسی فتی

مطرب بزن آن پردهٔ عشاق حجازی — تا شیخ کنم این پردهٔ هستی مجازی
منصور شوم بر سر نفس مخالف — در راه حسین شاه بزرگان حجازی
اندر دل و جان دوستی شاه خراسان — میدان عراقی کنم معرکه تازی
در راه خدا راست روی کار حسین است — کو یک شمر راست روی نیست بیاری
تا نفس مخالف زند این راه موالف — در پردهٔ جان عشق کند پرده نوازی
عقل است موالف ره و نفس مخالف — عشق است امام الشهدا سید غازی
گه دوست نواز است گهی خصم گدازی — شاهنشه غازی شه عشق است که کارش
عشق ار نبود حافظ اقلیم وجودت — در مملکت جان نفس کند دست درازی

چون همت مشتاقعلی همره جانست
کو نفس مشعبد بکند شعبده بازی

دمید مطرب داود دم بنام دلی — گشود در راه روان را بهر دمی قدمی
ناید دم مطرب چو رق منشوری — دم است لوحی و هر نغمه برو رقمی
دل است لوح و ید الله را قم عجبی — رقم تو ایح در وج محمدی قلمی
بغیر پیر مغانی ان شه سریر لقا — که دید شاه فقیری گدای محتشمی

بکوی میکده چون خاکسار رب ادبست   بچشم باده پرستان عزیز و محترمی
تجلی صمدی جان خاص رندانست   از انکه کعبهٔ ایشان بود رخ صنمی

چو ذات پاک جناب علی مشتاقی
که دید رند قلندر تراش پاک دمی

تن من است چو نائی و روح قدسی دمی   دل منست چو جام و جان پاک جمی
تبارک الله ازان لب که روح نکدم اوست   نفس ببین که کند این مریمی بدمی
درخت پاک ازان کرم نام ان باشد   که هر فتح زمی افزایدت جدا کرمی
بکوی میکده ندانم چیست رندانند   ازانکه هر حرمی را جدا بود قدمی
سبو کشان چکی طالبان باده بند   جناب پیر مغان کعبه میکده حرمی
بهشت عدن که گفتند کوی میکده است   که نیست هیچ در انجا نه غصه نه المی

چو ذات حضرت فیض علی مشتاقی
که دید ساقی ساقی مسکین نواز محتشمی

ید الله است نگارنده نام حق قمر   دلم چو لوح و در لوح محمدی قلمی
چو کعبهٔ دل ما کس ندید بتکده   تجلی صمدی جلوه گر ز هر صنمی
براه عشق که راهی عجیب پر خطرست   کمین کشاده یکی شیر دم بهر قدمی
ز قهر عشق مباش ایمن و بخود مورز   غیور بین که ابوجهل ساخت بوالحکمی

ولایت علوی چون بدل مقام گرفت   کجا در آینهٔ دل بماند زنگ غمی
ازان زمان که قضا خوان آسمان گسترد   چو نعمت الله ما مائده و ما نعمی

بغیر حضرت نور علی مشتاقی
که دید شاه فلک لشکر ملک حشمی

زیم جود تو دریا و آسمان چو نمی   به جنب ذات تو هستی و ما سوا عدمی
توان مهی که بدوران به نکوئی مثلی   توان شهی که بعالم بدلبری علمی
نسیم لطف تو گر بر جحیم قدر وزد   زنار می نرسد جرم پیشه را المی
حریم میکده دار الشفای علیلست   نشسته هر طرفی یکیشی مسیح دمی
مباش بی می و مطرب دمی و خوش بنوش   که وقت سیف قطیع است د
ازان زمان که بگسترده نعمت الله خوان   ندیده ایم چو فیض علی ولی نعمی

چو میم زاخر تر علی مشتاقی
کسی ندیده بارض و سما وسیع یمی

رخسار مهوش است این یا پری زوالی   ابروی دلکش است این یا بخف هلالی
کنه حقیقت است این سر لاهوت این   معنی وحدت است این یا برزخ تو خیالی
از اعتدال قدت علمی فتاد در باغ   سرو بلند قامت بگرفت اعتدالی
ذات و صفات حق را در معنی و بصورت   هم مظهر جلالی هم مطلع جمالی

چو نقش روی خوبت کاندر دلم عیانست · هر چیز رو نماید خواهیمت یا جفا را
جسمی باین لطافت من در جهان ندیدم · تو جلوه کرد جانا از عالم شا را
در کسوت خدا عین حقیقی تو · بر صورت خدا اما که لا ابرا

مقصود و حقیقت نقش خود بر هر چه بینی · نور علی نشستی مجرد جدا را

افتاد وجد و حالی دل را زخوش نوایا · وجدی دوده چه وجدی حالی دوده چه حالا
نشنیده هیچ گوشی زین نغز تر کلامی · نادیده هیچ چشمی زین خوبتر جمالا
مستقیان عطشان دانند قیمت آب · که قدر آب دانند با غرقه زلالا
در وصل لذت وصل مشکل شناخت نتوان · قدر وصال دانی بینی گر انفصالا
انگور خوش نکهت جانی بیار ربوت · تا بی خودی تو دارا کی لایقی وصالا
از این دو روزه فرصت غره مباش ای همه · رندان کوی یارا روزی بود محالا
حمل امانتی را کافلاک می نیارند · الا شکستگان را که باشد احتمالا

نور علی مشتاق از را که تافت بر دل
خورشید جان او را باشد کی ازوالا

گر دیده ی بی غبار داری · بر درگه یار بار داری
از درگه خاکسار کردی · روز نیست که اعتبار داری
چون بنده شاه عشق گشتی · سلطانی و اقتدار داری

دل چون بکف شهی سپردی · در ملک دل اقتدار داری
چون جام جهان نما گرفتی · بر مسند جم قرار داری
چون تاج بقا به سر نهادی · با ملکت دو دو تار داری
از خصمی آسمان میندیش · در دست چو ذو الفقار داری

بنگر به رخ علی مشتاق
گر دیده ی بی غبار داری

خطیست که گرد عذار داری · با سبزه چه لاله زار داری
رخسان بهشت عنبرین است · با طره مشکبار داری
مژگان دراز غمزه ساز است · با خنجر آب دار داری
گر نقطه ی ذات عشق نبود · ای دور کجا مدار داری
زین بیش دل مرا میازار · با غمزدگان چه کار داری
یار ار نه قرار دل فزاید · ای دل تو کجا قرار داری
اکسیر عشق اگر نباشد · ای قلب کجا عیار داری
جان در دل عشق دل فروز است · با موسی و طور و نار داری

بین نور علی زچشم مشتاق
گر دیده ی اعتبار داری

چون حالت دل ای چشم رود باری / گر هر کنارم از تو رودی است گشته جاری

این قطره‌های اشک با گوهریم دل / این چشم اشک بار است یا ابر نوبهاری

گر بحر دل نباشد که این سحاب دیده / در مزرع امیدم بتواند آب باری

موجی ز بحر دل خواست فیضی گرفت دیده / بنمود ابر آسا آغاز قطره باری

باران بالطاف بارید بر گلستان / هم ورد یافت وردی هم خار یافت خاری

در لطف طبع باران کی میکند تفاوت / گر گل گرفت عزت در خار دید خواری

از شرق صلب آدم یک لمعه گشت لامع / هابیل گشت نوری قابیل گشت ناری

عالم چو بحر مواج در وی فتن چو امواج / وان اهل بیت عصمت فی البحر کالجواری

از یاری ید الله گشت قوی چو بازو / لخت پاره آنک کرد در دست ذو الفقاری

فانی شدی چو در حق گشتی غنی مطلق / در کربلا حسین گفت ثار الله ثاری

الا علی مشتاق من در جهانی ندیدم

رندی که مست باشد در عین هوشیاری

ز جمال ما گواهی بنگر جمال شاهی / بنگر جلال شاهی ز جلال ما گواهی

ز سفیدی و سیاهی رخ و زلف یار را بس / رخ و زلف ما تو را بس ز سفیدی و سیاهی

ز حقایق الهی دل و جان ماست آگه / دل و جان ماست آگه ز حقایق الهی

بملاعب و ملاهی دل ما نشد مقید / دل ما نشد مقید بملاعب و ملاهی

ز اوامر و نواهی همه آگهیست ما را / همه آگهیست ما را ز اوامر و نواهی

بقدوم ما مباهی همه اهل آسمانها / همه اهل آسمانها بقدوم ما مباهی

جلوات لاتناهی ز جمال ما هویدا / ز جمال ما هویدا جلوات لاتناهی

لمعات گاه گاهی ز حضور ماست دایم / ز حضور ماست دایم لمعات گاه گاهی

خطرات اشتباهی ز بیان ماست زاهی / ز بیان ماست زاهی خطرات اشتباهی

بطلب هر آنچه خواهی نور از آستان مشید / نور از آستان مشید بطلب هر آنچه خواهی

بنگر جلال شاهی ز رخ علی مشتاق

ز رخ علی مشتاق بنگر جلال شاهی

رخساره ما آئینه ذات الهی / آئینه ما جلوه که جلوه شاهی

بر دیده کامل نظر پرده در ما / اسرار حقایق همه پیداست کماهی

بر وحدت ذات متعالی صفت ما / حرف شهد الله عیان داده گواهی

بگذر ز سیاهی و سفیدی شب و روز / زلف و رخ ما بس ز سفیدی و سیاهی

اوتاد و نقبا جمله معززند / ابدال بعبدیت ما جمله مباهی

اقطاب بعزت ما معترفند / سبحان الله ذات نگر ما شاهی

رندان قلندر بدر میکده ایم / از ماست سپه شاه و شهنشه سپاهی

طاعت اعمال بسبیل زدم ما است / طاعات بسبیل زدم ما نباهی

این خود دم لطف است دم قهر چو آید — شد عین حقایق همه اشغال و ملاهی

شد حافظ سر از دم ما ساهی غافل — شد ذاکر حق از دم ما لاعب و لاهی

خوبان همه آیینهٔ اوصاف الهند — مشتاقعلی آینهٔ ذات الهی

اسرار حقایق الهی

بر دیدهٔ ما عیان کماهی

با شد رخ و زلف ما ترا بس — بگذر ز سفیدی و سیاهی

بر وحدت ما دهد گواهی — حرف شهد الله الحی فان

ما صاحب شرع مصطفائیم — معیار اوامر و نواهی

ما هادی راه مرتضائیم — دافع ملاعب و ملاهی

ما مطلع نور لایزالیم — آیینهٔ وجه پادشاهی

ما مخزن فیض ذوالجلالیم — گنجینهٔ سر لاتناهی

گاهی دم لطف برگماریم — تبدیل کنیم نفس ماهی

که آتش قهر برفروزیم — طاعات شود همه مناهی

قطبیم و بر آستانهٔ ما — اوتاد به بندگی مباهی

مرآت صفات و ذات حقست

مشتاقعلی شه الهی

تجلی ما دید موسی ابن لاوی — حقایق شدش جلا بعین دعاوی

که از لطف ما شد مساوی محاسن — که از قهر ما شد محاسن مساوی

که از خفض ما شد سماوی زمینی — که از رفع ما شد زمینی سماوی

دل ماست چون قطب ادوار عالم — بر او دایر این آسمان رحاوی

الف وار میباش فرد و جریده — سخن چند گویی ز یائی و واوی

دل تست همچون مریضی دوا جو — ترا پیر همچون طبیب مداوی

همه زاهدان چون بیمار دلها — ز بیمار کم جو تو علم تداوی

ز مفتی چه جویی تو حل مسایل — بعید از حقایق بود این فتاوی

شنو رمز بلبل هم از قال تا بدانی — که نسناس با ناس نبود مساوی

شود سیم و زر طالبان را موتسم — جباه و جنوب و ظهور از مکاوی

خوش آندم که در پردهٔ راست مطرب — زند راه عشاق اندر رهاوی

معارف دهد شرح اندر تغزل — حقایق کند درج اندر مطاوی

حسینی روش ره روان را نوازد — گهی از کنایات و گه از فحاوی

ز مشتاق نور علی جلوه گر شد

بصفحه در افتد موسی ابن لاوی

مائیم جلوه گاه تجلی معنوی — رخسار یار آتش و دل طور موسوی

دمیم نفخه الله ذو انفاس پاک ما
شد روح بخش لعل روان بخش عیسوی

گردد طپان به پهلوی چپ دل چو برکنیم
اندر مقام راست غزلهای پهلوی

دل کعبهٔ صد که و که خانهٔ صنم
کو در زلف یار چلپای ملتوی

آن را که قرصهٔ ز جو آمد کفاف تن
نه خرمن سپهر نیرزد به یک جوی

فیض گرفت باطن مشتاق از علی
شد جرعه نوش ساغر وی جان مولوی

زان فیض معنوی لب اسرار درج کرد
در شعرهای دلکش زیبای مثنوی

منم آن رند پاک از کفر و دینی
که عند الکشف ما زاد الیقینی

ندیده چشم کس در هیچ دوری
چو من دیوانهٔ عقل آفرینی

زاهر عین نمیدانم که باشد
مرا نام علی نقش نگینی

شود مکین ز بالادستی چرخ
ید الله جلوه گر شد در آستینی

نیندیشی از پریشانی که باشد
ترا چون زلف ما حبل المتینی

ملک در خدمت ما بنده واری
فلک از خرمن ما خوشه چینی

ز دور حسن ما آن چهل صباحی
که آدم شد مخمر اربعینی

ز دریای حقیقت نقش موجی
جهان با این چنین هاست چینی

چو مشتاق علی ما هر دو دور
قلندر رند پاک از کفر و دینی

نورد خانه ز نفس یاد طینی
نه زین عالم ز دیگر سرزمینی

بچشم و لب دو عقل و هوشی
ز زلف و رخ رواج کفر و دینی

بیا در جلوه کز روی تو بیند
رسد هر لحظه صد آفرینی

ببابت چون من مسکین نباشد
فقیری مستجیری مستکینی

ز جنت این بهارستان خوشتر
بهشتی یا نگارستان چینی

بهشت عارفان روی نگارت
خطش ریحان لبش ماء معینی

سیه پوشان خط گرد لب یار
چو مور اند گرد انگبینی

برید از مهر خود پیوند ما را
هلال ابرو نگار مه جبینی

برو گیسوی مشتاق علی گیر
اگر مستمسک حبل المتینی ::

جان نوازی میکنم آری بلی
تن گدازی میکنم آری بلی

جان گدازم دشمنان را دوستان را
دل نوازی میکنم آری بلی

گاه محمودم به ملک عاشقی
گه ایازی میکنم آری بلی

از کرم بیچارهٔ درمانده را
چاره سازی میکنم آری بلی

گندم از سر خرقهٔ افلاکیان را
خرقه بازی میکنم آری بلی

داس سجاده را ز خون تاکت — خوش نمازی میکنم آری بلی
همچو چشم مست شهرآشوب او — ترک نازی میکنم آری بلی
سر بسر عجز و نیازم گاه گاه — بی نیازی میکنم آری بلی

همچو مشتاق علی بر سروران
سرفرازی میکنم آری بلی

پادشاهی میکنم آری بلی — دادخواهی میکنم آری بلی
بی پناهان را ز جور آسمان — خوش پناهی میکنم آری بلی
میشوم غافل بمامورات و نهی — از مناهی میکنم آری بلی
جرم مستان را بر پیر مغان — عذرخواهی میکنم آری بلی
بت پرستان را بروی چون صنم — قبله گاهی میکنم آری بلی
جان فزائی یار را اغیار را — عمرکاهی میکنم آری بلی
آشنا در بحر ذات ذوالجلال — همچو ماهی میکنم آری بلی

درست را زرخ درخوانی خصم را
چهره کاهی میکنم آری بلی

همچو مشتاق علی در ملک جان — پادشاهی میکنم آری بلی
مطرب گرم نفس میدمد اندر نائی — میدهد نالهٔ نایش خبری از جائی

نغمهٔ راست مقامش خبری می آرد — از مقام بت موزون سهی بالائی
میکند پردهٔ عشاق دگر مطرب ساز — میدرد پردهٔ هر عاشق بی پروائی
کس نداند چه کسی تو که ز چشم همه کس — تحت پنهانی و در چشم همه پیدائی
در زوایای خفا پردگی مستوری — در مرایای جلا پردهٔ در رسوائی
گاه سجاده نشین گاه خراباتی مست — عاقلی گاه و گهی سیفتهٔ شیدائی
گاه صومعه صفتی گاه قلندر روشی — گاه بر صورت پیری و گهی برنائی
گاه در کعبه مقیمان حرم را شیخی — گاه در دیر مغان مغبچهٔ ترسائی
ز تو هر لحظه شود جلوهٔ دیگر پیدا — توئی القصه که هر لحظه رخی بنمائی
جلوه گاه همه جلوات عجب بی ارزشت — توئی آن شاه که هر دور بطوری آئی

تا جهان گذرانت نخواهد دیدن
همچو مشتاق علی شاه جهان آرائی

نکته ما نرسد هیچ فهم و ادراکی — که برتریم ز هر فهم و عقل و ادراکی
دلش بنور رخ پاک ما بسوز نشد — بسینه هر که نهادش صفا دل پاکی
دم عدوست چو زهری که جان گزا باشد — دل منزه ما همچو کان تریاکی
چو همدمی تو ترا قی نوع دم ما — نه ترسم دم خصم که بود باکی
حدیث خرقهٔ ما گر بید ما چو نخوانند — فتد بپیرهن غنچه را از آن چاکی

شراب با دل مست ترا حضور آرد | از آنکه باده ترا جدا بود تا کی

سرشته دست عنایت بقدرت ازلی | وجود باز دگر آبی و دگر خاکی

ز فیض ذات چو فیاض مطلق آمده | کی بدست عطابخش پاک آب کی

شنیدی آیت لا تقنطوا چو از دم ما | چرا همیشه حزینی مدام غمناکی

به این بصورت معنی با یقین یقین | که هست ذات و صفات خدا ادراکی

چو ذات حضرت پاک علی مشتاقیست

که دید رند قلندر تراش چالاکی

بباب میکده گر سر بر آستان داری | بر آستان که مراحم میان جان داری

براه عشق چو محکم قدم بیفشردی | قدم به تارک سلطان آسمان داری

نظر ز کون و مکان چون تمام بر بستی | شهی و حکم بر اقلیم لامکان داری

بکف چو خاتم دل آمدت سلیمانی | که حکم بر همه طیر و انس و جان داری

ز اهرمن مکن اندیشه و قوی دل باش | چو بر نگین دل از نام حق نشان داری

چو نقد قلب کسی آورد ترا در پیش | عیار بین که بکف سنگ امتحان داری

ترا چو حسن بتان طراز غصه دهند | عجب این مکن گر نظر بآن داری

حقیقتیست نهان کز مجاز گشته عیان | نهان عیان شود ار دیده عیان داری

تمام سر نهان بر تو آشکار شود | نظر چو بر رخ آن دلبر نهان داری

رسید فتنه آن چشم مست فتانت | چه باک از فتن آخر الزمان داری

در آستان جناب علی مشتاقی

ترا چه غم که سری خوش بر آستانه داری

گفت با راهبری راهروی | که بدل میرسدم فکر نوی

دلبری دارم و در حضرت او | نیستم طاقت گفت و شنوی

او چو بحری متلاطم امواج | من چه دلی متزلزل کردی

راهبر گفت دم از عشق مزن | تو که با هستی خود در گروی

برق غیرت چو در خرمن گردد | جز من هستی عاشق بجوی

گر ترا هستی باقی باید | باید از هستی خود نیست شوی

پس رو سلسله رندان باش | زاهدان را بعقب چند روی

دید کس سلسله رندان را

همچو مشتاق علی پیش روی

چند رخ بر رخ این جلوه گران میداری | چشم بر رهگذر رهگذران میداری

دلبر رهگذری دل نگرانی آرد | چند بر ره گذران دل نگران میداری

دیده بگشا و رخ دلبر باقی بنگر | گرد او دیده صاحب نظران میداری

زاهدان بی خبرانند مرا گو که چرا | گوش بر حرف چنین بی خبران میداری

مغنیان پردهٔ ناموس شریعت بدرند | روی دل چند سوی این پدران میداری
پیرانه فلک نه پدر دل سیه اند | زچه رو جانب این پرده دران میداری
چاره‌ام تو چهار آفتی کینه ورند | چند رخ جانب این کینه وران میداری

روی مشتاق علی جلوه گرانند زچه رو
چشم بر رهگذر جلوه گران میداری

عارضت چیست رق منشوری | چیست خطت کتاب مسطوری
سینهٔ ماست وادی ایمن | عشق تو آتشی و دل طوری
در خراب دلم چو گنج غمت | ساخت جا گشت بیت معموری
مردمان در جهان ندیدستند | هیچ چشم تو مست مستوری
نرگس ار لاف پیش چشمت زد | دل مرنجان ز حرف رنجوری
صوت وعظی بگوش می آید | یا صدای طنین زنبوری
عقل در دست عشق گشته اسیر | یا به چنگال باز عصفوری
عیسی با می روان بخشی | مریم با درخت انگوری
در خرابات با بیا گاهی | عشق مست است و عقل مخموری

روی مشتاق عین ولام ویا
مصحفی بر روی آیت نوری

رسم چشم بتان فرخاری | چیست آیین مردم آزاری
عادت عشق چیست پرده دری | صفت عقل چیست ستاری
نقطهٔ عشق مرکز ثابت | آسمانهاش گرده پرگاری
با چو شمع و فلک چو پروانه | رسم پروانه چیست دواری
دید پروانه کلیم آتش | نور حق در تجلی ناری
روی ما جلوه گاه ذات تو شد | جلوه گاه جمال آثاری
راه عشقت و صد هزار خطر | هم مگر لطف حق کند یاری
عقباتی کثیر اندر راه | هم مگر حق کند مددکاری
از حرارات عشق مجنون زا | در تن آویخت رنج بیماری
گر فصد در اطبا طلب | تا که خون از نیش کند جاری
گفت من بر ز لیلیم ترسم | لیلی از نیشتر بیازاری
نه فلک جملگی بهم سوزد | گر برخ برقعی نه بگذاری
پرده از رخ اگر براندازی | شمس گردد ز شرم متواری

روی مشتاق عین ولام ویا
چیست در سپهر سیاری

از سر رخ چو پرده برداری | مهر گردد ز شرم متواری

شیوهٔ چشمت فتانی　　عادت طرهٔ تو طراری

لب و چشم تو عیسی و ماروت　　آن باعجاز و این بطراری

چند گیسوی مشکبار آری　　یا که نافهٔ غزال تاتاری

خوش ببرد دست آب دیده ز دید　　می برد شیوهٔ جفاکاری

هر چه خواهد دلت بکن زنهار　　چند کن تا دلی بیازاری

یا بگن وقت آنکه ز لطف　　دست از آستین برون آری

زنگ غم گشته بر دلم انبوه　　از جفای سپهر زنگاری

وقت آن شد که از غنای خوش　　خاطرم زیر بار نگذاری

حق نور علی مشتاق

از کرم کن بر محمد کاری

جز در که ما بجو پناهی　　جز حضرت یار گریز گاهی

ور بانت اشرقی زرگان　　از خصم بود اگر سپاهی

ما بیم ز حق چه باک گنگ　　جز با لطف تو داد خواهی

گاهی ز مانت نگردانی　　گاهی از ما کدان شاهی

دل گشت چو مبتلای باداش　　او را رسد بلا الهی

هر شاه بعز قدرت　　بنهاده بفرق سر کلاهی

این خور ظلمات و آب خضر است　　با گرد لبت خط سیاهی

دل راست بسوی کویت آید　　چون موی تو لیس دقیق راهی

رو کن بدید علی مشتاق　　چون نی ز بلا اگر تباهی

گشت نوروز و ابر آذاری

بحرها ساخت هر طرف جاری

بلبل آمد بصحن گلشن و راغ　　شد ز خجلت نهان دستواری

بهر دفع خزان بکف بگرفت　　گلبن از خار خنجر کاری

دل نوازی گل ز خاطر برد　　خار را شیوهٔ دل آزاری

از شکر خند غنچه چون طوطی　　بلبل آموخته شکر خواری

دلبرم جلوه داد خوش بچمن　　قد چون سرو و قد گلناری

لب و چشمش چو عیسی و هاروت　　آن باعجاز و این بسحاری

غمزه در قصد جان بغماتی　　طره در صید دل بطراری

در شکنهای جعد مشکین درج　　نافهٔ آهوان تاتاری

از کرم رو بجانب ما کرد　　کرد آغاز لطف و غمخواری

گشت احسان مرا ز لطف جمال　　صدمات جلال قهاری

روی مشتاق بین و لازم دید　　جلوه گاه جمال غفاری

بغیر درگه ماکو زنابات پناهی
یکی اشارت مژگان زنار خشم سیاهی

زمام توئی وشرع بدست قدرت تابین — زماست شاه گدائی گدا زما شده شاهی
صد ورتا بپذیرفت اذن در خصمی ازما — گرنه بت بیانی سری بیافت کلاهی
دلی که فتنه بالای دلکش شه باشد — نه آسمان مرساندش بلا و فتنه آلهی
حدیث خلق وآب حیات گشت معانی — دمید گرد لب یار من چو خط سیاهی
بگوی تو بهر سلوک ونجات سبیل را — دقیق وپر خم وپیچ آمده چو موی تو راهی

بیا بهمت مشتاق رو بباب علی کن
اگری علی از بلای دهر پناهی

دگر سقی به ساغر بریخت ان صهبای اشراقی — عیان در ساغر ساقی جمال حضرت باقی
دماغ زاهد خودبین چو بوئی یافت زان صهبا — بکلی رست جان او ز سالوسی وزراقی
ز اشراقات افلاطون شود فارغ اگر نوشد — رواقی جرعه کافی از ان صهبای رواقی
شود از شرح تجرید دل وجان فارغ ومطلق — کسی کز رشح جام ما مجرد گشت واطلاقی
دران ساغر که با پیمانه می بستیم پیمانی — بجا ظاهر آمد ان روز الست وعهد عشاقی

چو از نور علی حشمت منور شد عیان بینی
ز مرآت رخ ساقی جمال وجه خلاقی

اگر عین یقین داری ز عین ما عیانی بگذر
جمال نور وعین ولام ویا در عین مشتاقی

مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی — چون دید تجلی حق ان موسی لاوی
دعوی مجالس مکن ای زاهد خودبین — انجا که مجالس همه فتوات وساوی
ای مفتی کوته نظر از حق بکن آزرم — عاری ز حقایق بود این جمله فتاوی
پهلو چو تهی ساختی از صحبت درویش — پهلوی تو را داغ کند حق بمکاوی
بر صفحه دل قامت دلدار الف وار — بنگار سخن چند زبانی وزواوی
در سینه تو دل چو مریضی است دوا جو — بیمار تو را پیر طبیب است مداوی
زاهد تمامی چو تو بیمار دلانند — زنهار ز بیمار مجو علم تداوی
خوش انکه زند مطرب با پرده عشاق — چون راست روان راست زند راه رهاوی

ان کز رخ مشتاق علی نور خدا دید
مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی

منم اندر خرابات مغان ان رند سرمستی — که نشناسم سر از پا یا ته بالا دائم از مستی
ز لا تا بگذری که دامن الا بدست آری — چو از اغیار بگسستی بوصل یار پیوستی
عجب بحریست بحر عشق ودر وی غرقه گلباری — دل عشاق چون ماهی در زلف یار چون شستی
ببین نه در ابا دیا پیمانه محکم کن — همان پیمان که با پیر مغان روز ازل بستی

بدریای فنا کن غرقه خود را از آنکه این دریا | اگر ریزند بلاکی ور دران غرق ابدی رستی
می خم بقا در ساغر جان ریخت ساقی | چو از سنگ فنا بشکستی خویش هستی

بدل دیدیم شتا فعلی ساقی رندان را
بدستی ذو الفقارش بود و جام باده در دستی

میان بلبل و گل بود در چمن سخنی | نگرد فهم بجز نکته دان ذو فطنی
درخت گل شجر طور و جلوه گر از وی | تجلی رخ گل همچو نار شعله زنی
شنید نکته توحید موسی بلبل | ازان درخت که خواندیش باد سنی
چو ملک هستی بلبل بگل بیغما رفت | بجا نماند ز هستی وی نه جان نه تنی
بصورتست چو بلبل ولی بمعنی گل | گلست یوسف و بلبل مثال پیرهنی
گلست باده نابی و بلبلش قدحی | گلست روح لطیفی و بلبلش بدنی
نسیم بوی گل آورد عندلیبان را | چو نفحه که سوی یثرب آمد از یمنی
چو قرب معنوی آمد ز بعد جسم چه باک | نبی به یثرب و سلطان ویس در قرنی

حدیث نور علی بلبل بگل بگفت
شنید از دم مشتاق مالک سخنی

به بند این چشم جسمانی و بگشا عین روحانی | که ممکن نیست دیدن نور را از چشم ظلمانی
چو نورانی شدی نور ایشان را توانی دیدن | توان دیدن رخ نور علی با عین نورانی

علی گفتا بنورانیتم بشناسد آن عارف | که چشم دل منور گردد از نور یزدانی
هر آنکس کو بنورانیتم بشناخت جان او | بود ظلمانی و چشمش ندیده نور ایمانی
بود عرفان ذات پاک حق عرفان نورانی | بود عرفان ذات پاک من عرفان سبحانی
مگر مه را بگوش آمد که شد در قاف گردونی | حدیث نعمت الله شاه نور الدین ماهانی
ز نور الدین ماهانی قد گر بر سها عکسی | در آید مهر گردون بدر کامش بدر ربانی
نور از نور ربانی بود چون چشم دل روشن | دل روشن عیان از روی مشتاقان نور ربانی

قد تم الکتاب المستطاب الکامل العامل مظفر علیشاه الموسوم بمیرزا محمد تقی الکرمانی
فی ماه عزیز رجب المرجب سنه ۱۲۵۹

ذو العرش رفیع الدرجات احدا
ذو الطول ولی الحسنات صمدا

الا از لطفک یدما زدم طلبا | الا آیاتک لا نزید احدا
الله عظیم البر کان ابدا صمدا
یا رب جلیل الجلوات صمدا
لا تتخذ صاحبة لا و لدا | ما نعرف کفوا لک رب احدا
عبد مطلق انبیه معبودا
از هر دو جهان هستی تو مقصودا

حق نور ازل ازانم بانی دلبودا
رحمت بمحمد محمد

صلوات خدا که در نیاید بحساب — رحمات خدا که در نگنجد بکتاب

اتحاف تو باد و اهل بیت اطیاب

نطّاق بحکمت حق و فصل خطاب

ان شاهد خلوتکدهٔ غیب غیوب — کاندر حجب غیب کند رخ محجوب

جز طلعت او نبود دل را مقصود

جز حضرت او نبود جان را مطلوب

اول قدم عشق بود درد و طلب — دویم قدمش بریدن از کل سبب

سیم قدمش بندگی و عجز و ادب

چارم چو حصول فهو نعم المطلب

حق مبده کرا ز حضرت اسما و صفات — اسم و صفت از حضرت اعیان و ذوات

اعیان و ذوات ظل اسما و نعوت — اسما و نعوت ظل حق حضرت ذات

ساقی بده آن جام شراب لاهوت

لاهوتی می بده ز جام جبروت

تا شق کنم این پردهٔ ملک و ملکوت — تا بر درم این خرقهٔ جسم ناسوت

ساقی قدحی کرم کن از بادهٔ ذات

تا شق کنم این پردهٔ اسما و صفات

پردن ردم ز حجاب نور و ظلمات — تا حضرت ذو العرش رفیع الدرجات

ساقی شراب ازلی جز ناکیت

قسام می لم یزلی جز ناکیت

گنجینهٔ اسرار خفی جز تا کو — آئینهٔ انوار جلی جز کیست

سیر فلک آمد ز دم عشق حثیث

نطق ملک آمد ز لب وی به حدیث

از هیبت عشق و فرط قهاری وی — مرجوم شهاب گشت ابلیس خبیث

تا چند زنی دم ز قدیم و ز حدث

بر صفحهٔ دل نقش کنی حرف عبث

هر حرف که بر صفحهٔ دل بنگاری — جز نام خدا تمام رجس است و خبث

آمد دم ما ز جسم جان را باعث

باشد لب ما روح قدس را نافث

مایم ز اولیا کامل نایب — مایم ز اصفیای واصل وارث

سینه شکافت و دل در و بچو زجاج

نور علی اندر و سراج وهاج

وان نور علی نور چه باشد دانی — ذات علی آن فرد فخر زاد و ابراج

با طوطی شکرشکن و فلق بیج
با منهج اقوم و چه بی اعوج

عالم همه اندر سپهر یکشاهیم　　مائیم بحق ره براعدل منهج

کو سر طبعی را چو دم با ملاج

کو حرفه دینی را چو لب با لج

بر ساعد هر تنم چو شهباز عزیز　　منقار که لالیم از آب ممتزج

اشباح چو سلطان و زجاج ارواح

در روح تجلی خدا چون مصباح

هستی حقیقی چو شراب باقی　　اعیان ثبوتی و وجودی اقداح

ارواح مجرد تجلی ز اشباح

اعیان ثبوتی به تجلی ز ارواح

اسمای الهی تجلی ز اعیان　　ذات است ز آئینه اسما لایح

دل تخزن و نام حق برادر چون مفتاح

مرد ره حق تخزن حرا فتاح

بگرفتش این کلید از فارغ بنج　　در مذهب عاشق علم الاستفتاح

عالم همه شکسته دل بی بگذار　　نه فر فلک رحمن دل چه کاخ

زان جلوه که تجلی خاص صمد　　که کام توان زدن در آنجا گستاخ

دل را تبرد از ظلمت اعیان برخ　　پاکیزگیش ز وصمت اکوان برخ

تا تزدای آینه دل را پاک　　که جلوه دهد تجلی سبحان برخ

جان را بزدا ز نقش اکوان برخ

کن صیقلیش ز زنگ ظلمانی برخ

تا تزدای ز کثرت آئینه جان　　که بنماید جمال وحدان برخ

احد واحد بود گهی گاه احد　　سرمد باشد گهی ازل گاه ابد

کاهی است مقید بهمه اسم و صفت

مطلق باشد گهی ز هر قید و عدد

بندد چو کمر احد نماید احمد　　چون باز کند کمر همان است احد

میم است کمر که بر میان بست کند　　اطوار وجود اندر آن میم معد

ادوار وجود هست میم احمد

اطوار شهود هست میم احمد

مجموع مراتب همه اندر وی درج　　　مجموعه جود چیست میم احمد

یا معتصم الروح بک منک اعوذ　　　یا ملتجأ القلب بک منک الوذ

لا ملجأ منک یا الهی عنک

لا یمکن منک سواک رب اعوذ

جز درگه تو عمره راست ملاذ　　　جز حضرت تو دلشده راست معاذ

اقطار سموات ترا حائط

کی عبره توانند عقول نفاذ

نور دل ما ز هر حجابی نافذ　　　از هر ستری و هر نقابی نافذ

اوراق کتب حجاب چشم خرد است

عشق است ز علم و حجابی نافذ

رندانه قدم سوی خرابات گذار　　　از خم می مغانه جامی بکف آر

بگو بنه این خامی و ایشان ده دل

از گرمی می پخته بر آور پرکار

وجه احمد مطلع نور الانوار　　　قلب حیدر مخزن سر الاسرار

سری که فدا ریخته در قلب علی　　　از وجه محمدی نموده رخسار

وجه احمد مطلع انوار ظهور

قلب حیدر مخزن اسرار حضور

بنگاشته دست مرتضی کبریا نام علی　　　بر وجه حبیب خویش چون آیت نور

مطرب بزن آن نغمه عشاق حجاز　　　از پرده راستان بر آور آواز

ان پرده دلکش حسینی بنواز

بردار بکن نوای منصوری ساز

تا بر دلم ابواب معانی شد باز　　　مکشوف شدم حقیقت از لبس مجاز

بر خوان عجب مرا زبس دیده　　　معشوق ازل جلوه گری کرد آغاز

با دشمن نفس تا توانی بستیز

پیوسته ز نکروی سوی حق بگریز

بگریز ز غیر حق و با حق آویز　　　پرهیز ز غیر حق و با حق آویز

افلاک شکاف چیست تا تیر نفس　　　افلاک مصاف چیست شمشیر نفس

آئینه صاف چیست آن زنگ تمام

دفاع خلاف چیست تدبیر نفس

آئینه گرد کار شمشیر نفس　　　رونق ده کار دیار شمشیر نفس

آب رخ اعتقاد شمشیر نفس　　　همشیره ذو الفقار شمشیر نفس

مشتاقعلی فرد آلهی انفاس   سر ملک الناس و ذکر رب الناس
جبریل امین ز لطف او ذو الالهام   ابلیس لعین ز قهر او ذو الوسواس

گر برد رسی ز پای تا سر شو هوش
با آنکه تمام پای تا سر شو گوش

من کان له القلب او القی السمع   شد شاهد این نکته ز قرآن کن گوش

برداشت چو حق پرده ز روی دلکش
منکر نشود گر دیده چه باشد اعمش

خورشید کجا و چشم کور خفاش
شمس الحق تبریزی و چشم اخفش

دلبر چو گشود دلبرم از رخ فاش   الناس شعاعا کمبثوث فراش
آنجا چه محل منقی چون اخفش   آنجا چه مجال واعظ چون خفاش

دل خاتم و نقش روی تو همچون فص
دل خاتم خاص و نقش تو فص اخص

دل همچو کتاب آسمانی و در او
بنگاشته نقش نام تو همچون نص

آنرا که شد از حق بهدایت مخصوص   در عون خدا شد بعنایت مخصوص

پروانه خلاف دشمنان کی باشد   حق کافی او و او بکفایت مخصوص

فرمود علی مرتضی شاه خصوص
از بهر کمیل در دعای مخصوص

اشتاق الا قربک فی المشتاقین   مشتاقعلی شد بکرامات مخصوص

مایم چو جوهر و جهان جمله عرض
عالم همه تابع و مایم غرض

گر نقطهٔ ذات ما نباشد ز کجا   بر پای شدی نه فلک مستعرض

آیینهٔ دل زدای از زنگ عرض
وین جوهر پاک کن مصفا ز غرض

هر قدر ز جسم کاستی جان افزود   الله یضاعف لمن اسدا قرض

بحر دل ما که محیطی است عریض
عالم همه مستفیض و دل گشته مفیض

تا از در دل تو مستفیضی لاشک   الفیض بمبک دائما منه یفیض

زلف تو ز بوبیهٔ الوهیت خط
رمزی از هویت است خال تو نقط

علم کثرت ز خط تو مستخرج   سر وحدت ز خال تو مستنبط

خط تو چو خط ودست آمد احاط   خال تو چو نقطه کلک الله نقاط

از خط صحیفه رخت صاحب دل

همواره کند علم نظر استنباط

از قامت معصوم علی عدل صراط   گردند محققان دین استنباط

مشتاقعلی کرد چو در دور ظهور

ان عرجات قیود بالاشراط

مجنون شود از طلعت لیلی محظوظ   وامق شود از عارض عذرا محظوظ

خالد شود از قامت سلمی محظوظ

مشتاقعلی ز حسن مولا محظوظ

مجنون بودش ز طلعت لیلی حظ   وامق بودش ز قامت عذرا حظ

خالد بودش ز عارض سلما حظ

مشتاقعلی را ز رخ مولا حظ

در مصطبه باده کشانی حافظ   عشاق تمام شهر خوشانی حافظ

حافظ بتمام مکشانی باده چشانی

مشتاقعلی باده چشانی حافظ

از رفعت باشد آسمانها مرفوع   از حکمت گشت زمینها موضوع

ما را که صبوح یار پیوسته عروج   ما را به جناب دولت همواره رجوع

نور علی از مطلع دل کرد طلوع

فیض علی از منبع جان کرد نبوع

معصوم علی فیض رضا را منبع   مشتاقعلی فیض علی را ینبوع

از چهره ما شمس حقیقت طالع

از چهره ما نور هویت لامع

رخساره ما چیست کتاب جامع   مرآت ظهور وجه حق واقع

چشمی که حقش کشید کحل مازاغ

که دید ایاغ باده و که باده ایاغ

حقش در خلق و خلق در حق بنمود   خوش داشت ز تعطیل و ز تشبیه فراغ

مراد صبغة الله و جان مصبوغ

صباغ که آن شاه خورشید فروغ

زین باده نمو شد ار ابراهیم خلیل   بنماید اولش نظر عین بزوغ

رخساره ماست آفتاب بازغ

از ظلمت و از افول گشته فارغ

حسن رخ ماست صبغة الله لطیف   ما منصبغیم و حضرت حق صابغ

حسن رخ ماست صبغة الله لطیف — زین صنع لطیف بصنع جان لطیف

خوش طرهٔ پیچیده فشاندیم برخ

تا بر تو عیان کنیم منشور لطیف

ما شناییم از دل و سینهٔ صاف — اسرار خلایق چو رجال اعراف

نحن الفقراء فی سبیل المولی

لا نسئل شیئاً احداً بالالحاف

معروف کهیم و گاه گشته عارف — موصوف کهیم و گاه گشته واصف

بر نور معارف بصر ما ناظر

از سر حقایق نظر ما کاشف

رخسارهٔ ما آینهٔ جلوهٔ حق — آینهٔ ما مظهر حسن مطلق

ماییم شده نور علی مشتاق

انوار دگر ز نور ما شد مشتق

عالم همه باطلند و ماییم بحق — باطل ز دم ما شده حق مطلق

بر خلق کشیدیم کمی نقطهٔ لطف

ان باطل بالکل من تحقق زهق

عالم همه آینهٔ نور مشتاق — کونین همه مرآت ظهور مشتاق

مجموع مجالی شهادی غیبی — مرآت تجلی حضور مشتاق

شمس رخ ما مفیض انوار فلک

عرش دل ما مطاف اصناف ملک

در بحر حضور جان ما مستغرق — در نور شهود جسم ما مستهلک

ان واحد خلاق منزه ز شریک

فقند ازو دور و تجلی ادرک

در وحدت او راه ندارد تخییل — در قدرت او هیچ نباشد تشکیک

ماییم مخاطب بخطاب لولاک

مقصود ز ابداع وجود افلاک

ز آلودگی رجس طبیعت شده پاک — آلوده اگر عیب ز ما دید چه باک

روزی که قدم زدیم در عالم دل

رفتیم برون بکلی از عالم گل

از عالم دل چو پا برون بنهادیم — دل شد ز میان و ماند دلدار بدل

خلوتگه کبریاست این خلوت دل

آیینهٔ حق نماست این صورت دل

در حضرت دل کون و مکان را ره نیست — خلوتگه او دیاست این حضرت دل

در قدرت مرتضی است فتح در دل　　تسخیر عدو نفس و هم کشور دل
جز شیر خدا که میکشد حرب نفس
جز دست علی که میکند خیبر دل

ای شیر خدا امام عالی همتم　　شد منجلی از ولایتت هم دعوتم
فیض تو چو نعمت الله آمد مشتاق
نعمت ز که جویدای ولی نعمتم

تا دم ز نبوت پیمبر زده ایم　　بر کشتی نه سپهر لنگر زده ایم
ما از سر ننگ و نام برخواسته ایم
پی نام و نشان جام قلندر زده ایم

ما عاشق و معشوق علی صمدیم　　که احمد و که واحد و گاهی احدیم
هم اول و آخر و ظهوریم و بطون
که سرمد و گاهی ازل و که ابدیم

ما مطلع انوار تجلی احدیم　　ما مخزن اسرار علی صمدیم
ما ساقی مستان شراب ازلیم
ما مطرب و مستان مقام ابدیم

قیاس شراب فیض مطلق ماییم　　قسام می صاف مروق ماییم
از قید انا و هو چو ما وارستیم　　ماییم هو الحق و انا الحق ماییم

رخسار تو گل بود دل من گلشن
دل همچو زجاجه مرغ چراغ روشن
چون نور عصمت تو ام در ظلمات　　ان امه همچو مغفر این چون جوشن
دلدار منی تو گاه و که دلبر من
غم آور من گهی و که غمخور من
باشد دل غم پرور من در بر تو　　زان به که بود دل من اندر بر من
موی تو چو شب آمده روی تو ختن
دل را ست درین گاه و درآن گاه وطن
تسخیر سپاهی و سپیدی کردی　　گر بر داری گه گل راز دل من
جز دیده من که باشد آیینه تو
جز سینه من کجاست گنجینه تو
خلوت که تو چه سینه چه کینه من　　خلوتکه حق سینه بی کینه تو
در دل صادقان یا هو هو
ذکر دل عاشقان یا هو هو
هر سر حقیقة الحقایق آمد　　مقصود محققان یا هو یا هو

گندم روید ز گندم و جو از جو　　بر می داری هر آنچه کاری بدرو

با دم آمد ز کشت خود جفا دیدم

کشت سبز سپهر و داس مه نو

ترا که بود جلوه که وجه الله　　مقصود دل محققان آگاه

هم پادشهان زنار ببندند کمر

هم تاجوران زنار گیرند کلاه

بر دیدهٔ ما گهی عیان آمده　　در سینهٔ ما گهی نهان آمده

این نام و نشان تمام از تست عجب

با این همه بی نام و نشان آمده

با من تو بگو ترا که ما را گفته　　کاین طره بر رخساره کنی آشفته

گر نرگس فتان بنمائی ز نقاب

بیدار شوند فتنهای خفته

ساقی بده آن جام شراب ازلی　　تا فاش کنم حسن بنی عشق ولی

ساقی منم ساقی دستغیبی ومی

یک جام شود ز بند چشم جلی

مطرب بزن آن پردهٔ عشاق جلی　　تا راست کنم نشوهٔ رقص جلی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه پرسی از من دلداده حال دل — بگشای چشم غیب عیان بین جمال دل

رو دوام کن ز حضرت حق چشم معدلت — تا بر تو آشکار شود اعتدال دل

کامل نظر ز چه هم کامل نظر شوی — کامل نظر نگشته چه دانی کمال دل

نقش کون در نظر آید تر اخیال — گردد ترا چه عین حقیقت خیال دل

آن عالمی که حق ملکوتش لقب نهاد — ظلی بود بدیده جان از ظلال دل

آن نشأه که کون مثالیش خوانده اند — عکسی بود بچشم عیان از مثال دل

ارض الله وسیعه که حق در کتاب گفت — شرحی بود ز عرصه واسع مجال دل

دل طایری و منزل لاهوت آشیان آن — ذکر دوام و فکر حضوری دو بال دل

جنت مثال نفس که آب علف داد او — قرب وصال حضرت دلبر زلال دل

دلدار را مقام دل اهل دل بود — گر وصل او همی طلبی جو وصال دل

بر چشم دل چگونه ترا جلوه گر شود — از ... منفصل نشده اتصال دل

حیدر چه در زبان انا قلب الله آورد — حد زبان کجا که بگوید خصال دل

حسار دل ور ذات حق مبین — ... شود تو ... جلال دل

دل مظهر حق مطلق و حق ستر و دل بود — ... ز حق مقال دل

دل حیدرست و شاهد دلبر احمدست / دل آل احمد آمده با هم آل دل

دل چون فقیر گشت عیال اللّهش [illegible] / دل خود عیال حضرت الله خود عیال دل

فرمود حق که الفقراء عیال نا / اللّه است در دو جهان کفیل دل

اللّه فقیر چه باشد زکوة حسن / حسن آمده ز خرمن هستی نوال دل

ای آنکه حسن زکوة کدام / کز هر دو کون منقطع است حسن حال دل

حسن است نعمت الله دل مفلس فقیر / از خان نعمت الله آمد نوال دل

معقول شد ز قید دو عالم بعقل دل / [illegible] عقلت عقال دل

عقلست گرچه هست عقالی ولی بدل / کز نفس عقال است شود انگال دل

فرمود العقال بنی ثم للعقلت / گر عقل هست جهل نیاید وبال دل

عقلست آنکه راه نماید ترا بشوق / جهلست عذاب جان تو و هم نقای دل

تسلیم هر عشق بجز عقل نیست کس / از جهل خیزد این همه بحث و جدال دل

زان نیست آنکه بحث و جدل عادت است / باید شناخت جوهر دل از نقال دل

هجر و جدا بگوی که دلش نام کجه / از عالم کل است چه دل را کمال دل

[illegible] جهان [illegible] دل [illegible] / این صفوت دل تو بود [illegible] دل

چون استان [illegible] آیا [illegible] / بر دل نمود عرض چه دیدی جمال دل

از لطف و قهر اوست همه بسط و قبض / در موی روی اوست بدی [illegible]

اصحاب دل که خازن گنج اللهند / دیدند چون نقاب دل اشغال دل

اندر میان حضرت روح و مقام نفس / دیدند چون تجلی وصال از تجا دل

گاهی بدل عیان نشکر اتصال جان / گاهی ز جان عیان شکر انفصال دل

در کهف که چه مرضع نفس رضاع بعد / بگذشت چون رضاع و در آمد فصال دل

از رضاع نفس گهی که دل را حرام شد / شد قوت روح طیبات حلال دل

چون طفل دل ز شیر هوا گشت منفطم / از عین فیض گشت مقرر زلال دل

فطام دل ز شیر هوی نور فاطمه است / ایمرحبا بما در نیکو فعال دل

مشکوه جان ز نور تو لم [illegible] است / مصباح روشن فروخته گشتم ز آل دل

ما رالقب [illegible] خلیل [illegible] / حقا مکان گرفت چه اندر خلال دل

مشتاق حسن نور محمد شاه [illegible] / بنگر بعزو ناز و بغنج و دلال دل

ما ز ولایت علوی [illegible] شو / هم دل [illegible] غم [illegible] حزن و ملال دل

باد از فیض نور محمد [illegible] صفای جان

باد از نور [illegible] صقال دل

خیمه چه زد در جهان حضرت سلطان عشق / کون و مکان [illegible] عشق

عشق چه دامن کشان بر سر عالم گذشت / [illegible] جهانی گرفت [illegible]

[illegible] کجا همت عشق از کجا / جان مقدس [illegible]

قلب دل را عیار بنیت بیازاردی | نقد روان آمده مایهٔ دکان عشق

عشق چه گوید بجان جان تو و جان حسن | حسن چه گوید بدل جان تو و جان عشق

عقل سبک سنگ را در نظر آنکس نشست | تا که بسنجد ورا کفهٔ میزان عشق

ابطحی یثربی بوی یمن خوش کشید | جانب یثرب وزید چون دم رحمن عشق

منش از زاغ مازاغ نرگس چشمان او | چونکه بدیده کشید کحل صفاهان عشق

عشق چه چوگان ز کف قدرت گرفت | نه فلک آمد چه گوی در خم چوگان عشق

ساقی کرب بلا که چه پیمانه پر | رفت به سرها و بر سر پیمان عشق

شانهٔ پیلان شکست صدمت بار بلا | زهرهٔ شیران درید نعرهٔ جولان عشق

عرصهٔ ناسوت بس تنگ مجال آمده | وسعت لاهوت شد عرصهٔ جولان

نور ازل آمده صورت آغاز حسن | سر ابد آمده معنی پایان عشق

عشق جلال صمد عاشق مفتون حسن | حسن جمال احد دلبر فتان عشق

عشق مجرد بسی آمده جویای حسن | حسن مقدس بسی آمده جانان عشق

دیده معنی گشا کید دلم یکره ببین | عشق [illegible] حسن حسن [illegible] عشق

حسن مقید بمن ای عشق مجرد ز من | عشق نگران حسن حسن نگران عشق

حسن خلیل الله است عشق ذبیح الله است | فدیهٔ ذبح عظیم آمده قربان عشق

از رخ خوب حسن اختری از برج حسن | وان دل پاک حسین گوهری از کان عشق

آن دو گهر را که عرش بود چو گوشوار | چشم و چراغ دو یتیم از دل عمان عشق

سلسلهٔ کاینات کین همه را رونق است | رونق این سلسله سلسله جنبان عشق

بادهٔ رواق یمن در کف عشق یمن | دلبر مشتاق بین ساقی رندان عشق

تا که فزاید ز عشق رونق بازار حسن | تا که فزاید ز حسن شان مستان عشق

باد علی لا اتصال کار جهان از تو

بلبل [illegible] های ما ناطق دیوان عشق

[illegible] | باغبان حضرت [illegible]

[illegible] | که تن خاک [illegible]

[illegible] | گرچه [illegible]

[illegible] | بلکه [illegible]

دل یکی سر الهی و دم رحمانی است | که [illegible] رحمان است

دل گهی ربوه گهی عیسی و گه مریم شد | دل گهی طور و گهی موسی و گه عیسی است

پاره چو سبب لو المحبه بدی دست | گر کف موسی عمران به ید بیضا است

گنج باغ دل حضرت ابراهیم است | بار ثمر [illegible] اگر نرگس و گر ریحان است

عزت دل بود آن گر نفس تو عظیم | [illegible] تا قاف جهان عرصه گه [illegible]

رحمت دل بود آن گر لطف [illegible] | خضر فرخنده قدم [illegible]

دل بود خانهٔ خاص حبیب صمد / گفت کس از تو شنو گنج نه در ویرانیست

گنج ویران دل بطلب گنج ازل / کی خرابست که از فضل وی آبادانیست

چیست آن گنج که در کنج خرابت بنهفت / حل این تعمیه بر عقل کی آسانیست

عشق خواهد که کند سر معما را حل / پیر عشقست که او در معما دانیست

مشکل خویش بری حضرت او بدم پیش / کشف هر مشکل آنکه لبت کاشف هر پنهانیست

نیست آن گنج بویرانهٔ دل صحبت بگو / لیکه هر دم نظرت از کرم سبحانیست

گفت آن گنج بویرانهٔ دل دانی چیست / سر فیض غم آن شاه عظیم ارکانیست

خسرو مملکت جود که در حضرت او / این زمین مفرش و افلاک چه شادروانیست

جبهه اش آیت نورست در خش مثال / جانش قرآن حقیقت دو فصلی فرقانیست

لعلش تازه گل آن از گلشن عدل / قامتش تازه نهالی ز چمن حسانیست

زلف او چو کار او را گره چو چو کوی / کوش گوی فلک در خم ابرو چوگانیست

شرح سینهٔ او چیست یکی ایوان بلند / که نه افلاک یکی پایه از آن ایوانیست

موج زن خاطر او چیست یکی بحر فرح / که فلک یکصدف از لجهٔ آن عمانیست

نعمت لطفش یا مائده گسترده زفیض / بر سر مائدهٔ فیض علی مهمانیست

آن شنیدی که گهر در صدف از نیسان زاد / دل مشتاق صدف فیض علی نیسانیست

تا که گندم بزمین در عمل و کار گراست / تا که انجم بفلک جلوه گر و تابانیست

کجا بود

چشم جان بنور روشن چه نجوم فلکی / باد تا هر دم چشم دو جهان انسانیست

وجود شخص کامل قطب کونین چون [illegible] / وجود و آتش را بر قطب دوران [illegible]

از آن رو اهل دانش آسمان خوانندش / که گردان بر وجود حق مانند [illegible]

از آن رو اهل بینش هر قطب گشتی / کمش اندر منزل تمکین ثبوت [illegible]

عوام الناس نشناسند خدا [illegible] / سخن همان خدا مخصوص این اطلاق [illegible]

چه نشنیدی الکاشی خرق [illegible] / از آن رو همچو عارف کامل [illegible]

علی ممسوس فی ذات الله [illegible] / که با ذات خدا جان علی [illegible]

به پیغمبر همی گفتند مجنون شد علی [illegible] / که آن همه را نه خورد و مستی نه خواب [illegible]

هر آنکس را که مجنون گشت ممسوس [illegible] / از آن معنی که جز با او وجود [illegible]

عیان [illegible] جانش [illegible] / معانی شورش [illegible]

همه کیف ممسوس است حیدر [illegible] / از آن گونه که جز با جان ممسوسان [illegible]

علی ممسوس فی ذات الله است / علی را در بهار غرت حق [illegible]

جلال کبریا چون بحر و حیدر ماهی [illegible] / که اندر بحر قدرت دایم او را [illegible]

علی ممسوس فی ذات الله [illegible] / علی قدر کی وصف [illegible]

چه نور از خدا ممسوس آمد جان [illegible] / که از نور حق [illegible]

چه نور او بجز نور خدا [illegible] / از آن شمس و فلک را از [illegible]

شه جم بنده کاندر مجلس بزم جان او / فلک چون ساقی و شمس و قمر چون جام و کاسستی
عظیم الخلق ذات اعظمی گر معرکه با او / وجود حضرت روح القدس حیران کمتر کسستی
اگر پر و اختی صنعت اکسیر رای او / ز ز قلب همه پیغمبران همچون نحاسستی
دم از جه‌ی زدی چون همسر ابا علی را / ز باران امهات آسا همه حیض و نفاسستی
الا یا ایها المدثر قم یا بدر الله / بگو بسجده حوران تا بجد لدر بلا ستی
برون آ شمه شان علی بر خلق ظاهر کن / مگر جان ترا از طعن مشتی خس هراسستی
مترس ای نایب من بعد فی علی کل ازل / که حفظم حاصمی جان ترا من شر ناسستی
علی را گر اطاعت ورزی ای بد اختر نکنی / در آنروز که یدعا بالامام هر اناسستی
علی را سوز مشتاقان که هر مشتاق جانی را / بمشتاق الیه خویش در معنی جناسستی
الا تا روح جسم انس بن آمده حسان / الا تا جان بجسم است و جان بود قیاسستی

بمدح مرتضی دارم دایما نطق
بعزم تا که عقل و فکر وی بد پر و بالستی

دل مرد خدا آیینه گیتی نما آمد / تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد
اگر خواهی بکشوات جمال کبریا معنی / جمالش در رخ مرد خدا جلوه نما آمد
ظهور جلوه وجه الله سلطان اعظم را / دل مرد خدا آیینه کامل صفا آمد
مکن ابلیسی بی سجده بر مرتضی دلرا / که ابلیس لعین مطرود درگاه خدا آمد
بگفتا من ز نور روشن و از طین جزو / جنان مغضوب مسجود پیغمبر حق آمد

همین پیش سجده عشق آدم لاجرم جانش / سراپا عجب سر کشتی انکار و لا آمد
ز آدم ظلمت طین بری وانوار دون غافل / که از نفسش پر چشمش کج بین ... آمد
ندیدی نور دین شه نعمت الله که از شه ولی / نمایان از صفی آنکه مرآت خدا آمد
جمال وجه نورالدین عیان دیده آدم را / هزاران پیش سکندر بسجده در شاه آمد
چه شمس وجه نورالدین مبدا مطلع اعلام / شه اقلیم لاهوت و ناسوت اوج و ماه آمد
مهابن شه شاهان که سقاق بقا آمد / نه منبر نور بخشم مطلع شمس الضحی آمد
زفیض نعمت الله رخ گردان اهل عرفان / که فیض نعمت الله غنی بینوا آمد
چه شد مسند نشین تخت عشق من کشیش / ز ایر دو جهه جنت هزاران جام آمد
مناب از قبله ابروی اوج اهل عرفان / که طاق ابرویش محراب اصحاب صفا آمد
نیکنامی چه در راه خدا و حق منت را / قدر پر فلک از مهر تعظیمش و تا آمد
فدای دعوتش بگرف تسلیم و شهادت را / که از غیب الغیوب در دل اکملش ندا آمد
در آن ساعت که سوی حضرت الا علی جانش / بیر معنوی از شاه راه لافتی آمد
میان شه اگر لا سیف الا ذوالفقار حق / مکمل شد که کارش جمله حب الله علا آمد
فتوت را بمیراث از علی ولی الله / نکمیش زلافتی و دیگرش از انما آمد
سلوک با کمال و جذبه با عشق ال الله / سلوک از مصطفی و جذبه اش از مرتضی آمد
چه بد مفطوم از شیر هوا جانش فطامش را / کفیه فاطمه بنت نبی خیر النسا آمد
رخش آینه حسن حسین آیات قضیه الله / ولی گنجینه عشق شهید کربلا آمد

همان خلق عظیمی که رضا خواسته مرویش / بجان پاکش ز سلطان اقلیم صفا آمد
و نور وصفی و از شئون کبریا سیلا / علو ذاتش ز ذات حق جل علا آمد
علی الذات شد چون از علی اکبر اعظم / از ارزش عظمت حق کبریای حق روا آمد
همان نوری که زد از جبهه نسبت الهی آن / نمایان از رخ مشتاق معنی و ولا آمد
شاشیخ نیست ایمنی تجلی طور را این / تجلی از شاشیخ و دیدن از عمی عمی آمد
ایا عکس مهرویان جهانها نشد / خیالات و مثالات که دایم اول آمد

نصیب این وجود خاک ما هست به
همان فیضی که نازل ز سموات العلی آمد

آسمان جان است و قطبش کاملان آمد / قطب عالم جان که پیچید آمد
صاحبدل گیتی آن که از حضرت خسروی / از خودی بیخود شده منزلگه الله
اول لابد شده ناسوت حقی مقام / تا مقام حضرت لاهوت وصال اله
بعد از آن از حضرت لاهوت علیین منازل / دل که ره داده تا عالم کمال آمده
روی او فرخ نگار را قبله روی امید / موی او دیوانگان را زنجیر سلسله آمد
برزخ جامع بود دل در میان حضرتین / گاه فاعل آمده و گاه قابل آمد
قابل الفیض لاهوت شده از یکطرف / یکطرف در عالم ناسوت فاعل آمده
یکطرف از غمزه معشوق جان [illegible] / بیدلان [illegible] یکطرف [illegible] آمد
یکطرف غرق جلال کبریا در جمع / یکطرف از جمع سوی فرق [illegible] آمد

واجب ممکن چو دریای عظیم بیکران / برزخ لاهوتیان است او که قابل آمده
مغنیش بحر است و صورت هیچ در خود / حل رمز این معماهای مشکل آمده
صد جهان دل در یکی مشت گل مضمر شده / گاه رندست و گه هشیار و عاقل آمده
گاه مستی و عطشان یک جرعه زمی / گاه بر میخوارگان ساقی دل آمد
گاه اندر [illegible] ضعف او / گه هلال و گه بدر تمام کامل آمد
گاه عاشق گشته رند لاابالی جان و دل / گاه معشوق خوش شیرین شمایل آمد
من رانی قد رای الحق [illegible] / ما عرفنا که گهی فرموده نازل آمد
در عبودیت گهی سرتاپا عجز است و دود / در ربوبیت گهی رب مکمل آمد
به احمد اوصاف ربانی که ناید در شمار / از خدا بر حضرتش کامل آمد
حضرتش کان کمال است [illegible] / کز جناب حق پی ابطال باطل آمد
همچو گل از شادمان هندی رخ افروخته / بر گلش ریحان همچون عنادل آمد
ای که بهر راه عشق از من تو میطلبی دلیل / روی او واضح تر از کل دلایل آمد
ای که بهر صید دل از من تو میجوئی حیل / موی او محکمتر از کل حبایل آمد
در فنون سحر بسیاری رسایل گفته اند / چشم او بالغ تر از کل رسایل آمد
ای که در عقود مشکلات راه عشق حل / خوش میسر است تو حلال مشکل آمده
از کرم کن عقده های سخت حل / عقده ها بسیار در دل از رسایل آمده
با سرانگشت حکمت عقده ها بگشا ز دل / که ترا حلال مشکل آن [illegible] آمد

بی یار زحزن گردون دون کین اند / خوشه چینان زاچه زخرمن شاد اند

کافر عشقم مرا با قبله زاهد چه کار / دل سوی محراب ابروی تو مایل آمده

میکر سایا بکش سایلم طمع کریم / سحت باب حاجب اکرام سایل آمده

من تو محتاج و تو از من غنی لیکن ترا / وصف مشتاقی ترا اعظم خصال آمده

چون تو مشتاق و محبت حکم ای کرام / ستر و نظارم رفیقی حاصل آمده

فیض فضل خود زجان مستمندم وا مگیر / که رذایل جمله از فیض فضایل آمده

تا محامد خوبی خوش معادل گشته اند / تا فضایل با رذایل خوش مقابل آمده

دوستانت را اعالی با دو منزل آمده

دشمنانت را اسافل هم منازل آمده

انسان کل چه قطب و رشته ال آس / بر قطب لا محاله همه آس را اساس

نسناس اهل مشئمة اصحاب میمنه / اشباه ناس بنده ارباب قرب ناس

اشباه ناس تیره الناس مستفیض / وانسان که مه زمهر کند نور اقتباس

قل ارجعوا وراءکم ایها الکرام / از ما وراء خویش کن نور التماس

وانکه ما وراء تو جسد و مقام اوست / ارجع الی وراءک با القلب والحواس

وین نزول را چه تو بسیار اندکی / اقبال کن بجانب منزل اساس

انسی نزول ما چه مستقبل تو شد / در پشت سر نهاده ترا کون مقیاس

از کون مقیاس چه بشد عالم تر / منزلگه عقول مجرد ز هر لباس

عقل مجرد

عقل مجرد آن جبروت مقدس است / کانجا نگاه نسبت بجز قدرت و شناس

آن نور قاهری جبروت لقب مدام / ناطق بود بذکر حق و تسبیحه و سپاس

جبروتیان همه متعانق یکدیگر / زانجا و عشق نه از شدت تماس

از جسم و دلیسه مجرد چه ذات شان / فی نسبت زانجا و نه مساس

نسیان و سهو نیست در آن موطن کمال / فی غفلت است و لهو و نوم است و نه نعاس

خم خانه ایست حضرت جبروت از آن شراب / ملکوت مستفیض شده همچو جام و کاس

گفتم بدل که ساقی جبروت کیست دل / در بحر فیض کرد یکی غوص از التماس

ظاهر شد از هستی چه جان او / آورد سر برون و بمن گفت شهر آس

ساقی کوثر انکه رفیقش ذات اوست / آثار نخل باقیه در عالم لدن اس

از عکس نور بارقه ذو الفقار او / ظلمات کفر باقیه در کون انطماس

روح القدس چه نفحه گلزار او شنید / از نفخ او مسیح برون جست چون عطاس

فرمان حکم او چه زرخ پرده بر کشید / از نفخ صور هوش شان برد وضعف الناس

از لطف قهر اوست ظهور بهار رودی / بر رقی سوی اوست اساس ابتدی

در گلشن کمال ولی افلاک غنچه / خورشید و مه ز گلشن او همچو ورد و آس

یا ایها المدثر فرمود با نبی / و شب قیام کن ز چه پیچیده در لباس

از شمس وجه نور جمع پیچه برکشا / تا وا رهد جهان ز شب ظلمت نعاس

مصباح نور اوست دل عاشقان زجاج | مشکات سینه هاست پر از وی انعکاس
شیر فلک غزال صفت بگذرد کند | در صید که چو شیر خدا عزم افتراس
مشتاق از نور علا فرق کی توان | کاندر وجود علت ضم آمده جناس
ما نا وجی نشده حسن ما که دل | سجاده است مدح سرا اکه بود قرآن

از نسخه مدح علا بها مقصد
طوطی نطق من که به پکه شکر شناس

بادی ز کوی دلبر شیرین شمایلم | آمد شکفت از نفسش غنچه دلم
از بهر فیض ابر کرم رشحه کشید | بس قطرها فشاند بخشکیده حاصلم
خورشیدی از مشارق غیب طلوع کرد | خوش جا گرفت آینه سان در مقابلم
آیینه وار جلوه نما در مجالیم | رو جلوه کرد دیده مثال مجالیم
من گاه همچو آینه گشتم مقابلش | او گاه همچو آینه گفته قابلم
زنجیر زلف اوست و گرنه بدان صفت | دیوانه گشته ام که نه بندد سلاسلم
بالله هر چه بسته ام که دل کار نیست | تا دل بطاق ابروی گوشه نایلم
مستغرق محیط فنا خواستم شدن | گر زانکه لطف [illegible] نکشیدی بساحلم
بس عقده ها ز هر بدل جا گرفته بود | انگشت تو گشود ز دل عقد مشکلم
بس مشکلات زلف تو در دل مرا فکند | حل شد بروی خوب تو یکسر مشاکلم

ساقی بریز باده صافی بجام صاف | تا حل کنم بروی تو نکته مشکلم
زان می گران که صعود کند جان نازلم | زان می گران عروج کند جسم سافلم
زان می که بی نیاز شود قلب عاشقم | زان می که پاکباز شود روح کاملم
زان می که مطمئن شود این نفس ملهمم | زان می که متصل شود آن سر واصلم
زان می که [illegible] شود اوصاف فارغم | زان می که متحد شود اخلاق عادلم
زان می که ثبت شود هم از فیض حاملم | نقش رسوم [illegible] از [illegible] باطلم
زان می که گوش [illegible] کار کن شود | دل منقطع شود ز تمام وسایلم
زان می که پردها همه یکباره بردرم | زان می که بندها همه یکباره بگسلم
مطرب نوای نغمه عشاق راست کن | تا منتفع شود نظر شسته و جاهلم
زان نی که نغمهاش برقص آورد تنم | زان نی که پردهاش جهد آن کاکلم
زان نی که منجذب شود احوال سالکم | زان نی که منبعث شود انجم خاملم
زان نی که منکشف شود از وی جواهرم | زان نی که منطوی شود از وی منازلم
زان نی که منفتح شود از وی مصابیم | زان نی که منشرح شود از وی دلائلم
زان نی که منفتق شود از وی [illegible] | زان نی که منطلق شود از وی معاقلم
زان نی که هست کرد داران جان قائم | زان نی که هست کرد داران جان عاقلم
زان نی که شهد کرد از آن زهر جاهلم | زان نی که نوش کرد از وی سم قاتلم

تا در مقام عشق منم عقل را دلیل / تا در مقام عاقله دلال جاهلم

بادا چه در سلوک و چه در جذبه شغل دل
احقاق حق همیشه و ابطال باطلم

رهپیت سوی کوی تو چون موی لوا بجسم / باریک و تاریک و سینه طولانی و درحرم
بسیار در روی غنچها چون عقدهای تو متو / بسیار در روی داغها چون شقیقهای خم بخم
رهپیت و ضیاع و سین لیک از بسیار و این / اندر مراصد در کمین در هر قدم بگشترم
عشاق مست و ذو فنون سر بسته غم خونخون / احرام کوی بسته چون لبیک گویان حرم
ذکر تو ورد هر زبان در مسجد و در میکده / نام تو حرز هر جنان در کعبه و بیت الصنم
از خاکیان ای نازنین دامان غیرت بر مچین / آخر غزالا پس ازین وحشی مشو از ما رمم
روز یکه چون سرو روان سوی چمن ای جان من / سرو سهی را پس حیا بن دیده گذرد قدم
در بحث چون آری دو لب منسوخ گردی ای نعیم / رسم فصاحت از عرب طرز ملاحت از عجم
دلبر چه پیدا آمده چالاک و عیار آمده / لیدل را کار آمده تا چند جنبی لا نعم
تو با بتان راز و نیاز بین تو تیره بخت او شیه جنین / تو خاکسار و سنگین دل تا چند از تو بخشنم
ساقی گلاب و می بهم ترکیب کن اندر قدح / مطرب رباب و نی بهم تالیف کن اندر نغم
تاریخ نماید جلوه از صنع و نات الصور / بر نقع کشید عشوه از حسن خلاق العدم
در باطل و معدوم خود بشم و جو حرفی خوان / در حادث و موهوم خود بشم برخ شاه قدم

ای شاه درویشی منم درویش بخت بستی / یا رب وفا کیست منم این الوفا این الکرم
اغیار گرد آگرد من لشکر بلشکر صف بصف / نام خوش تو ورد من لحظه بلحظه دم بدم
عزت کجا آمد مرا من جز روپوشان عزت / حرمت کجا آمد مرا من خوار و رسوای محترم
لطف است این را قهر تو نوش است این را زهر تو / تریاق باشد بهر تو گر روز و شب نوشیم سم
ای شاه شاهان زمین ای ماه ماهان یقین / ای نعمت الله نور دین سلطان فتاح النعم
در حضرت علم و عیان نور تو کشاف الحجب / در ظلمت شک و گمان روی تو مصباح الظلم
بر آیت اصحاب طرب چه با ادب چه بی ادب / پیش از تقاضای طلب تو بخشیده ای فضل و نعم
جودت بری از لا و لن بود است خوی لا و لم / شانست بیرون از علم و ظن ذات تو بیرون از کیف و کم
نور جمال عصمتت بر کر گردد منحرف / ویل لمن [illegible] بر کر گردد منهتم
در معرض جولان تو خو گوش و شکر کج / در عرصه میدان تو روبه صف شیر اجم
کوچک بنزد همتت دریای چین بحر یمن / کوته بنزد عزتت ادراک ارباب همم
با شمس نور کامل شمس ضحی آمد سها / با بحر جود شاملت یم وسیع آمد چو نم
عالم همه یکذره زخسار تو شمس الضحی / کونین همه یک قطره هستی تو اندر یم
آئینه دار روی تو اسکندر آئینه گر / ساقی بزم کوی تو ترک سپاه جام جم
ای شاه عشق تو منم مشتاق عشق تو منم / در عاشقی طاق منم تا چند باشم جفت غم
از جور اغیار وفا گشتند چون یحیی / بیچاره هر دم جفا افزون شود بر من ستم

اعدا را معدوم کن اشرار را نابود کن — حق را امر دو کن یکباره از بیشه دم

گیسوی لیل مدلهم گشته ستار الضیا — رخسار روز مبتسم تا گشته کشاف البهم

جان محبان سربسر با نور تابی لمعم — همولا چون شیر و شکر آمیخته با دم دام

ارواح اعدای لزج با کبر و کینه ممزوج

همواره با لا ممتزج گشته بظلمات نقم

دوریست پر محنت و فتنه‌است پر غم — راحت همه مشقت و درمان همه الم

اشراک منقضی شده عقبات دو رسل — توحید و معرف شده مردود و متهم

حوران حق غریق بلا گشته سربسر — خاصان رب اسیر جفا گشته دمبدم

ستائش عوام شده حب اخص — مستغرق خواص شده محنت و اعم

از ظلم ظالمان شوان کشته‌اند فعل — از جهل جاهلان شلال زده دم از حکم

روبه وشان بدعوی شیری گرفته گاه — شیران حق گرفته ز غم گوشه اجم

چوپان گله گشته اسیر و زبون گرگ — گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم

بر خاک خون بیکسه از ظلم ریخته — پامال گشته بکر خاصان محترم

گرگان بکوه آمده اندر لباس میش — زاغان چه عندلیب به گلزار در نغم

برگاو خر مباح کلاب و شکر بهم

بسیار سهل در ره دعوی قدم زدن — بسیار صعب در ره معنی زدن قدم

بر رهرو ضعیف بعدوان کنند حکم — بر بیدل نحیف بطغیان رود قلم

مسدود گشته راه گریز از چهار سو — از شدت زمانه و از قوت ستم

نه گریزگاه در این دور پر فتن — الا جناب مرتضوی صاحب کرم

یعنی علی عالی اعلی که سایلان — ارباب رحمتش شده بحر نعم

ناطق بحرف لا نشدی جز بلا اله — الا هو الذی خلق النور و الظلم

ترکیب ذوالفقار وی آمده چه حرف لا — تا نفی سازد از دو جهان صورت عدم

ذاتش که هست واجب و ممکن نما کند — از صورت حدوث عیان معنی قدم

سایند سالکان در که او ز ره ادب — دایم جباه عز بنشان محتشم

نشناخت از نور علی فرق کی توان — باشد تجلیش در ظهور فتاقش ضم

تا الظلام لیل بود ساتر الضیا — تا ابتسام روز بود کاشف البهم

آیینه ولی تو همولا منجلی — با دار فیض نور علی از عنابر هم

هم سینه عدو تو چه منکدر

بار از نقمت ظلم و ظلمت نقم

طبق نسیم شکوفه بر سر — بوستان میکند اشتیاق علی

چیست گل دفتر اوصاف علی — کیست این بلبل وصاف علی

دفتر لطف چمن هر ورقش — شرح مجموعه الطاف علی

تا شود عارف سیمای جمال — دلشده واقف اعراف علی
ذات مطلق شده در صورت صفات — جلوه گر ز آینه صاف علی
لبش از لوکشف اردم نزدی — کی شدی ناطقه کشاف علی
ناف احمد لب حیدر بمکید — نافها داد بسی ناف علی
کاشف حرف معانی ازل — منطق بالغ حراف علی
قاسم جنت و میزان اتم — نظر ناقد صراف علی
با دل نشاء ملک و ملکوت — قبضه باسط الاطراف علی
ذات حق را نبود جای مقام — جز دل واسع الاکناف علی
اهل دل را بمقامی نرسد — که رساند بخراز لاف علی
شاه باز ازل همت — طایر چرخ چه خطاف علی
المهیمن بشنو تا شود — منکشف معنی اشراف علی
واسع الذیل شود آنکه زند — چنگ در دامن عطاف علی
علی اعظم و سمیع عظیم — دل سلطان شد قاف علی
جلوه گر نور علی اعلا — از زجاج دل شفاف علی
کیست جز لطف علی ساقی — حامد و مادح و وصاف علی
خرمن خوشه ماه پروین — تا بود خاص اوصاف علی

با دو

با دو گیتی از این نه خرمن — سائل خادم للاکناف علی

چرخ بنیان نه طاق علی — مهر آینه اشراق علی
ذات مطلق صمد وتر احد — معنی صورت اطلاق علی
نور احمد صنم دیر وجود — صورت معنی مصداق علی
ذات حق گنج و طلسمات اشیا — کلمات الله الفاق علی
ذات اعلی متخلق آمد — وصفهای ازل اخلاق علی
حق مطلق که بود عین صواب — متحقق شده از حقاق علی
با طلب حق که شد عین خطا — منحرف گشته با باق علی
و بیدم بر رخ هر دل باب — دری از رحمت و شفاق علی
بود در عالم زر عهد الست — رمزی از معنی اشتیاق علی
گوش شو چرخ اعظم — عکسی از پرتو اشواق علی
دل عشاق زجاجی صافی — بدران باده رواق علی
تا میات آله مرزوق تمام — قطرات مطر ارزاق علی
عندلیبان چمن لاهوتی — همه آله نطاق علی
خود گشت آله ناطق عنقا — اخبایک پلک اربع علی
ذوق لباب موجه همه — رشحه از یم اذواق علی

غنچه‌ها را همه زو تاب صور — نظر همت خلاق علی

شمع نور علی پروانه — ملکوتی دل عشاق علی

کاول رزق خلایق که بود — نمک با وسعت رزاق علی

هست جنبش بحر نور نجات — هست منفرد طاق علی

للدل وضع شده مشتاق — دل‌ها گزیده مشتاق علی

دم دشمن شده سم مهلک

دم مشتاق چه تریاق علی

بست زلف ترا گر الدول همی بندند — این نطاقات از میان حج می‌کنند

خادمم را گر نبندد آسمان از رهگذر — از بر و دوش حمایلهای حور انگیزند

روزی آید کاسمان را بهر تسکین دلم — تا گشاید عقده‌اش عقد ثریا بسته‌اند

گر بدین سینه هم‌قفس دلم کی شود — در میان گنجینه هم‌قفس سینی می‌کنند

گر حمایلی سر زلف تو از هم واکنند — از میان رنا ز طاعت قوم بر بستند

عاشقان کار دل ز زلفت عقد الفت بسته‌اند — حبل رغبت آخر از اول وا کنند

ذوالفقار لا تخف گیرند جوان حیدر — تا از آن حبل الوریه جان عهد بستند

للاجرم دور لاتخف زیر لیل و نهار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

تا ز افلاک را گر مهر محبت بسته‌اند — عهد لیلی بهر مجنون چه دل بسته‌اند

تا زمین بیند آفاق جهان بر رسم رزم — از نه افلاک پای دل سلاسل بسته‌اند

تا نه بکیسه بچه‌های کوثر از هم درزم — پیش چشم بچه‌ها از آب و از گل بسته‌اند

تا مطیع خادمم باشد فلک در روز و شب — بر بر و دوش وی از جوزا حمایل بسته‌اند

در ره عشقم بی‌آسوده که از رنج راه — از نه اطباق فلک زیبا منازل بسته‌اند

بهر بزم عشرتم خنیاگران کبریا — بر دف افلاک از انجم جلاجل بسته‌اند

بر زمین او تا در جهان گیرد رانج گفته‌اند — سلسله بر روی پی و فیع لال بسته‌اند

همت مردان گهندار ور زین راز پرده بر آر

یا علی یا ایلیا یا ابوالحسن یا بوتراب

مهر را گر در فلک سکونه روشن گفته‌اند — تا نماید چهره ام آینه آهن گفته‌اند

تا کی بخشم عهد کارم بار عیب — بر سر یکدیگر این افلاک خرمن گفته‌اند

تا گشایم دیده نظاره بر غیب — از دلم اندر سرای سینه روزن گفته‌اند

بخشایان اقلیم جلال کبریا — سالها بر بحث دل آتش گزده‌اند

ساکنان خلوت لاهوت فردوس بها — دائم اندر خلوت بو مسکن گفته‌اند

وسعت ارض سما را نیک بر خود دیده‌اند — خلوت دلدار ای خود معین گفته‌اند

بر رخ خیم رسید نام علی بنوشته‌اند — رمز حسن و عشق از این آیت بمن گفته‌اند

لا اله الا هو الفرد العلی الاعظم

جل من لا غیره رب قدیم اکبر

برزمین سقف این طارم چهره زد / باغبانان نگار چترها بر سر زدند
بوالعجب بینی ز چشم دیده نقاشان عرش / نقشهای بوالعجب بر سطح این منظر زدند
تا کرد و منحرف از مرکز جام فلک / در میان هر جرعه قطب آسمان محور زدند
غوطه در بحر فنا بیچون است کوه و آسمان / لنگر استار وجود ما بر و لنگر زدند
شورشی در بحر افکندند شوریده دلان / آتش از گرمی عشق برآورد زدند
آتش از زبانی در افکندند از سوز دلم / رنگی از گلگونه ام بر باده احمر زدند
ناظران کاندر مرا یا جبهه حیرت آید / باده وحدت ز دست ساقی کوثر زدند

کوثر و تسنیم و کافور است و دیگر ناپسند
هر یکی را سهمی ز جام فیض آن شاه چشید

ساقیان کبریا ساغر بما بخشیده اند / جان ما را جام فیض کبریا بخشیده اند
بخشیان غیب بهر ما بدان بخشش نعیم / بخشش کعبه و بخشش لقا بخشیده اند
در خرابات فنا اول حرام کرده اند / بعد از آنم جرعه جام بقا بخشیده اند
قد بالائی بلای جان ما داده اند / مبتلا را زان قد و بالا بلا بخشیده اند
همت دریا دلان بی سر و پا گر چون / پادشاهی را گدا و لی گدا بخشیده اند
بخشش و بخشایش جود اله حق نگر / هم خطا پوشیده اند و هم عطا بخشیده اند
در دلم تا پرتو نور علی افکنده اند / مردم چشم مرا نور جلا بخشیده اند
رهبر رهروان روشن دل شاه لافتی / سینه سکینه گنجینه علم الکتاب

لمعه

لمعه طور کلیم الله از نور علی است / لیلة المعراج احمد طارمی از نور علی است
آسمانها ورق منشور است و بر صفحات آن / نقشهای این کواکب خط مسطور علی است
گنج ویران ما یکی گنج حق پنهان شده است / این خراب آباد ما بیت المعمور علی است
جیم بلوح صدر احمد نقش نام او نوشته است / سینه ختم النبیین رق منشور علی است
زیر بحر محیط آسمانهای بسیط / عنصرها مجرد بحر مسجور علی است
فاذکرونی را چو اذکرکم ز حق آمد خبر / ذاکر نام علی همواره مذکور علی است
من عشق عشقه چنانکه از اشارات آمده / ناظر نور علی همچه منظور علی است

چشم دل بگشای بر مرآت معصوم علی
بین عیان نور خدا [illegible] علی

اسکوب چرخ پنهان از طباق علی است / بساغر خورشید جام ناب رواق علی است
ذات مطلق حضرت فرد احد و صمد / معنی آن صورت تجرید و اطلاق علی است
نور احمد آن چشم سیمای ذی معنوی / صورت عنوان معنی مصداق علی است
ان الست از حق داز ذرات امکانی بلند / داستانی از حدیث عهد و میثاق علی است
ذات مطلق را با وصافش تجلی تا بکشت / وان صفات الله علیا جملت اخلاق علی است
اینچنین از نور حق نور علی مشتق شده / متحد نور علی با نور مشتاق علی است
گشت متصل تعلی آینه ادوجه الله است / نور حق بیند دیده او چشم دل که مشتاق علی است

ساقی دور جام می برداشت | مطرب گل نوای نی برداشت
همی مردانه از دل بکشید | زاهد خشک راز هی برداشت
گره از زلف او بکار افتاد | نام حیدر گره ز روی برداشت
پای از سر بخت مردانه | در ره عشق هر که پی برداشت
در مقام رضا ستاده چو سرو | چشم دل از بها روی برداشت
عشق چون صف کارزار آراست | هر کسی فهمی زنی برداشت
بقبول سر باخت در ره عشق | مدبری حرص ملک ری برداشت
علی مظهر العجائب آمد | در صف حرب پا بی برداشت
همتش منبعی از فلک گذشت | غرشی آرامش از عدی برداشت
قدرتش گاه طرح نبرد وجود | زندگی را ز کل حی برداشت
رحمتش گاه بیش خلعت جود | تلبی راز کل شی برداشت
خوش بیاد آدم زعهد صبا | ساغر باده چو جامی برداشت

جرعه جام شوخ مغزاده
گر دهان راز نقش غم ساده

یار چالاک شوخ و شنگ آمد | غارت هر شش و نام و ننگ آمد
فتنه اندر میان مسلمانان | سوی اسلام از فرنگ آمد

ادی ار

روی او از دیار روم رسید | موی او از دیار زنگ آمد
خوش نگاهی زابروان درداشت | بر دل از غمزه اش خدنگ آمد
فتنه جوئی نگر که با او | صلح بودیم واو بجنگ آمد
دل بی صبر و بی درنگ مرا | رفت بیصبری و درنگ آمد
در ره سنگلاخ عشق بتان | پای عاقل بسی لنگ آمد
عشق آن بحر پر خطر باشد | که همه ماهیش نهنگ آمد
عشق آن کوه بی نشان بود | که شکارش همه پلنگ آمد
ساقیم ساغری بدست رسید | مطربم بربطی بچنگ آمد
دل با جای اوست ور نه از او | وسعت آسمان بتنگ آمد
عشق بیرنگ ذات مطلقرا | صبغة الله حسن در رنگ آمد

صبغة الله چیست حسن ازل
کیست صبغ ذات عز وجل

صبح شد بوی طیب می آید | دلبرم عنقریب می آید
عاشقان دل بسر نهند ازید | گاه سه دلفریب می آید
خستگان لب ز شکوه بربندید | دردها را طبیب می آید
زاغکان خانه از چمن گیرید | ورد با عندلیب می آید

بکن زیبقی بگوش رقیب
که ندای حبیب می آید

دل بی صبر و بی شکیب مرا
وقت صبر و شکیب می آید

مرد می میکند کرشمهٔ او
چون ز لعلش عتیب می آید

خستهٔ جان الف دعا بر دار
نقش کف الخضیب می آید

عجب نه سپهر شق سازند
دلبری عجیب می آید

زاهدان را نصیبه جنت و خلد
وصل یار انصیب می آید

محشر عاشقان بپا کردند
شاد نعم الحبیب می آید

دعوت دل شکستگان فراق
عنقریبش مجیب می آید

بیدلان را محبت حبیب
عاشقان را طبیب حبیب

ساقی مست جام می بر دست
آمد و خوش ببزم ما بنشست

دل با اضطراب ما ماهی
زلف پر پیچ و تاب او چو شست

سعد ساعدش ید بیضا
حبذا ساعد و تعالی دست

قد او شرح کرده یوم قیام
لب او تازه کرده عهد الست

قاب قوسین لیلة القدری
شرح آن زلف و ابروی پیوست

دل با مبداء و زعذر برید
جان ز پیوند روز عید بگسست

صید جان

صید جان بر امید لذت تیغ
خود بفتراک صید افکن بست

هرکه در دام زلف او افتاد
نتواند ز بند دامش جست

زاهد از عالم فنا رسته
عاشق از خویشتن بکلی رست

پیر چون کعبه میکده چو حرم
طایفان میکشان باده پرست

از لب نوشش مرهمی بفرست
سینه را که نوک مژگان خست

گر ز سنی رویم پیچ مپذیر
که شریعت بگفت حیدر بست

مستی ما ست از پیالهٔ عشق
طعمهٔ جان ما نوالهٔ عشق

شاه اقلیم جان و تن آمد
چارهٔ محنت و حزن آمد

آنکه با حق انیس شد دل او
جانش فارغ ز ما و من آمد

خستهٔ درد عشق بیدرمان
صاف درمانش درد دن آمد

در خرابات زاهدا منشین
که ترا صومعه وطن آمد

دفتر عقل سر بسر بشستیم
تا مرا علم عشق فن آمد

همه جان بدر رود از تن
درد عشقی که با لبن آمد

سخن عشق من نگویم
از لب عشق این سخن آمد

نفس عیسوی جان بخش است
هر حدیثی که زان دهن آمد

برحبین کرده عارضش از خط — جلوه گر کسوت حسن آمد
چمن اعتدال قامت او — خورش نهالها ازان چمن آمد
زلف در خاره و بناگوشش — سنبل و ورد و نسترن آمد
گل و با دام و نار و دانهٔ سیب — رخ و چشم و لب و ذقن آمد

از درختی ندیدم این شیوه
که دهد مختلف گل و میوه

ساقی گلعذار می بینم — بادهٔ خوشگوار می بینم
همه نقشم خیال می آید — تا بدل نقش یاری بینم
جلوه گر در مجال حیدر یافت — حیدر نامدار می بینم
در کفش جام بادهٔ ناب — در دگر ذوالفقاری بینم
بادهٔ یک باده یک ساغر و جام — بی حد و بیشماری بینم
تشنه یک تشنه یک بحر و بر — باده و باده خواری بینم
ان یکی تیغ ذوالفقار لقب — جلوه گر از هزار می بینم
در زمین و زمان هفت اقلیم — جلوهٔ هشت و چاری بینم
بر یکی قطب همچو هفت انجم — هفت تن راه داری بینم
در اقالیم کبریا و جلال — همه را تاجداری بینم

برادر

برادر دیرای برادر من — پری چون نگار می بینم

دلبر شوخ عیسوی مشرب
که تنی روح در دمد از لب

جان شما قرا روان آمد — تن عشاق را توان آمد
رند سرمست من جهان بگرفت — یک جهان جان در پی جهان آمد
این امانت بر آسمانی بند — عرض کردند و در امان آمد
نفخهٔ حق دمید اسرافیل — جان بجسم جهانیان آمد
در دل مرده جان زجانان تاخت — زاهد دل سیه بجان آمد
تلخی کام عشق شیرین شد — طوطیان را شکرستان آمد
در دل زاغ خار غم بشکفت — گلستان نقد بلبلان آمد
کودکان نبات عطشان را — ابر فیاض از آسمان آمد
بچه در زمین مغان مرده — نور خورشید زرفشان آمد
موج از بحر سوی ساحل آمد — بحر مستانه تشنه کان آمد
مطرب دلنواز کامد دور — ساقی بزم عاشقان آمد
دم بدم میزند به پردهٔ دل — مهدی آخر الزمان آمد
مطرب گلرخ عاشقان آمد — ساقی فیض بخش عشاق آمد

ای رخت ماه آسمان جلال
وی قدت سرو بوستان کمال

روی تو خورشید — حلقه در گوش ابروی تو هلال
سحر از کوی تو یکی لمعه — قمر از روی تو یکی تمثال
جز نقش جمال مطبوعت — همه نقش آیدم بدیده خیال
چشم جان را ز نورت استبصار — روی دل را بسویت استقبال
همه دعوی ز لطف تو معنی — همه قال از عنایتت شد حال
باد خاک رهت بدیده رساند — ای نگارم سرمه کشتش این کحال

خاک راه تو سرمهٔ مردم
روشنی بخش دیدهٔ انجم

چشم تر ساغر شراب منست — وین جگر پاره‌ای کباب منست
ناله‌ای کایدم بگوش از دل — نغمهٔ بربط و رباب منست
لطف آیینه تحیر و جناب — آن نگه قند و این گلاب منست
الف قامت توام سبقست — لوح محفوظ دل کتاب منست
گل روی تو زیر سنبل مو — در شب تیره آفتاب منست
وصل تو جنت و نعیم مرا — هجر تو دوزخ و عذاب منست

حرز

حضرت کعبه و حطیم مرا — در گهت مرجع و مآب منست

کعبه ام کوی تست در همه حال
قبله ام روی تست در همه حال

روی تو آفتاب و صورت فی — لطف تو چون بهار رو فردی
با وجودت وجود ما نابود — با کمالت کمال ما لا شیء
زندگی از لب تو یافت دلم — و من الماء کل شیء حی
مستی ما است از لب ساقی — نه از اوست نشئه از می
دم مطرب خرابی دل ماست — جز خیالی مبین تو صورت نی
در ره عشق ای رفیقیم — ره بدر با رسید و گم شد پی
هوی مردانه زد دل برجوانست — دل زاهد نصیحت مدار هی

مطرب گل دمید در نائی
در جهان در فکند هی هائی

در نی گل دمید نای گلک — شد فلک پر ز هی هی و غلغلک
رنگ حبّ ساقی بجام یک جرعه — فلک آمد بچرخ از آن ملک
نشاه زو دیده دیدهٔ نرگس — جلوه زو یافت عارض گل و ملک
معتدل زوست قامت شمشاد — ملتوی زوست طرهٔ سنبل

همه فرعیم و حق را واصل | همه جزویم و حضرت او کل
قامتش اعتدال سایر خط | طره اش انحراف نخشب سنبل
دیده در سرو قامتش قمری | خوانده در گل لطافتش بلبل

جلوه گر حسن اوست در گل و سرو
عاشق اوست عندلیب و تذرو

صبحدم آمدم بسوی چمن | نظر انداختم به سرو و سمن
بلبلان کرده در چمن ماوا | رخت بربسته جمله زاغ و زغن
سبزپوشان با عزا دیدم | همه مشغول طاعت ذو المنن
ان یکی را قیام آمده گل | وان دگر را رکوع آمده فن
ورد را خون بچهره همچو جوش | لاله را داغ بر جگر چو حبش
شرح حسن نباطی بشکفت | گریه ابر و خنده گلشن با
عارض نو گل دلفریب باغ | همچو بلبل مرا ستاند ازمن

چون زغن تاب بیخودی رستم
دل دیوان با فدای پیوستم

ما بجوی دل آب نور دیم | خط سطور ورق منشوریم
دل عشاق رق منشوری | ما بر آن چون کتاب مسطوریم

بلکی

گنج حق در خراب دل داریم | در خرابات بیت معموریم
چون بنور علی نظر کردیم | چشم حق را همیشه منظوریم
ذکر دل ها آن بود چو نام علی | نطق حق را هماره مذکوریم
در زمین گرچه خامل الذکریم | در سموات و عرش مذکوریم
غرق نور جمال و نار جلال | سقف مرفوع و بحر مسجوریم

آسمان نجوم علواتیم
کره نار عالم ذراتیم

ما مرایای ذات خلاقیم | جلوه گر ز انفس و ز آفاقیم
جلوه گر گشته از جمال بتان | در بهای تمام عشاقیم
رسته از قید ما و من یکسر | پادشاهان ملک اطلاقیم
متسمی باسمی الاسماء | متخلق به خلق اخلاقیم
ساقیان شرابخانه عشق | بخشیان شراب رواقیم
گشته فیض قاسم الارزاق | بکسان را تمام رزاقیم
همچو مرآت حسن نور علی | جلوه گاه علی مشتاقیم

مظهر حق علی مشتاق است
ذات مطلق علی مشتاق است

ای جمال تو شمس عالم دل — لب لعل تو فص خاتم دل

عکس روی تو روز روشن جان — ظل موی تو لیل مظلم دل

کوی تو کعبهٔ دل عشاق — خاک کوی تو آب زمزم دل

می بدور رخ تو پیدا شد — از لب همچو جام تو جم دل

عشق دریای بیکران عظیم — بحر اعظم کجا و شبنم دل

دست پیمان عشق محکم کرد — عقد حوای نفس و آدم دل

دو جهان فانیند و باقی نیست — بجز اعز وجه اکرم دل

دل چو بیت الله است نیک بدار — ادب خانهٔ مکرم دل

دل ما کعبه است و سینه حرم

با ادب در حرم گذار قدم

سوی دیر مغان گذارم دوش — اوفتاد دلبری بدم آغوش

ساقی دلفریب را دیدم — موی بر دوش کشیده روپوش

غمزهٔ جان گزاش ضد هوش — خندهٔ جانفزاش معنی نوش

حلقهٔ گیسوش چون جناح طیور — چشم جادوش چون نگاه وحوش

صحن میخانه بهشت آئین — شده از پرده سیان مفروش

چنگ بر سازها حدیث سرا — گوش از مطربان نقل نیوش

عالمگیر

عاشقان در تجلیات جمال — همه حیران و واله و مدهوش

آن یکی مست و آن یکی مستور — ان یکی ناطق آن دگر خاموش

مست ظل الحسان دریا دل

گفت مستور سالک واصل

صبحدم بر در میخانه — گذرم اوفتاد مستانه

مغنی گفت گنج می جستم — گنج دیدم نهان بویرانه

پیر پیمانه بخش را دیدم — خوش بکف بر گرفته پیمانه

شمع وش در میان جمع مقیم — میکشان گرد او چو پروانه

در مقام جهاد نفس همه — شیر افکن ز ظل مردانه

می عیسی نژاد جانپرور — چون مریم نهاده در خانه

عیسی وقت از کلید نفس — باز کرده در شفاخانه

کرده تدبیر خستگی جگر — خوش حوالت بلعل ریانه

لب لعلش مسیح اعجازی

غمزه‌ها رونق سحر پردازی

قیس را زاشتعال نار هموم — شعله افتاد در دل مغموم

خون بجوش آمدش زتب در دل — وحبیش اوفتاد در حلقوم

چونکه از شدت حرارت عشق | خونش در رگ گرفت حکم سموم
گرد فصد از اطبای طلب | تا کشد بد زرگ دم مسموم
گفت لیلی منست و من لیلی | من و او دویم لازم و ملزوم
او چو گلبن است و من باده | او چو بوی گلست و من مشموم
عاشقم هیچم وجود دوست | نیست جانم ز عشقش محروم
ترسم ار نیش بر آن عاشق | نشتر آید چو بر رگ معصوم

لاجرم الحق ثار الله
جاور الرب عز جار الله

جبهه‌هاست مطلع انوار | سینه‌هاست مخزن اسرار
ظل و عکسی ز روی و موی نشست | هیکل ظلمات و نور لیل و نهار
روی یار رهنمای لیس مومن | موی یار رهزن لبی کفار
خنک آن رند عاشق سرمست | که نهد اندر ره سر و دستار
یار در خانهٔ دل عاشق | دل بود کعبهٔ عاشقان زوار
ذوالفقار علی هویدا شد | حبذا دست حیدر کرار
در یکی دست ذوالفقار چو مار | در دگر دست بادهٔ ابرار
ذوالفقار حدید چو صراط | هر که بر وی گذشت رست ز نار

نعت ذره

تیغ دست علی صراط مبین
زلف شست نبی است حبل متین

جلوهٔ نور ذات می بینم | جلوات صفات می بینم
عکس جلوات ذات اندر دل | دمبدم تجلیات می بینم
ذکر حق ورد دل چو ساختم | روز و شب تجلیات می بینم
ذات بی حد و بی عدد دایم | در حد و در جهات می بینم
عشق را در قمارخانهٔ دل | چیره و عقل مات می بینم
علی مظهر العجایب را | عون در نائبات می بینم
گشته منحل ز دست مرتضوی | عقدهٔ مشکلات می بینم
نعمت الله را ز خوان کرم | منعم الفقرات می بینم

نعمت الله صورت مولاست
ذات الله حضرت اعلاست

لامکان چیست منزل مشتاق | آسمان چیست محمل مشتاق
قمر و شمس چیست اندر دور | جام و کاسه ز محفل مشتاق
سر قرآن و وحی منزل شد | منکشف از دلایل مشتاق
حاصل بحر و کان چه خیر بود | نزد احسان شامل مشتاق

دو جهان را بیک گدا بخشند — همت دست با دل مشتاق

گر کشد تیغ انتقام شود — طایر چرخ بسمل مشتاق

قامت طوبی بدیع مثال — صورت قد عادل مشتاق

طوبی باغ خلد قد اوست

طاعت جان طواف مرقد اوست

ساقیا صبح عید نوروز است — روز احسان وجود امروز است

باده خوردن بروی نیکو است — خوب میمون و نیک فیروز است

ظلمت غم ز سال کهنه بدل — باده کهنه ام دل افروز است

باده کهنه سال نو خوب است — که طرب بخش و راحت اندوز است

مطربا ساز کن نوائی را — ساز درهای درد جانسوز است

بحکم گفتهای عقل مجاز — پیر علم حقیقت آموز است

شیر یزدان حقیقت عشقست — عقل اهو نفس چون یوز است

دست در ذیل شیر یزدان زن

چنگ در حبل شاه مردان زن

شیر یزدان امام ربانی — شاه مردان علی عمرانیست

ثانی گر خدا را بودی — او بحکم خدا را ثانیست

مطلع نور حضرت احدی — جلوه گر زان جبین نورانیست

لنگر حلم آن امام مبین — بحر فلک نوح طوفانیست

نفس روح بخش او گر نیز — بر خلیل خدای ریحانیست

صد انی وجود بی کم و کیف — مخزن سر شاه صمدانیست

اثر خلع و لبس قدرت اوست — که عصا را لباس ثعبانیست

او دمد روح در تن آدم

دم او روح عیسی مریم

مصطفی را خلیل و یاور اوست — ابن عم است و هم برادر اوست

مصطفی رهنمای گمشدگان — رهبرانرا بدولت رهبر اوست

دم او فاتح خزانه دل — فاتح الباب حصن خیبر اوست

لب ثعبان نفس از و بشکافت — پاره ساز دهان اژدر اوست

تاج توحید را سلیمان او — تخت تحقیق را سکندر اوست

صدر تفرید را دل پاک او — بزم تجرید را مصدر اوست

خستگانرا طبیب درمان او — عاشقانرا حبیب دلبر اوست

بو کتف رشحهٔ ز خامهٔ او

انما ابتی ز نامهٔ او

جبرئیل این رسول وست — خلعت اصطفی قبول وست
نکشد آسمان امانت او — آدم بوالبشر جهول وست
کو ظلوم و جهول گشته چه باک — که ظلوم وی و جهول وست
ظلم او مایهٔ عدالت او — جهل او مبدع عقول وست
روح اعظم سوی علی عارج — هم بسوی علی نزول وست
جزوها سوی کل خود راجع — فرعها جدا از اصول وست
لا مع الله که گفت ختم رسل — شرحی از منزل وصول وست

لا مع الله وقت رسول
همه اوقات اوست وقت وصول

لا مع شد فرشته کی گنجد — که نبی مجتبی کی گنجد
سیم احمد نگنجد اینجا لیک — احد و تر فرد حی گنجد
سر احمد گنجد اینجا لیک — ساغر باده نی که می گنجد
شمس حمرا چو رخ عیان گردد — که دران عرصه ظل وی گنجد
جنت دل مقام توحید — که در اینجا به رودی گنجد
نفخ مطرب بنای تجرید است — دم رحمان کجا به نی گنجد
دل حیدریم است و جو — همه عالم عرض علی جوهر

کون

کون آینهٔ ظهور علی است — جلوه گاه ظهور نور علی است
اوست داود مطرب الالحان — چه زد دفتر همه زبور علی است
او سلیمان ملک معنی — شاهباز دل از طیور علی است
اوله الخلق و اوله الامر است — حرف کن امری از امور علی است
گر حضور کلیم در طور است — حضرت طور در حضور علی است
او در ادوار صاحب الکرات است — کرهٔ آن همه از کرور علی است

او سرافیل صاحب الصور است
دل عشاق بیچه ناقور است

الکه قیوم این نه اطباق است — رونق انفس است و آفاق است
متسمی با حسن الاسماء — متخلق بحسن اخلاق است
آنجهان قاسم نعیم و جحیم — این جهان هم قسیم ارزاق است
شاه فیض علی نورانی — فیض بخش تمام عشاق است
شاه نور علی روحانی — طلعتش شمس کامل الاشراق است
قطب بر حق رضای معصوم است — فرد مطلق علی مشتاق است
مطرب بزم خاص تجرید است — ساقی جام ناب اطلاق است
دردلش نیست غیر جلوهٔ یار — لیس فی الدار غیره دیار

برخیز ساقی گلچهره از ز جا بجام … میی که زاینهٔ دل زدود زنگ ظلام

هلال اصبح ساقیت مین افند الکاس … چه مهر جلوه گر از ماه و باده اندر جام

حبابهای قدح چون نجوم رخشنده … تمام هادی سرگشتگان درد آشام

نسیم باده ما نشنود اگر زاهد … ز مغز جانش رود علت جمود در کام

می زجاجه رحیق مزاجه تسنیم … شراب خاص مزاج مقربین کرام

زجاج میکده کاسش ختامه مسک … عظیم نام علی کبیر نقش ختام

سخن ز قطره نیسان و از غمام مگو … فیوض او قطرات و دست اوست غمام

گرفت راقم قدرت بدست خویش قلم
نگاشت بر کف حیدر یکی بدیع رقم

بریز باده شفاف در زجاج شفیف … می لطیف فرو ریخت در خوشی کام لطیف

ازان شراب که آلوده دامن ار تو شد … کند طهارت می ذیل وی سپید و عفیف

بردی خوش چند از برقعی از رو … که تا معاینه گردد تجلی شر لطیف

بلوح دل الف قد تو نگاشته ام … ازان بقامت عدلت دل منست الیف

جمال حسن تو بیرون ز حیز تقریر … کمال قدر تو افزون ز حیطهٔ توصیف

نمود روی تو زانرو دلم شده عارف … که لطف و قهر علی را همی کند تعریف

مصحف ازلی هرچه العلی یعنی … گهیش گشته عظیم و گهی کبیر ردیف

چو اسم اعظم اکبر لطیف نام علیست
لطیفهای ازل جملگی بنام علیست

بریز ساقی ازان خمر راوق اندر کاس … که وحشتم همه گردد بدل باستیناس

ازان شراب که صافی کند دماغ عقول … ازان رحیق که عادل کند مزاج حواس

میی که محدثش ثبت شرح شان نطق و نبات … میی که منقبتش ثبت حد فهم و قیاس

میی که خوش برداید ز سینه زنگ هوا … میی که خوش ببرد از سرم خمار نعاس

ازان میی که یکی جرعه در گلوی فلک … برکشد و در آید بگرد رخ همچون آس

شراب ساقی کوثر هر آنکه نوش کند … ز دل برون رودش هم و غم و خوف و هراس

شنید بوی می جام او چو روح قدس … ز مغز او بدر آمد مسیح همچو عطاس

وجود روح قدس گر نسیم باغ ولایت
فروغ شمس یکی لمعه از چراغ ولایت

قدم نهاد به بستان دگر بهار سعید … شکوفه بهر نثارش بریخت سیم سفید

درختهاست شکوفه دمیده زان یا کن … نثار کرده طبقها چمن ز مروارید

شکوفه گشته عیان یا نهاده دست بهار … کلاه بر سر اطفال شاخ موسم عید

بدست دلبر اشگفته روی خندانی … شکوفه دیدم و زان غنچهٔ دلم بشکفید

بگفتم ای رخت اشکوفه و لبت غنچه … شگفت نیست که اشکوفه بر رخت خندید

شکوفه‌ها همه رنگین رود میده اندر باغ — که نفحه‌ای دم حیدر ببوی باغ وزید

نسیم محیی انفاس او ببوی چمن — به جنبش آمد و شاخ شجر بجود بالید

نفایح چمن عنبرین ز بوی وی است

نسیم روضهٔ فردوس خاک کوی وی است

صباح ساقی گلچهره جام می برداشت — بباغ مطرب خوش دم نوای نی برداشت

کشید از دم مستانه هوی مردانه — وجود زاهد خودبین ز بانگ هی برداشت

قیام کرد سهی سرو در مقام رضا — نظر ز لطف بهار و ز قهر دی برداشت

نه سر شناخت ز پا و نه پا شناخت ز سر — براه عشق حیران سالکی که پی برداشت

چو آفتاب حقیقت در آسمان دلم — ظهور کرد و همه نقش ظل فی برداشت

درآمد از پس استار غیب شیر خدا — بصف محشر و دنیا نبی برداشت

ثبات همت او جنبش از فلک بگرفت — کمال قدرتش آرامش از جدی برداشت

ز قدرت علوی آسمان شود منشق

وجودها شود از قید ماسوا مطلق

بصدر مصطبه پیر مغان صباح نشست — گرفت ساغر چون آفتاب اندر دست

صلای باده کشی داد میکشان همه را — هر آنکه جرعهٔ جامش چشید روز الست

گهی ز لعل بگوشش چو دانه هشیار — کنایتست از آن زلف و ابروی پیوست

جام

قیام سرو قدش شرح کرده یوم قیام — حدیث لعل لبش تازه کرده عهد الست

دو حرف عین ز عینین نقشبند ازل — بلام الف و دو یای دو حاجب او بست

کسی بذات علی عهد عشق کرده درست — که عهد و مهر بتان جهان همه بشکست

برو بذات علی عهد عشق محکم کن

ملک حسن و وفا خویش را مسلم کن

صباح عید دگر ساقی بگرد آفاق — بکف گرفت یکی جام بادهٔ رواق

چه باده نایب روح الله لطیف المذاق — چو می خلیفهٔ روح القدس باستحقاق

ظهور طلعت ساقی بسیم ساق ز جام — سجود آورد بیوم یکشف عن ساق

ز رخ چو ساقی ما پرده منکشف سازد — حجاب‌ها شود منکشف بیوم تلاق

چو دل به دختر رز عقد از دو لب بست — عروس عشوه دهر را بگفت طلاق

طلاق گفت چو حیدر عروس دنیا را — از آن فتح نماید بدیدهٔ عشاق

جمال نور علی سخت دلکش و زیباست — بچشم آنکه دلش شد بنور حق مشتاق

بدیده نور حقم جلوه گر ز نور علیست

ظهور نور علی در دلم ظهور علیست

ای رخ تو قبلهٔ ارباب دل — فتح ز نام خوشت باب دل

موی تو بر لطف دل من هموار — نقش تره صورت مضراب دل

نرگس بیمار تو دل را طبیب   لعل لبت شکر و عناب دل

عین حیات خضر جان بود   لعل تو با جام می ناب دل

جام جم آینهٔ اسکندر است   روی تو آیینهٔ اصحاب دل

گیسوی تو عروهٔ وثقای جان   ابروی تو صورت محراب دل

نقش خیال تو به چشم دلم   اندر بود ز دل خواب دل

مهر تو تا سر زده زاب و گلم

خواب برون رفته ز چشم و دلم

جمله حقایق چو مرایای حسن   بوده که روی دل آرای حسن

بر نظر دل ز مرایای کون   جلوه نما صورت زیبای حسن

در همه اسمائش که حسنی بود   جلوه گر آنش همه سیمای حسن

حضرت اسمای الهی تمام   یک یک شان آمده اسمای حسن

آمده اسمای ربوبی مقام   تا صدق جمله سیمای حسن

جلوه گر از دیدهٔ مجنون عشق   طلعت فرخندهٔ لیلای حسن

وامق دل جان جهان بین تو   آینهٔ عارض عذرای حسن

حسن چو آیین و دل آیینه اش

گنج وی و دل شده گنجینه اش

حسن بود آینهٔ ذات عشق   جلوه که جملهٔ ذرات عشق

رمز رفیع الدرجات کرامت   کشف بود شرح مقامات عشق

ذات احد معنی عشق است و بس   جملهٔ اوصاف و شئونات عشق

عشق بود شمس جهان غیوب   حضرت اسمات سموات عشق

شمس حقایق چه بود عشق   حضرت اعیان همه ذرات عشق

پرتو عشق آمده ارواح قدس   عالم ارواح شعاعات عشق

عشق چو مصباح بود جان زجاج   حضرت اشباح چو مشکات عشق

آیت نور و همه برهان او

گفتهٔ نور و همه برهان او

صفحهٔ رخسار تو قرآن ماست   حسن رخت حجت و برهان ماست

روی تو کاینهٔ حسن خداست   آینهٔ صورت احسان ماست

ماه که از شرق گریبان دمید   معذرت چاک گریبان ماست

مهر که از شرق برقع بتافت   حجت بیتابی پنهان ماست

می شنوان زاینهٔ حسن دید   ترجم عشق که در جان ماست

مصحف دل حسب لبی الکلیم   کوی ذوقی نسب صفحات ماست

گوی صفت بی سر و پا گشته ایم   طرهٔ مشکین تو چوگان ماست

طرهٔ پیچان تو چون صولجان
گو نتواند که ز نخش برد جان

صفحهٔ رخسار تو فرقان ماست — حسن رخت حجت و برهان ماست
روی تو کآیینهٔ حسن خداست — آیینهٔ صورت رحمان ماست

در که گریزیم اسیر توایم
رو بکه آریم فقیر توایم

با تو مصور چه سگالش کنم — ما که همه نقش پذیر توایم
غیر تو از ما نتوان دید کس — کآیینهٔ صاف ضمیر توایم
هیچ نگوییم بجز حرف تو — لوح و قلم نقش تحریر توایم
طینت ما از تو مخمر شده — در کف دست تو خمیر توایم
بوی ده و بوی ستان بوی بر — یوسف و یعقوب و بشیر توایم
بوی ز پیراهن تو یافتیم — روشن و بینا و بصیر توایم
دگر مصری که و زندانیم — غمکش و بیدل که و کنعانیم

یوسف زندانی ناسوت من
غمکش کنعانی فرتوت من

که شده زندانی ناسوت و گاه — جلوه ده عرصهٔ لاهوت من

گاه شده

گاه شده یوسف و گه شبه تن — گاه شده یونس و گه حوت من
گه ید و بیضا شده گاهی عصا — گاه شده موسی و تابوت من
قوت دل گشته ترا گاه گاه — جان تو را آمده چون قوت من
ذات تو شد ماصدق کنت کنز — گنج ترا گوهر و یاقوت من
گنجم و گنجینه و گنجور من — ناظر و آیینه و منظور من

خلق من آیینهٔ اخلاق تو
قید دلم صورت اطلاق تو

سر حقایق شدم و حق حق — حق شده ام لیک بحقاق تو
ماصدق جمله اسما شدم — صورت عنوانی مصداق تو
نقطهٔ مبسوط وجودی ماست — مرکز افلاک نه اطباق تو
گاه شدم ساقی و گه ساغرت — گاه می صاف فرح رواق تو
گاه شدم بندهٔ مرزوق و گاه — بخشش تو قاسم ارزاق تو
نور کرم آمده مشتاق من — من ز وفا آمده مشتاق تو
صورت مشتاقی عشقیت — آیهٔ اطلاقی نشان علیت

بنام اعظم ذات عظیم فرد علی
که آخر ابدی است و اول ازلی

دنو وصفی او راست لایزال ظهور   علو ذاتی او را البطون لم یزلی
علو خلوتش از نظر نهانی خفی   دنو جلوتش بر بصر عیان جلی
علو او متعالی ز فهم اشعریان   دنو او متحجب ز چشم معتزلی
از ان او عظمت ذات او علی عظیم   ز کبریاش ردا نام او حمید و ولی

رخ نبی حمید است ذات مرآت
دل علی عظیم است کنج گوهر ذات

بنور اقدم ختم تمام خیل رسل   شفیع روز جزا هادی قویم سبل
جهانیان همه فرزند و فطرت او اصل   مقربان همه جزوند و حضرت او کل
نداده ناف هویت چو گرد او نافه   ندیده چشم حقیقت چو موی او سنبل
ز باغ دل ندمیده چو عارضش لاله   ز شاخ جان نشکفته چو طلعتش نو گل
بیاد نو گل رخسار او بگلشن قدس   هزار بلبل دستان سرا است در غلغل

رخش چو نو گل و جبریل غنچه لب دولت
هم او حبیب خدا هم خدا حبیب ولیت

بجلوگاه علی عظیم مظهر ذات   ظهور کلی جلال و جمال ذات و صفات
علی اعظم اکبر وصی ختم رسل   خدا ابر انبا ز اعظم الکبر آیات
ز لطف و قهر دلش روح راق و فنا   ز لطف و قبض کفش جسم را حیات و ممات

بنام اوست

بنام اوست قیام همه مراتب کون   ز نور اوست ظهور تمام موجودات
علی است پرده که وجه انبیا پرده   علیست جلوه کر وجه اولیا مرآت

دل علی چو زجاجت و نور حق مصباح
علی است باده صاف و اصفیا اقداح

بلاله چمن عصمت فدای بتول   گل حدیقه صفوت چراغ چشم رسول
ازان بفاطمه شد نامزد حقیقت وی   که همتش شده فطام دل ز شر فضول
محسنات جمالش عیان بعین ظهور   مخدرات حجابش نهان ز چشم عقول
بگو بعروه زهرا تمسک آری و بس   وگرنه طاعت جانت کجا شود مقبول
نبی ز عفت خورشید احمدی بگذشت   که گرد زهره زهرا ز چشم خلق افول

بپیش زهره چه اندر دریچ قرب بود
غروب زهره پس از شمس کی غریب بود

بشمع خلوت احد کل ریاض عفاف   وجود فاطمه مصباح او زجاجه صاف
تبارک الله ازان بحر فاطمی صدفی   که شد یکی صدفش بحر یازده اصداف
سحاب فیض ازل ذات پاک مرتضوی   وجود فاطمه چون بحر وایع الاکناف
سلاله هریک ازان بحر لؤلؤ العجب صدفی   حقایق ازلی چون لآلی شفاف
خدیجه گلبن و خیر النسا است نوگل او   سلاله چون قطرات و عرق ز گل اعراق

چو دُرد رفت بجو بوی او ز ماء الورد
بخواه لطف صدف زان گهر که او پرورد

ببرد باغ بها نو گل ریاض جمال　　حسن خصال و حسن خلق و احسن الافعال
نهال روضهٔ احسان و گلبن گل حسن　　گل حدیقهٔ عترت بهار گلشن آل
صبا ز گلشن الطاف او ورد که کند　　لطیفه‌های چمن هر بهار رش استقبال
چو خد او شکفته ز شاخ جان نو گل　　چو قد او ندیده باغ روح نهال
زرسته از چمن اعتدال چو او شمشاد　　نه بسته آینهٔ اکبر با چو او تمثال

جمال ذات چو تمثال داد جو مر آتش
تجلی آمده مصباح وادی چو مشکاتش

بیا رخوان گلستان عشق امام شهید　　گل ریاض احد گلبن گل توحید
حسین مصطفوی خلق جامع التحقیق　　شهید مرتضوی جود کامل التأیید
ز پرتو سبحات جلال او عاشق　　غریق بحر فنا غرق لجهٔ توحید تجرید
مقدمش همه قدوسیان عرش مقام　　نثار کرده ز بحرین دیده مروارید
ز عظمتش همه را ذکر دل شده تسبیح　　ز همتش همه را ورد جان شده تمجید

گرفته از دم او ذکر و بحر نطق ملک
ز عشق اوست برقص آمده کرات فلک

بغنچهٔ چمن آل مصطفی سجاد　　جمال و نور بلاد و بهاء و زین عباد
طراوت از دم او دیده گلشن اذکار　　نضارت از لب او جسته روضهٔ اوراد
ز بحر صافی تسبیح او یکی رشحه　　لطیف فطرت تسبیح قدس نهاد
اجازتش همه واصلان دهد خرقه　　کرامتش همه سالکان دهد ارشاد
گرفته منزل تمکین بحکم او اقطاب　　سپرده منهج تلوین به یمن او اوتاد

تجلیات دل اولیا ز نور وی است
ظهور جلوهٔ صلوات حق ظهور وی است

بعندلیب حقایق سرای گلشن علم　　که دیده از نظرش نور چشم روشن علم
دلش که گلشن تحقیق بود جای وی　　گشوده اند ز اقلیم غیب روزن علم
زمین نور مصابیح علم و معرفتش　　رسیده اند همه رهروان بمامن علم
اشارتش ز مژده بهر عاشقان حضور　　قرار داده بمعراج دل نشیمن علم
مسیح دم حکما خاک در گهش کشند　　که مید مید دمش روح پاک در تن علم

محمد بن علی باقر علوم و حکم
که شق کند به نفس پرده‌های نور و ظلم

باستقامت ان رای تو زبان قسطاس　　که معتدل دل و جانست و مستقیم حواس
محیط علم و حقایق سحاب فیض علوم　　امام ناطق صادق شه خجسته اساس

شهنشه جبروتی عرش شادروان   معظم ملکوتی آسمان کرباس

جلال او مقدس ز شرح و علم و بیان   کمال او منزه ز حد فهم و قیاس

ز نهر جاری فیاض علم سینهٔ اوست   که چرخ در دورانست دایما چو آس

ازان فلک شده در دور آسمان نامش

که آس سه گونه کند چرخ ز آب الوانش

بحلم و عفو امام کظیم و شاه عظیم   محیط علم قدم شهریار ملک قدیم

ز خوان نعمت او لقمه خوار نان خلیل   ز طور طلعت او جذوه خواه جان کلیم

صفی خلد جلال و خلیل باغ جلال   کلیم طور کمال و مسیح جان سقیم

شه محمد موسی اخلاق و لازم التحبیب   امام حیدری اوصاف واجب التعظیم

ز باغ اوست یکی شاخ نخل سدره و طوبی   ز فیض اوست یکی رشحه کوثر و تسنیم

بجلد کوثر و کافور سلسبیل سبیل

برای شیعهٔ موسی شفیع عقل جلیل

بشمس ابرج علا جالس بساط رضا   رضای مرتضوی دم علی بن موسی

شه محمدی اخلاق حیدری ابرار   بتول اصل حسینی رخ حسن سیما

ز جبهه بنجلیش نور طلعت سجاد   بسینه مخزن‌تش علم باقر دانا

بصدق و عدل بعادل بجد خود صادق   بحلم و عقل و رایش بباب خود موسی

امامهای

امامهای حسینی ز اندو چار ازان   رضای را شده ابنا و چار شد آبا

حسین محیط و امامان لمعه قطر محیط

رضا چو نقطهٔ مرکز مدار قطر بسیط

بدر درج نقی گوهر محیط قدم   سپهر کوکب جود آفتاب اوج کرم

ز فطرت رضوی جلوه گاه خلق عظیم   بهمت علوی مظهر علو همم

فکنده خلعت خلت بدوش ابراهیم   سپرده کسوت صفوت بحضرت آدم

قبس گرفته ازو دست موسی عمران   نفس گرفته ازو لعل عیسی مریم

بباب حضرت او التجای رکن و مقام   بخاک درگه او افتخار بیت حرم

حرم ز خاک نشینان آستانهٔ اوست

درون خلوت مکنون لاهوت آشیانهٔ اوست

بحجر صفوت طبقات نقی دریا دل   که نیست بحر دلش را نه حد و نه ساحل

صحایف ملکوتی دفاتر فلکی   بدست قدرت او منطوی کطی سجل

دلش چو بحر کرم منبع سخی و کرم   کفش چو ابر عطا بخش معطی و باذل

مدرس از قلم او ز قلم اوست مشتری حکیم   مهندس از قلم او عطارد عاقل

لب او صحت او فیض بیع را جامع   کف کفایت او رزق جسم را کافل

ز فیض اوست که مهر منیر فیاض است   ز شوق اوست که چرخ اثیر مرتاض است

بنا بر عسکر امکان مدد به جند وجود

سپهر عالم کشف آفتاب چرخ شهود

بذکر او ملک و روح را عروج و نزول / ز فکر او قمر و شمس را هبوط و صعود

بسی مقدم از قدم او فرشته ساجد / مکرم از کرم او خلیفه مسجود

باذن او متقرر ایالت طالوت / بحکم او متحقق خلافت داود

به باب حضرت او جبهه سوده یونس و لوط / ز خاک درگه او سر سه برده صالح و هود

ز حسن خلق حسن آن امام دلجو دست

که بر خلیل گلستان شرار نمرود است

بختم سلسله اولیا امام همام / که سیم و حا و دگر میم و دال گشتش نام

ز بعث این همه پیغمبران بخلق علی / غرض همین که گذارند حق این پیغام

محمد علوی ختم اولیاست چنانکه / محمد عربی ختم انبیای عظام

رسل تمام مبشر بدو را احمد پاک / جناب مصطفوی مژده ده بدین ایام

زمان صحبت حق دور مهدی قائم / اوان غیبت آن شمس گرز غمام

خلاصه همه ادوار چرخ دوره است

نتیجه همه اطوار خلق طور وی است

که حق همیشه قوی غالب و مظفر باد / روان مردم باطل زبون و مضطر باد

بلغونی

خلیفه حق و مهدی دور را دایم / جهان صورت و معنی همه مسخر باد

چراغ دولت دجال پیر فانی جهان / ز نور صرصر حق منطفی و ابتر باد

دماغ فطرت مردان راه حق پیوست / بنفحه دم حق تازه و معطر باد

همیشه سینه مشتاق پی نیاز غیور / ز شمس نور علی روشن و منور باد

کسی که ساغر فیض علیش در دست است

عجب مدار اگر عاقل از او مست است

چو ذات او شده ذو الکرم بظهور ذات تعلقی / بکمال ذات شده قدم بکمال خویش تعشقی

که توجه محمدیش به تجلی احدیتش / ز لطیف احدیتش بکمال داشت تحققی

ز لطف بدیع عبارتی ز رخش لطیف اشارتی / بظهور داد رخی بکمال لطف و نازکی

ز شه مطلقی همه عز و شان بکمال جاه جهانیان / ز جهان عیان شده شیخ کجا نه که ماند یاد الطفی

بجناب حضرت خاص حق بکمال منت و داد / به ثنا و حمد گشود لب بتضرعی و تملقی

سوی حق چو کرد ادای نی بگشود لب بتضرعی / ز حضور یافت کرامتی بیکار ز قرب تفرقی

چو خدا عطا و نوازشی چو قبول کرد نیازشی / ز جمال روح علامتی بنمود ز شیخ تفرقی

ز فیوض رشحه آن عرق ز فیضان فطرت ما علی / که تجلی حضرت ذات حق بکمال داشت تجلی

ز شفاعت روی بدیع او ز مجاهدت خوی شفیع او / لمعات کوی رفیع او به تمام داد تصدقی

تو کجا و وصف کمال او تو کجا و نعت جمال او / تو کجا و حرف جمال او و تمام صفو ز رقی

من و وصف ولی لایقم من و نعت خیر خلایقم — تو بگوی سعدی ناطقم که تمام ذوق و تنوقی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

صنما ز قامت معتدل تو چو سرو گلشن فائقم — چو بهار روی تو بنگرم چو بلبل موی تو مدلهم
بدر تو آمده بنده ای بغنایتی ز تو زنده ای — چه شود اگر که بخنده ای شود آن دو لعل تو مبتسم
خم موی پرخم و پیچ تو ره دل بجانب دین تو — که بغیر حبل متین تو همه عروه آمده منفصم
من و دست و ذیل عنایتت من و پای و کوی تو [illegible] — که بمرهمی ز شفاعتت همه زخمها شده ملتئم
شود از کفایت و فضل تو شود از عنایت و عدل تو — درجات عالیه مرتفع درکات هاویه منعدم
صفحات روی نکوی تو ز لوامع آمده منجلی — فقرات پشت عدوی تو ز مقامع آمده منقصم
بحجیم رویم برای تو سوی مرده قصد صفای تو — که بمیتی ز لقای تو همه عاشقان شده ملتزم
عبرات خاک ره تو را عتبات بارگه تو را — همه سالکان شده مکتحل همه واصلان شده ملتثم
من و عزم بیت رفیع تو من و قصد حسن بدیع تو — که بغیر حسن بدیع تو همه حسنها شده منهدم
من و عشق روی لطیف تو من و مهر موی لطیف تو — که بغیر ذیل عفیف تو همه ذیلها شده متهم
من و وصف شاه بلیغ من تو بگوی شیخ فصیح من — که نظام سلک مدیح من شود از بیان تو منتظم

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

[illegible]

معلی

به بیش حاله

بنشین بملک جهان جان تو که شاه تخت بعمر کی — که بعشقهای جلال و شأن [illegible] تو [illegible]
ز شکنج زلف تو منقلبم چو گشود عقده مشکلم — نه گمانی آمده در دلم [illegible]
چه شناخت علاقه قد تو چه برون بنقش قد تو — چه بکل لطافت قد تو کسی [illegible]
شودم ز دوده غبار غم شودم گشوده عقود هم — چه بخلوت دل من قدم تو نهی [illegible]
تو چو بحر بید و انتها رشحات همه بحر تو عیانها — رشحات همتی [illegible] بکار [illegible] تواندکی
دو جهان چو آینه سر بسر تو ز هر یکی شده جلوه گر — ز هزار آینه سر بسر نشود معاینه [illegible]
رخت آفتاب سپهر رب شده پردگی دو جهان چو شب — شب احتجاب تو نی عجب که بتافت چو [illegible]
به نشود نهی قدمی برون همه عاشقان تو غرق خون — ز تقای دست سپهر دون شده در حجاب تو [illegible]
من و عزم لعل تو مشربی من و عزم تو مطلبی — من و عزم عشق تو مذهبی من و عزم راه تو مسلکی
رخ نیکوان همه دیده ام ز زبان حدیث شنیده ام — دگری نه چو تو گزیده ام که مرات عقلی و دیدرگی
چه برادکوی و فارسی چه بلیغ شاه صفاکی — بشنو ز سعدی فارسی نه ز عنصری نه ز رودکی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

زجناب حق بتو دلستان چو خطاب آمده یا نبی — نبود بمذهب عاشقان چو تو دلربا چو تو نازنین
رخ ما شگفته ز روی تو دل ماست زنده ببوی تو — عبرات حضرت کوی تو ثمره بر دو [illegible] عالمین
ز تو دیده قامت معتدل بنکوییان شده منجلی — تو صفی و آدم ما بگل بمیان گذر نما و طین

چو کوکب دری مشعل شفاعتی چو تو لعل کان کرامتی ‌ ‌ ‌ چه شود بچشم عنایتی نگری که تاب این عنین

نبأ عظیم بیان تو خلق عظیم نشان تو ‌ ‌ ‌ شده ملهمان بخوان تو همه انبیا همه مرسلین

چو عرق که مانده بجا ز گل چو کرم که مانده بجا زمین ‌ ‌ ‌ ز تو ختم قاطبهٔ رسل بجهان سلالهٔ طاهرین

چه نور از مقام عذر شد لب تو شیر و شکر شد ‌ ‌ ‌ ز دمت علی کبیر شد با میر جلهٔ مؤمنین

شه ذو العنایت و الکرم شه ذو الکرامة و النعم ‌ ‌ ‌ که بغیر نور شه قدم ننهد ز جبههٔ او سبین

ز صحایف همه انبیا بعبارتی همه سرمدی ‌ ‌ ‌ بنموده نقش ید اللهی چو نموده دست درافرین

به نوال نعمت ما سبق بکمال مبدأ ما خلق ‌ ‌ ‌ بجلال قدرت ذات حق بجمال رحمت عالمین

زهی زبان بکمال او زهی بیانی جمال او ‌ ‌ ‌ زهی بیان و خصال او بنشو ز مطلع داد و دین

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

الیکم

تو نبی اکرم آیت والضحی قسم خدا بروی تو ‌ ‌ ‌ دگر آن لطیفه که آمد حسن ز طرهٔ موی تو

لب سلسبیل کنایتی ز لبت که عین عنایتی ‌ ‌ ‌ خلق عظیم حکایتی ز کلام پاک ز خوی تو

ملکوتیان لطیف دل که برند سجده بآب و گل ‌ ‌ ‌ نگرند ز آدم معتدل بجمال روی نکوی تو

نفحات روضهٔ عنبرین نسمات جنت حور عین ‌ ‌ ‌ فرحات خلد مخلدین وزد از جوانب کوی تو

دم رحمت شه ذو المنن که بیثرب آمده از یمن ‌ ‌ ‌ بدمیده آمده تا قرن به مشام جان تو بوی تو

کتب و رسایل لامکان ز بر و صحایف آسمان ‌ ‌ ‌ صحف و دفاتر بیان ز حضور تست بکوی تو

زهی از جود تو منقطع نه کسی ز فیض تو ممتنع ‌ ‌ ‌ که کسی ز شعبهٔ شمع چون نکهت جرعه ز جوی تو

چو هلال قد تو رسته شد ره معجزت بسته شد ‌ ‌ ‌ که بذو الفقار شکسته شد فقرات پشت عدوی تو

زهی تو مست چو شد فلک ز لبت بزم خم ملک ‌ ‌ ‌ رسد آبی ز جا جا نه فلک بکلوش های کدوی تو

بنزاکیان نه کس نگان تو شراب بخش کشی ‌ ‌ ‌ نه و عهد بکر آسمان شده جام و کاس سبوی تو

سخن از کمال صریح او تو نکوی شیخ فصیح او ‌ ‌ ‌ که سخن سزای مدیح او شده نطق ها در گوی تو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

نگشود دیدهٔ ناظری بجمال مثل تو شاهدی ‌ ‌ ‌ بجمال قبلهٔ کافری بکمال کعبهٔ زاهدی

ز فروغ نور قدیم تو دل عاشرات شاربی ‌ ‌ ‌ ز عیون فیض عظیم تو لب خاص بات مواردی

نه بدر سینهٔ عاشقان چو رخ تو جلوه کنانی ‌ ‌ ‌ نه بخلوت دل عارفان چو لبت لطیفه واردی

بسما عزت در محفت حفظه ملایک نقمت ‌ ‌ ‌ ز شهاب ثاقب سطوت چه مجال خاطر ماردی

ز سیاه چشم عدوی تو بجمال دلکش روی تو ‌ ‌ ‌ ز سپند خال نکوی تو چه محل نظارهٔ حاسدی

نه جبروت نور بین بود نه جبروت جمال نبی بود ‌ ‌ ‌ که به سوت روح امین بود ز جناب رب شده قاصدی

نکشیده کلک مهندسی چو رخ تو طاق مقرنسی ‌ ‌ ‌ ونهید الله ازلی کسی بشنیده لبسته بساعدی

تو قدم نهی بمعارجی که ندیده دیدهٔ عارجی ‌ ‌ ‌ بسما رجا نجو تو دارجی بطباق دل چو تو صاعدی

ز خدا ترات مراتبی ز حضور خاص مناصبی ‌ ‌ ‌ که سزای وصف و مناقبی که بخور د مدح و محامدی

نه تنها من به تو کی که برد ز ما دل آگهی
ز جمال روی تو فی نهی نه سما جلا نه معانی

نبود از سعدی الصول را ابر اعتقام و صول را
شنیده ایم رسول را چو تو یا دمی چو تو ثانی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چو خدای گفته با تو سخن خصال محمدی
بچه حد کنم دهن به زبان صفت کمال محمدی

به بهشت عدن مو صدین بنگر بچهرهٔ عارفین
پس از آن بدیدهٔ پاک بین بنگر جمال محمدی

بنگر با تش بالب تو بعین مکنت و ادب
ز جحیم بالب و غضب بنگر جلال محمدی

بحجاب گاه شو مجمل ز فعال خویش منفعل
همه خلقهات چه معتدل شده ز اعتدال محمدی

بنگر صفی جلیل را بنگر نجی جلیل را
بنگر کلیم و خلیل را همه در ظلال محمدی

بشعیب و هود فصیح بین بذبیح و لوط ملیح بین
بنشسته خضر و مسیح بین بلب زلال محمدی

ز دو روزه فرصت خشم رد تو مباش تیره دور محمد
ز ازل معاینه تا ابد بنگر جمال محمدی

ز جمال و حسن گرفته خوش همه ملکت ختن و حبش
ختنیش روی لطیفکش حبشیش خال محمدی

بحضور طور علی نگر بظهور نور علی نگر
تو بیا ظهور علی نگر ز جمال حال محمدی

همه اشتیاق علی ببین همه اتفاق علی ببین
غرض اتفاق علی ببین ز شب وصال محمدی

چو سرود سعدی باکدل صلوات احمد معتدل
بسرود تا نشود خجل صلوات آل محمدی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

ای رخ

ای رخت آفتاب عالم دل
ظل زلف تو لیل مبهم دل

مردم چشم مست فتانت
در پس هفت پرده محرم دل

دل ما خاتم و عقیق لبت
آمده چون نگین خاتم دل

می بده در رخت کشد تا شد
لعل تو ساغر دمادم دل

کیست در خلوت حضور مرا
جز خیال تو یار و همدم دل

دل یکی یم بچند و دو کنار
هفت دریا چو قطره در یم دل

بحر مواج حضرت ملکوت
قطره‌ای پیش بحر اعظم دل

جنت دل وصال دلدار است
فرقت دلستان جهنم دل

جلوه گر شد بدل چو نور علی
منجلی گشت هم رهم غم دل

همه عالم طفیل هست غرض
از فطرت همه مقدم دل

گوش جانی مرا همی گوید
نطق دلدار دایم اندر دم دل

که جهانی سراسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سوی دیر مغان گذارم دوش
او فتاد و دلبر بنو دم هوش

همه رندان مست را دیدم
بچو خم شراب اندر جوش

عاشقان دست از خودی شسته
همه با یار دست در آغوش

عضو عضوم تمام آمده چشم　　جزو جزوم تمام آمده گوش
همه را چشم بر جمال حضور　　همه را گوش بر پیام سروش
آن یکی خوش قدح گرفته بدست　　وان دگر خوش سبو نهاده بدوش
در جمال جلال این هایم　　وز جلال جمال آن مدهوش
دلبر شوخ شنگ زیبا را　　زلف بر روی آمده روپوش
از خط و عارضش بلوح دلم　　نقش ایمان و کفر شد منقوش
جرعهٔ خوردم از کف ساقی　　شسته شد از دلم تمام نقوش
چون ز ایمان و کفر وارستم　　این شنیدم ز پیر باده فروش

که جهان سربسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

صبحدم بر حریم میخانه　　گذرم اوفتاد مستانه
پیر پیمان درست را دیدم　　خوش بکف بر گرفته پیمانه
همه رندان ز جام ساقی رند　　در کشیده شراب رندانه
گشته دیوانه هر که فرزانه　　گشته مستانه هر که هشیار
شاهد چین و چابک عیار　　گره مو گشوده از شانه
از پی صید مرغ دل کرده　　زلف را دام و خال را دانه

از می عشق

از می عشق آن پری پیکر　　عقل دیدم فتاده دیوانه
سرمستانه سوی من بنمود　　چشم مسکین نواز شاهانه
لیک یکی از مکینان میکده　　نظر عاطفت مدالکانه
محرم آن حریم خاص شدم　　دل بریدم ز حجب کاشانه
چون شدم محرم سرای مغان　　این شنیدم ز پیر میخانه

که جهان سربسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سر حق در ضمیر ما مکتوم　　رمز عشق از بیان ما معلوم
دل ما آمده خزانهٔ غیب　　سینهٔ پاک ماست گنج علوم
که کند ز احتمال امانت عشق　　جز من عاشق جهول ظلوم
جهل بین عقل کل درو مدرج　　ظلم بین عدل حق ازو مفهوم
درد شد قسمت من از روزی　　که شدی هر نصیبه محتوم
ساقیم داد ز آن رحیق لطیف　　بختام مسک مختوم
آنکه نوشید صرف این خم　　دید عین وجود در معدوم
آنکه شد خادم سرای مغان　　بر همه ممکنان شود مخدوم
لیک بد دماغش ار شنود　　بوی این باده زاهد مزکوم

گفت آندم که از شعاع جمال   هستیم بیکداخت همچون موم
دفتر دل گشودم و دیدم   این سخن بود اندران مرقوم

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

جبههٔ‌ات مطلع انوار   سینهٔ‌ات مخزن اسرار
ظل و عکسی ز زلف و عارض تست   جعل ظلمات و نور و لیل و نهار
رهنما طرهٔ بیضاء   راهزن طرهٔ طرار
چشم مرزم نور بابا   مردم دیدهٔ اولوالابصار
بنشین خوش بچشم ما و ببین   جلوهٔ یار از در و دیوار
خوش بجاروب لا فرو رفتیم   خانه از گرد هستی اغیار
نیست جز یار اندرین خانه   لیس فی الدار غیره دیار
محو جان بین یکجا نشد   منفقی بین اسم دل و دلدار
نقش منصور جز حقی نیست   خود اناالحق سزاست بر دار
لمن الملک خود همی گوید   خویش گوید بواحد القهار
مطرب جانی نواز چم کراز   می سرود این غنی به پرده نیاز
که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست   هست عکس جمال طلعت دوست

جلوه

جلوهٔ نور ذات می‌بینم
جلوات صفات می‌بینم

عکس جلوات ذات اندر دل   دیدم لایحات می‌بینم
ذکر حق ورد دل چو ساخته‌ام   روز و شب واردات می‌بینم
دل بود دیر پیر مقیم درو   سید کاینات می‌بینم
کشته نخل زدست مرتضوی   عقدهٔ مشکلات می‌بینم
نور زهرا ابتول عذرا را   از پس حاجات می‌بینم
دل چه بتخانه حسن صنمش   کعبه را سومنات می‌بینم
ای برج شرف طره‌های جبین   همه را ترهات می‌بینم
هریک از نه امام عادل را   جامع المکرمات می‌بینم
ذات بیحد و بیجهت دایم   در حدود و جهات می‌بینم
دیدم این سخن همی گویم   تا که در تن حیات می‌بینم

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سر حق در دلم نهان آمد   نور حق در رخم عیان آمد
فیض روح القدس بعرش دلم   از سموات لامکان آمد

شاه پیمانم و پیمانهٔ مرا … جلوه گر نام و هم نشان آمد
یا رب روی در دلم بنمود … کعبه بتخانهٔ مغان آمد
غمزهٔ چشم مست فتانش … فتنهٔ آخر الزمان آمد
دلبر از طرهٔ صلیب آسا … بسته زنار بر میان آمد
دل ناقوس وش بدریدیم … دیدم ناطق اللسان آمد
شاه وحدی قاطع البرهان … بهر تسخیر انس و جان آمد
رمز جامع پیالهٔ سبع مثانی … جمله قرآن بابیان آمد
نطق انور وحی منزل شد … کاشف السر و ترجمان آمد
بر در دیر خوش ز نغمهٔ … این حدیثم بگوش جان آمد

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

لامکانی چیست منزل مشتاق … آسمان چیست محمل مشتاق
قمر و شمس چیست اندر دور … جام و کاسی ز محفل مشتاق
بر فلک خوشهٔ ثریا چیست … سنبلی از سنابل مشتاق
این نه افلاک چیست پیدا شد … صورتی از شمایل مشتاق
وفر دل صبح ملکوت … چیست در وی سایل مشتاق

نظری بارگه

نظری بارگه بدر قدر دل … تا به معنی مسائل مشتاق
باب باب رسایل دل پاک … فصل فصل فضایل مشتاق
کلماتی که تامات آمد … همه شرح شمایل مشتاق
دلبران جهان همه دیدم … کس ندیدم شمایل مشتاق
دست قدرت بنقش چون بنگاشت … خوش ز نقش علی کمال مشتاق
میرسیدم بگوش نطق علی … پی به پی و کلام از دل مشتاق

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت ح

ای روی تو مهر عالم دل … گیسوی تو لیل مظلم دل
اندر پس هفت پرده مارا … تو مردم دیده محرم دل
دل خاتم و لعل چون عقیق آمد … چون نگین خاتم دل
عشقت یمی محیط اعظم … این بحر کجا و شبنم دل
دل یم عظیم و بهر عالم … چون قطرهٔ خورده در یم دل
این ساغر قند دهانت آمد … قدح دادم دل
تا معنی استوای رحمانی … دیدیم بعرش اعظم دل
معلوم شد آنکه غایت کون … بد فطرت با تقدم دل
شهر حق بهیم محکم … دیدیم چو کتاب محکم دل
در دیر تم نواخت ناقوس … تا عیسی ابن مریم دل
انجیل مسیح دل شنیدم … باسمهٔ دل آدم
اندر سحر این بگفتن جانم … پشته ز نام عالم دل

من آینهٔ جمال دانم
مرآت تجلی صفا

عالم همه عکس طلعت عشق — کونین همه نور جلوت عشق
معنی هویت الهی — دانی چه بود هویت عشق
تفسیر حقیقة الحقایق — شرحی بود از حقیقت عشق
حرف شهد الله الحق نهانی — رمزی بود از شهادت عشق
در طرهٔ خال خوبرویان — بین کثرت عشق و وحدت عشق
دریای محیط و بحر اعظم — رشحی بود از افاضت عشق
آن بار امانت خدا را — برداشته حمل و قوت عشق
ابداع عوالم الهی — پیداست ز دست قدرت عشق
ما شاء الله کان حدیثی — در نعت مشیت عشق
معصوم دلان پاک جانا — عاصم که بغیر عصمت عشق
جز حضرت حسن و هوا شد — جای دگری بخلوت عشق
دوشینه بگوش دل همیگفت — در حضرت حسن حضرت عشق

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

ما را سر حرف بیش و کم نیست — الا غم عشق هیچ غم نیست
بر باستی خود قلم کشیده — در صفحهٔ ما جز این رقم نیست

بر لوح

بر لوح دل آن قد الف وار — اندیشهٔ لوح و نه قلم نیست
در آینهٔ حدوث ما را — منظور بجز شه قدم نیست
شمشیر چو میزند جز عیش — جز معبر آهوی حرم نیست
جز قامت عدل مستقیم — در عالم دلبری علم نیست
گر دست فتاد کان نکویی — این عنایت و کرم نیست
بر خوان لطف نعمة الله — جز یادگری ولی نعم نیست
از آنکه سر از کمند طاعت — در مذهب عاشقی قدم نیست
آن سر که نه خاک پای ما شد — اندر ره عشق محرم نیست
چون آینهٔ احد درین دیر — جز جلوهٔ صورت صنم نیست
زیبا صنم لطیف ما را — جز این دم پاک لاجرم نیست

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

من در همه شرق فریدم — امروز بعاشقی وحیدم
عادل قدم از مقام دادم — صاحب نظر از کمال دیدم
مسعود بمقام خاص محمود — آینهٔ احد و حیدم
ینبوع فیوض ام الکلم — فیاض گروه مستفیدم

ورقای حکیم با بیانم | قرآن مبارک مجیدم
فارغ ز غوایت و ضلالت | روشن کن منهج رشیدم
همواره موفقی و مصیبم | پیوسته مؤید و سدیدم
خلق از خطر من آرمیدند | در میکده تا که آرمیدم
ذوقی ز جهان نماند ما را | تا باده معرفت کشیدم
تا دانی بذات حق گرفتم | وحشی صفت از همه رمیدم
افلاک ز حمل عشق عاجز | من بار امانتش کشیدم
دلدار مرا بخلوت عشق | خوش گفت بگوش دل شنیدم

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

آئینه صورت عظیمم | گنجینه معنی قدیمم
بنهفت بنابنی که امروز | بیماری عشق را حکیمم
نقشی که ز خامه الهی | بنمود بمصحف کریمم
آن قامت و طره و دهانست | یا خود الف و لام و میمم
آمد دم رحمی و بشکفت | این غنچه دل از آن نسیمم
موسی دل و فالق البحارم | عیسی دم و محیی الرمیمم

دار الشفا

زانگشت قمر شکاف کردد | بدر دل رهروان دو نیمم
از حضرت فاستقم الف وار | بر منهج عدل مستقیمم
زلفت بکمند هر اسیرم | لعلت شفای هر سقیمم
با اشک چو سیم و روی چون زر | حاجت نبود بزر و سیمم
این نکته مراست ورد دایم | تا در در میکده مقیمم

من آینه جمال شاهم
مرآت تجلی الهم

سلطان سریر شاه تمکین خوبان جهان همه سپاهم | خاک ره عشق و گاه گاهی عاشق تمام خاک راهم
بر خاک اگر نظر گمارم اکسیر شود یک نگاهم | در موج فتن چه فلک نوحم درمانده غریق را پناهم
من خازن گنج خاص الله بشکسته طلسم لا اله | بر چرخ تجردات بهرم بر اوج مقدسات شاهم
گه راه نما و گاه رهزن از عارض و طره سیاهم | در مملکت جهان معنی من صاحب افسر و کلاهم
بیداد رسیدگان غم را مشتاقی دادخواهم | بشکسته فقرات پشت دشمن بشکسته ز ذوالفقار آهم
در سامعه دل این نغم آمد از نایب غیب صبحگاهم | من آینه جمال ذاتم مرآت تجلی صفاتم

بیا کام و زبان عشق شتاقی | عیان
بی نام و نشان عشق شتاقی | بیان

این حرمت لامکان که کشف شرح بود از زبان مشتاق | روح القدسی که وصف کرده نجیدم ز زبان مشتاق

روح اعظم که تو شنیدی | یک نام زسر جان مشتاق
جبریل امین برید اعظم | از حق شده ترجمان مشتاق
این اطلس چرخ چیست دانی | فرش در آستان مشتاق
خورشید حقیقة الحقایق | آن کوکب آسمان مشتاق
آیات بلیغه سماوی | منزل الهی بشان مشتاق
رمز ازل و ابد تمامی | یک قصه زداستان مشتاق
آن پیکر ذو الفقار مشهور | قاتل مخالفان مشتاق
معنی آن صدق اعلی | خاصیتی از لسان مشتاق
در گوش دل ابجدیست یعنی | آمد سحر از زبان مشتاق

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

بشنو از نی چون حکایت میکند | شکر میگوید شکایت میکند
شکر میگوید صریح و شکوه را | خود بعنوان کنایت میکند
در بدایت شکوه دارد از فراق | شکر وصل اندر نهایت میکند
از نیستان تا ورا ببریده اند | یاد ایام بدایت میکند
با نیستان چونکه پیوندم فتاد | شکرها بیحد و غایت میکند

بگرد

چیست دانی نی بگویم من قلم | حق در او نفخ از عنایت میکند
روح اعظم نور پاک مصطفی است | شرح اسرار ولایت میکند
آیت کبری علی مرتضی است | مصطفی تفسیر آیت میکند
کلک نائی حضرت فرد صمد | نفخ نی در وی سرایت میکند
نائی دمساز میگوید سخن | نی زنائی این روایت میکند

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شیء هالک الا وجهه

از نیستان تا مرا ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
مرد که افلاک کاندر جنبش اند | زن که آن ارضین که آرامیده اند
نالهٔ این آسمان و این زمین | عارفان از گوش دل بشنیده اند
جملهٔ ذرات عالم سربسر | از دمم در خاک و خون غلطیده اند
نقطهٔ ذاتم اگر ثابت بود | این سموات از کجا جنبیده اند
دوش من بار امانت میکشد | بدن من این باررا سنجیده اند
عارفان کین حمل کردند احتمال | پای تا سر گوش و هوش و دیده اند
عاشقان کین بار را برداشتند | خویش را فانی مطلق دیده اند
قوت و حول از و بگرفته اند | بار را بر خویش بگزیده اند

در ازل این نغمه می سنجیده‌ام نه فلک از ذوق می رقصیده‌اند

جمله عالم فانی و باقیست او

کل شیء هالک الا وجهه

با لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی
تو بپذیرفتی دمم را از زبان که من از نای دمی بپذیرفتمی
او مرا آشفته میکردی از آن بر تو من از قهر می آشفتمی
او مرا از سینه گرد غم برفت گرد غم از دل تو را من رفتمی
غنچهٔ دل بهر او بشکفت از دمم گر دمش چون غنچه می اشکفتمی
با تو گفتم من شنفتی تو ز من آنچه من از گفت او اشنفتمی
در هر معنی که او بر من بسفت بر تو من آن در معنی بسفتمی
جان من دوش از دمی شد بیخبر گر دمی ناله کجا من خفتمی
گوش تو بگرفت از من آن دمی گر لب معشوق جان بگرفتمی
گفتمی این نکته با هم آشکار با لب دمساز خود گر جفتمی

جمله عالم فانی و باقیست او

کل شیء هالک الا وجهه

نی حدیث راه پرخون میکند قصه‌های عشق مجنون میکند

هر نفس

هر نفس کز سینه خوش بر میکشد دمبدم دردیم افزون میکند
می سراید قصهٔ یاران مرا یاد غیر از سینه بیرون میکند
پردهٔ هر دم دگرگون میزند حالت دل را دگرگون میکند
وصف نی زان نرگس فتان مست عاشقان زار مفتون میکند
با دل مست خراب عاشقان کس نمیداند که نی چون میکند
سر گنج و گنج میگوید بدل خاک بر سر گنج قارون میکند
جام جم دیده از نی کی را قصهٔ تاج فریدون میکند
با گرفتاران محمل و پری شرح استغنای هارون میکند
مطرب دمساز بهر گوش دل دمبدم این نغمه موزون میکند

جمله عالم فانی و باقیست او

کل شیء هالک الا وجهه

محرم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست
دمبدم نای دوان دم میدمد سر عشق را دگر روپوش نیست
نقش انسان است در معنی نی هر که زین دم جان او مدهوش نیست
دوش نای نغمهٔ خوش مینواخت در سرم هوش از نوای دوش نیست
دم سرا چون نای در دم هیچ کی مستمع جز رند باده نوش نیست

نیش غم شد در دلم لب کارگر   جز لب وی نیش غم را نوش نیست
نی قلم دستار زراقم سینه لوح   کاندر او جز نقش دم مغشوش نیست
هوش بگذار این نوا را گوش کن   محرم این هوش جز بیهوش نیست

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شیء هالک الا وجهه

سر من از ناله من دور نیست   لیک چشم و گوش را آن نور نیست
گوش کس را ناله ام مقبول نیست   چشم کس را سر من منظور نیست
سر من چون جان و ناله چون تنست   تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
جان سر در جسم ناله جلوه گر   لیک کس را دید جان دستور نیست
گر نغمه ز نی زاید ولی   که چندان کش سرش را نور نیست
حق انا الحق میسراید دمبدم   نقش نی جز صورت منصور نیست
دل بود چون نای و حق چون نای زن   غیر نایی ذاکر و مذکور نیست
نایی اندر ستر و محجوب است   غیر نی اندر جهان مشهور نیست
سر نایی فاش می بند زند   آنکه را چشم بصیرت کور نیست
من ز خود چون غافلم و از وی برم   این نوا کی سرایم دور نیست
جمله عالم فانی و باقیست او   کل شیء هالک الا وجهه

بو نوانم

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق   تا بگویم شرح درد اشتیاق
کیف حال القلب گفتم نای گفت   حالتی والله حال لا یطاق
با نیستان کو که نی شد جفت غم   وز فراغت طاقتش گردید طاق
آتشی افتاد در جانش ز تو   گر زدش جانهاست اندر احتراق
می نگردد صبح و شام و روز و شب   فارغ از ناله الا یوم التلاق
ای خوش آن روزی که آید با نوام   الصلا از پی این افتراق
تا شدم دور از نوای شکرستان   تلخ باشد شکرم اندر مذاق
چند زین ایام بعد و انفصال   یاد بادا وقت قرب و التصاق
انما عند النوی فهو فانی   کل من عند الله فهو باق
همچو مشتاق علی نغمه سنج   نی چه داند تا سراید این سیاق

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شیء هالک الا وجهه

در حدیث آمده که بیت حرام   زاده در وی علی عمرانی
در جهان خانه الیست کعبه بنام   زاده در وی علی جهانی
دل ما کعبه الیست سینه مقام   زاده در وی علی نورانی
حرم روح سینه عاشق   دل چو بیت الحرام روحانی

علی معنوی کعبهٔ دل — نقش وجه الاله ربانه
صورت مطلق و مجرد پاک — فارغ از کسوت هیولانه
جلوهٔ ذات مطلق احدی — کرده دربر لباس وحدانه
یوسف غیب ذات مطلق را — آمده چون قمیص ربانه
نقش وجه الاله پیراهن — ذات مطلق چو ماه کنعانه
یوسف اولست این یوسف — یوسف مصر یوسف ثانه
روح باشد مذکر ار شنوی — نفس باشد مؤنث ار دانه
روح قدسی بود ابوطالب — پدر مرتضی هم سبحانه
دل که او طالب الهی بود — زاده از روح قدس عرفانه
مطمئنه ز نفس را باید — فاطمه ابنة اسد خانه
روح مطمئنه قدسی کند — ازدواجی که شرح نتوانه
زاید از ازدواج این دو معنی — در دل ما چنانکه میدانه
علی مظهر العجایب ما — صنم لیک فرد وحدانه
صنم صورتست و تو تمثال — صمدی معنی است فردانه
کعبه دیر و صد صنم بنگر — دل چو دیر او نگار دیرانه
بت پرستی خداپرستی ماست — عین کفر است این مسلمانه

اولی بونی

Süleymaniye Ümumi Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No: 3939
Eski Kayıt No:

یا شکه عشرست در عرش و شرع دیده عیان دیدهٔ عقل سلیم
از برکات حرکاتش رود سالک ره بر نهج مستقیم
رسم سکون از سکناتش برد هر که شود بزم بقا را ندیم
نجم هدی گشت همه نقطهاش هر یک ازان راجم دیو رجیم

جامی اگر ختم نه بر رحمتست
بهر چه شد خاتمه آن رحیم

سبحان من تحیر فی ذاته سواه فهم خرد بکنه کمالش نبرده راه
از ما قیاس ساحت قدسش بود چنانک موری کند مساحت گردون ز قعر چاه
بر وحدتش صحیفهٔ لاریب حجتیست اینک نوشته از شهد الله بران گواه
عمری خرد چو چشم با چشمها کشد تا بر کمال کنه اله افکند نگاه
لیکن کشید عاقبتش بر دو دیده میل شکل الف که حرف نخست است از اله
طوبی که هشت روضه پر از شاخ و برگ اوست هستست از ریاض حکمتش دسته گیاه
سرهای تار در لگن نقره کوب چرخ روشن کند ز مشعل خورشید شمع ماه
قهاری منازع و غفاری ملال دیان بی معاون و سلطان بی سپاه
با غیر او اضافت شاهی بود چنانک بر بیدق چوب پاره ز شطرنج نام شاه
انرا که سرفراز کند از کلاه فقر از فرق سرکشان جهان در کشد کلاه
وانرا که قامت از کشش او شود کمان صد صید دولت افکند از یک خدنگ آه
بر یاد اوست عیش جوانان میکده وز شوق اوست نعرهٔ پیران خانقاه

زامید برد باری او پشت ما بکوه   وز خوف بی نیازی او روی ما چو کاه

جامی که نامهٔ عملش را نیامده   عنوان بغیر مظلمه مضمون بجز گناه

موی سیاه را بهوس میکند سفید   روی سفید را زگنه میکند سیاه

حالت شب خجالت و روز ندامتست   هرگز مباد حال کسی این چنین تباه

گاهی که تکیه بر عمل خود کنند خلق   او را مباد جز کرمت هیچ تکیه گاه

با او بفضل کار کن ای مفضل کریم   کز عدل تو بفضل تو می آورد پناه

زان رو که فعل اوست ندارد زبان عذر

زانجا که لطف تست تو خود عذر او بخواه